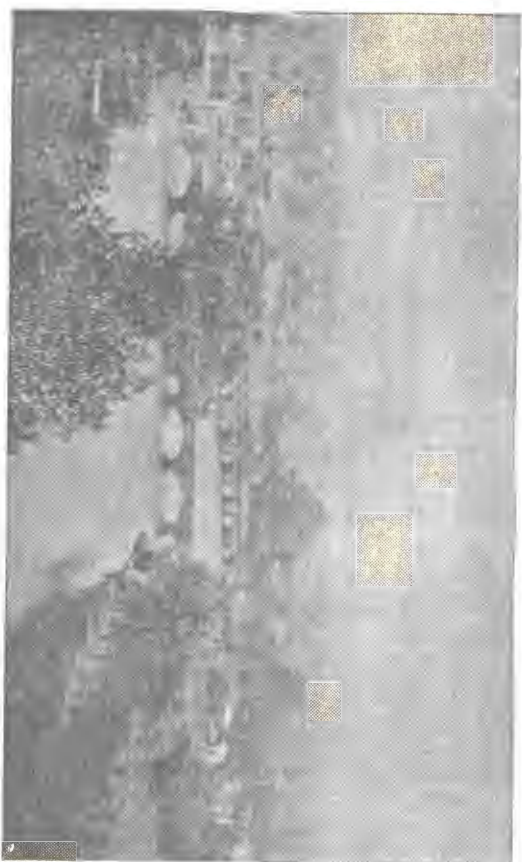


دانلود کتاب

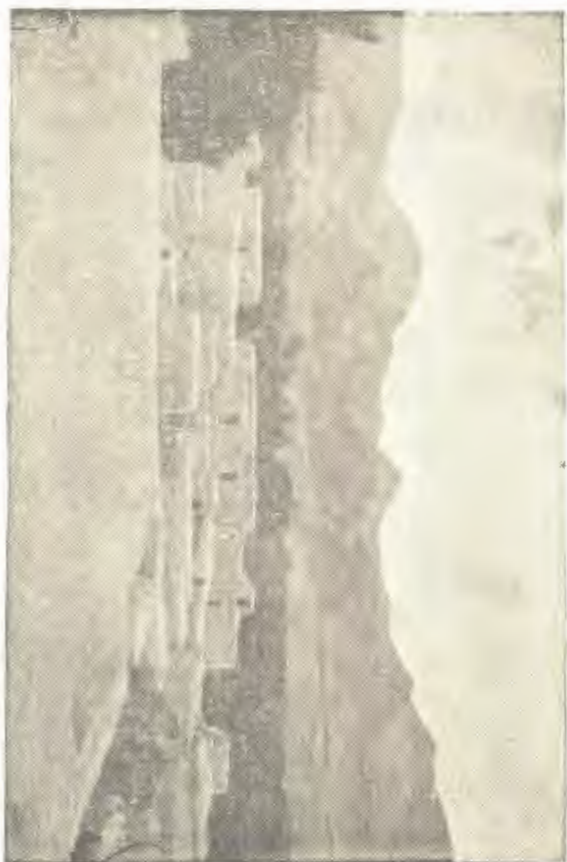


رومئو و ژولیت

نویسنده : ویلیام شکسپیر



دورنمای شهر استراتفورد و رود «آون»
که مولد ویلیام شکسپیر است



دورنمای ده « طاو » که آر را مولد حکیم نظامی دانسته اند



خانه منسوب به خانواده نظامی در ده « طاو »
در دهستان طر خوران (تفرش)



خانه منسوب به « ویلیام شکسپیر » در شهر استراتفورد
کنار رودخانه آون

داستانهای شکسپیر

رومئو و ژولیت

ویلیام شکسپیر

مقایسه بالیلی و مجنون نظامی گنجوی

بقلم

علی اصغر حکمت

کتابفروشی و چاپخانه بروخیم - تهران



سرآغاز

در اواسط سال ۱۳۱۷ شمسی که از خدمت دیوان فراغتی روی داد، و خاطر را در فضای فرح افزای شیراز آرامشی حاصل گردید، بر آن سرشد که دنباله ترجمه های قطعات شکسپیر را از نو در پیش گیرد و در این خدمت ادبی که چند سالی متوقف مانده، و مشاغل دولتی مانع از انجام آن بودگامی دیگر بردارد. پس عشقنامه رومئو و ژولیت که نه تنها در آثار شاعر انگلیسی، بلکه در ادبیات جهان مقامی بلند و شهرتی بسزا دارد برگزید، و چون آن افسانه در عداد بهترین و شیواترین داستانها و درامهای آن استاد سخن سنج است و بر دیگر حکایات وی از لحاظ رقت معانی و دقت احساسات و لطف کلام و عمق افکار برتری دارد، در ترجمه آن فرصت از دست نداد و آن را بهمان نهج و سبک دیرین که دیگر حکایات شکسپیر را تحریر نموده بقالب زبان پارسی درآورد.

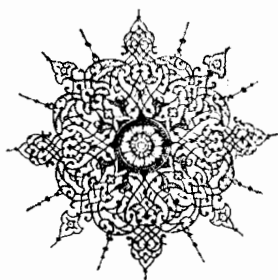
اسلوبی که در انشاء این حکایت پیش گرفت همانست که سابقاً در ترجمه قطعات «تاجر و نیزی» و «حکایت دلپذیر» و «مکبث پادشاه اسکاتلند» اتخاذ نموده، یعنی خلاصه نمایش را بطرز افسانه منثور در پیروی از قصه هائی که چارلس لامب و خواهرش نوشته اند بنگاشت، و در آن جا بجا منتخباتی چند از دُرر کلمات استاد که

در اصل آمده است بفارسی ترجمه کرده در آن جای داد. و چون همیشه در این ترجمه ها هوسی دامنگیر بود که بشیوه متقدمین از اشعار فارسی استشهادی نماید، در اینجا نیز از مثنوی لیلی و مجنون حکیم نظامی گنجوی ابیاتی مناسب انتخاب کرد.

مطالعه آن مثنوی مرا بکمال شباهتی که بین آن دو عشقنامه دیده میشود متوجه ساخت، و این مشابَهت مرا مفتون نمود و بر آن شد که مقالاتی در وجوه توافق و اختلاف که میان این دو داستان سوزناک موجود است بنگارد. پس فصلی در مقایسه آن دو حکایت بر آن ترجمه بیفزود. و نیز داستان فتان لیلی و مجنون که بزبان شاعری ساحر وصف شده و دل از خواننده می رباید مرا بر این خیال افکند که از تاریخ این افسانه و پیدایش آن در ممالک مشرق زمین، و سپس سیری که در ادبیات زبان فارسی نموده است، تا بجائی که نام آن دوتن رمزی از فنای مطلق در وادی عشق شده است مطالعه می نماید، پس فصلی دیگر درین باب برشته تحریر در آورد و نخست از منابع عربی که مورد نظر نظامی و دیگر اسانید بعد بوده است تحقیقی کرد و سپس از آنچه که در ادب زبان شیرین فارسی در طول مدت دوازده قرن در پیرامون این موضوع بیانات لطیف و اشعار پر سوز و گداز سخن گفته شده بطور اجمال فهرستی نوشته شد و رویهم رفته ترجمه قصه کوتاه رومئو و ژولیت که با داستان لیلی و مجنون آمیخته شد بدراز کشید و مدت یکسال و اندی مرا در آن کار مشغول داشت که گاهی در بیابانهای نجد نژد مجنون درس وجد میخواند،

و زهانی در عماری شیفته رخسار لیلی بود، وقتی در گلزار افکار
 راویان آن عشقنامه کلماتی معنی می‌چید، و دمی با نفس مشکین
 صاحب‌دلان همدی می‌نمود، و خود چه مشغله بهتر از بحث در مهر و
 وفا و چه کلامی گران‌بهار از سخن صدق و صفاست، و همان بهتر که
 در این چند روزه عمر جز راه ادب نیوئیم و جز بیان عشق نگوئیم.
 دل اندر زلف لیلی بندو کار عشق مجنون کن
 که عاشق را زیان دارد مقالات خردمندی.

علی اصغر حکمت



۱

رومنو و ژولیت

مقدمه

داستانی که اینک بطور اختصار بجامهٔ زبان پارسی در آمده خلاصهٔ از سرگذشت و درام مفصلی است که شاعر شهیر انگلیس ویلیام شکسپیر تألیف نموده و اولین دفعه در سال ۱۵۹۷ مسیحی در لندن انتشار یافته بعد از آن تا سال ۱۶۰۹ یعنی در ظرف مدت دوازده سال بقلم مؤلف اصلاحات و تغییرات مکرر در آن روی داده و چهار مرتبه بقطع خشتی (quarto) بدفعات انتشار یافته است.

این حکایت را شکسپیر در ایام جوانی نگاشته و در آن جلوهٔ مظاهر عشق و تأثرات نفسی انسان از حزن و شادی و یأس و امید و عواطف پدری و فرزندی و بسیاری از امیال بشری را بوصفی هرچه روشنتر نمایش داده است و با آنکه سراسر داستان عشق و محبت است سرموئی از راه حیا و طریق عفت خارج نشده و کلمهٔ برخلاف آداب شریفه در آن بقلم نیاورده است و آنرا بزرگترین درام و حکایت غم انگیز عشقی ادبیات « کلاسیک » مغرب زمین بشمار میآورند.

شکسپیر این حکایت را از خود ابداع و اختراع نکرده بلکه از منابع ایتالیائی اتخاذ نموده است. منقدین و سخن شناسان در اصل و ریشهٔ آن تحقیقات بسیار کرده و کتابها نوشته و شاید بعد ها هم باز بنویسند اما آنچه تا کنون معلوم و محقق گشته بطور اختصار از اینقرار است:

در قرن دوم مسیحی زنفون افسوسی Xenophon of Ephesus
حکایتی نقل میکند که در آن زن جوانی بواسطه بعضی حوادث
ناگوار از شوهر خود دور میافتد و چون او را الزام کرده بودند که
بزواجی نامشروع تن در دهد شربتی بتصور سم می نوشد که خود را
هلاک نماید ولی بعد معلوم میشود که آن شربت داروی منومی بیش
نبوده و آن زن نجات می یابد.

ولی واقعه عشق رومئو و ژولیت بدون اصل و حقیقت تاریخی
نیست و گویند این واقعه البته نه بدین تفصیل که بعدها نگاشته اند
در شهر ورنه Verona از بلاد ایتالیا در سال ۱۳۹۳ مسیحی در زمان
حکومت بار تلمودلا اسکالا Bartolomeo della Scala واقع شده
است.

از سال ۱۴۷۶ مجموعه حکایتی بدست مانده موسوم به
«Le cinquante nouvelles» و در آن حکایتی بقلم نویسنده ایتالیائی
موسوم به Massuccio دیده میشود که شباهت بسیار بداستان رومئو
و ژولیت دارد. و نیز در ۱۵۳۰ نویسنده دیگر از اهل ایتالیا موسوم
به Luigi Da Porto سرگذشتی از دونفر عاشق و معشوق برشته تألیف
در آورده که باز شباهت بسیار باین داستان دارد.

در سال ۱۵۵۴ باندلو ایتالیائی Matteo Bandello داستان
رومئو و ژولیت را با اسم و رسم در ضمن مجموعه از حکایات انتشار
داده و این حکایت از زبان ایتالیائی بلغت فرانسه در سال ۱۵۵۹
بقلم شخص فرانسوی موسوم به پیر بواستو Pierre Boistuan ملقب

به لوانی Launay ترجمه شده است که با اصل ایتالیائی اندک اختلافی نیز دارد. از ترجمهٔ فرانسوی شخص انگلیسی موسوم به Arthur Brooke آنرا بشعر انگلیسی داستانی «Narrative poem» ترجمه نموده و بآن شاخ و برگ زیاد داده و تفصیلاتی افزوده است و بعضی جزئیات وقایع بر آن مزید نموده و از آن ترجمه است که شکسپیر این حکایت را اقتباس کرده و بصورت «درام» درآورده است.

غیر از این باز دو سه فقره حکایت دیگر بزبان ایتالیائی و لاتینی نوشته شده که با این داستان شباهت بسیار دارند ولی معلوم و محقق نیست که شکسپیر آنها را اساس حکایت خود قرار داده باشد. همینکه این درام را شکسپیر بنظم آورد در حدود سال ۱۵۹۷ مسیحی برای اولین دفعه بمعرض نمایش گذارده شد و چنانکه گفتیم اگر چه در نسخهٔ اصل بقلم شاعر تغییراتی راه یافته ولی تغییر مهمی که بعد در آن داده اند و برطبق آن اکنون نیز نمایش داده میشود تغییر است که شخصی موسوم به جیمس هوارد James Howard در سال ۱۷۴۸ در آن داده و برطبق آن رومئو تا موقع بهوش آمدن زنده می ماند و هر دو عاشق و معشوق یکدیگر را دمی چند دیده و با هم سخنی گفته بشادکامی جان می سپارند.

پس از آن تاریخ این نمایش نه تنها در لندن و انگلستان بلکه در سراسر کشورهای اروپا اشتهاری عظیم حاصل نمود و آنرا مانند یکی از لطیفترین و نفوذترین نمایشهای «رمانتیک» دائما در بازیگر خانه های بزرگ دنیا و اپراها نمایش می دهند و آن بعد از «هاملت»

معروفترین قطعات شکسپیر است. نمایشگران نامی در تمام مراکز کشورهای متمدن در آن شرکت جسته و بوسیله آن نام و شهرت بسیار حاصل نموده اند.

مناظر بدیعی که در ضمن این درام بقلم شاعر مجسم میشود هنوز زیباترین جلوه گریهای عالم عشق است که شاعری آنرا وصف کرده باشد و مخصوصاً منظره مکالمه رومئو با ژولیت در غرفه از شاهکارهای معروف ادبیات جهانی است و این از غم انگیزترین تراژدیهای است که قلم شعرای عالم برشته تحریر درآورده است. نویسنده این سطور خود این نمایش را در اپرای پاریس مشاهده نموده که چگونه منظره های اندوهناک آن اشکهای بسیار از دیده تماشاگران جاری می ساخت و روح هزاران نفوس را به تغنیات پرشور و اشعار آبدار تلطیف می نمود، و مفاد همان بیت که شکسپیر در آخر منظومه گفته است بحقیقت در حق آن صادقست:

"For never was a story of more woe,
Than this of Juliet and her Romeo."



اشخاص داستان

Prince of Verona	سلطان شهر ورنا
Lord Montague	مونتاک پیرمرد رئیس طایفه مونتاکها
Lord Capulet	کاپولت پیرمرد بزرگ طایفه کاپولت
Romeo	رومنو جوان فرزند مونتاک
Juliet	ژولیت دختر زیبای کاپولت
Paris	پاری از نجبای ورنا خواستگار ژولیت
Mercutio	مرکوتیو از خویشان سلطان و دوست رومنو
Benvolio	بنوالیو برادرزاده مونتاک و دوست رومنو
Tybalt	تایالت برادر زاده کاپولت
Friar Laurence	راهب لورانس . راهب
An Apothecary	داروفروش
Lady Montague	بانوی مونتاک مادر رومنو
Lady Capulet	بانوی کاپولت مادر ژولیت
Nurse to Juliet	دایه ژولیت

اهالی شهر ورنا : دوستان و خادمان دو خانواده مونتاک و کاپولت - رامشگران

Verona محل داستان : شهر ورنا

Mantua شهر ماتوا

تاریخ داستان : اوائل قرن چهاردهم مسیحی



در شهر ورنه از بلاد ایتالیا دو خاندان کهن سال و توانگر زندگانی می نمودند یکی کاپولت ها و دیگری موتاگ ها. از دیر باز عداوتی قدیم بین این دو طایفه مؤکد بود و افراد این دو سلسله بخون یکدیگر تشنه و غالباً شمشیر برهنه مابین آنان قاطع خصام میشد حتی چاکران و وابستگان آنان اگر در کوچه و بازار با یکدیگر روبرو میشدند سخنان ناسزا رد و بدل میکردند و بجان یکدیگر میافتادند. در اثر این جنگ و جدال عیش مردم ورنه منقص و روزگارشان آشفته و تیره گون بود.

بزرگ طائفه کاپولت مردی بود صاحب دل و صاحب کرم و دارای اخلاق حمیده و صفات شریفه

درویش نواز و میهمان دوست اقبال درو چو مغز در پوست

صاحب هنری بمردمی طاق شایسته ترین جمله آفاق

روزی در قصر خود ضیافتی عظیم ساخت و جمعی از بزرگان جلیل و بانوان جمیل شهر را بمهمانی خواند. هرکس از پیر و برنا که درین جشن بزرگ ورود مینمود اگر از سلاله موتاگ

نمود بعزت بسیار پذیرائی می شد و حرمت بیشمار می یافت .

سر سلسله طائفه موتاگ که او نیز پیر مردی جلیل القدر و عالیمقام بود فرزندی داشت نوجوان و برومند رومئو نام که بجمال ظاهر آراسته ، بکمال باطن مزین ، بشجاعت معروف و بشهامت موصوف ، جوانی بود عاشق پیشه و محبت اندیشه ، در آئین عشق بازی استاد و همواره با خیال محبوب سرگرم ، پیوسته بغم و اندوه روزگار میگذرانید . هنگامی که چهره خندان آفتاب از گوشه مشرق روی مینمود و پرده قیرگون شب را از فراز بستر روز میگذرد وی دلسوخته ، نفور و گریزان بکنج عزلت می شتافت دریچه را بر نور آفتاب فرو می بست و از پرده غم بر بیت الحزن خویش شبی تاریک میساخت . وی را محبوبه بود بجمال و زیبائی طاق و بخوبی و محبوبی شهره آفاق ، و رومئو در غم او شب همه شب نمی خفت و روز همه روز نمی آرمید ؛ هر بامداد از قطرات اشک شماره شبنم های صباحی را می فرود و از دود سینه سوزان ابرهای آسمان را دو چندان میکرد .

در میان دوستان رومئو جوانی « بُن والیو » نام که هم از طائفه موتاگ و از خویشاوندان او بود پیوسته وی را اندرز میداد و بصبر و شکیبائی نصیحت می فرمود که در پی خوابان نرود و آئین عاشقی رها کند و میگفت :

ای خواجه خوب ناز پرورد ره پرخطرست باز پس گرد
ولی این سخنان بدل سودا زده رومئو البته مؤثر نمی افتاد و باو پاسخ میداد که اگر با دشمنی هزاران کار میتوان کرد لیکن اثر

دوستی صد چندان است که عشق از هیچ همه چیز آفریده و از سبکی سنگینی ساخته، از نخوت تواضع و از سرکشی فروتنی ایجاد کرده، از اشباح معدوم هیاکل موجود پرداخته و از پیکری سخت چون آهن بالشی نرم چون موم فراهم آورده، از دود دل عاشقان اشعه نور روان نموده، آتش بغض و عداوت از او برد و سلام و دلدادگان سودا زده را شفای اسقام و آلام، آوخ که خواب از دیدگان ربوده و هستی را نیستی نموده

در عشق شکیب کی کند سود خورشید بگل نشاید اندود

زلفی بهزار حلقه زنجیر جز شیفته دل شدن چه تدبیر؟

باری رومئو چون از ضیافت کاپولت آگاهی یافت دانست که معشوقه او نیز با دیگر دخترکان خوبچهر ماهرو در آن انجمن حضور می یابد، بهوس اقتاد که وی نیز با لباس ناشناس در آن جمع حاضر شود. هرچند امضاء این عزیمت برای وی که از گروه موتناگ بود کاری بس خطیر می نمود معذک بن والیو او را بانجام این کار برانگیخت باشد که از دیدار خوبرویان خاطر پریشان وی را جمعیتی حاصل آید و در آنجا معشوقه را با دیگر نیکوان که همه در آن کاخ گرد می آیند بسنجد تا بداند که وی را جمالی نیست که همسنگ دیگران شود و خزف با گوهر هم ترازو گردد

کانجا به از آن عروس دلبر هستند بتان روح پرور

هرچند رومئو بسخنان بن والیو وقتی نمی نهاد ولی چون امید

دیدار محبوب داشت براین کار پرخطر دل بداد و بر اطاعت سلطان
عشق کردن نهاد چه عشق را گر چه روئی مهربانست ولی پنجه
آهنین دارد که چون سر از آستین برآرد صد هزار شاه را در نزد
غلامی بنده میسازد.

پس رومئو با دوست خود بن والیو و پسر عم خویش مرکوتیو
روپوش برچهره نهاده بقصر کاپولت روان شدند.

صاحب خوان کاپولت کهن سال، نوجوانان را بمهربانی پذیرفته
بدرون خواند و بخوشی و شادکامی شاباش زد و گفت که وی نیز
در هنگام جوانی روی بسته بدیدار خوبرویان صاحب جمال میرفته
و با آنان بخوشی و شادی می نشست و برقص و دوستکامی برمیکشسته.
قصه در آن شب تیره فام که از پرتو مشاعل چون روز تابناک بود؛

رخشنده شبی چوروز روشن زو تازه فلک چوسبز گلشن

از مرسله های زر حمایل زرین شده چرخ را شمایل

پیر و جوان در آن جمع بشادی و طرب گرد آمدند ناگهان در آن
میان رومئو را چشم برچهره خوبروئی افتاد که فروغ جمال او
از روشنی شمع بیدشی میگرفت و تابش جبین او در آن نیمه شب
آفتابی طالع میکرد. تعالی الله صاحب طلعتی که از گنجینه های روی
زمین گرانبها تر و بادیکر دوشیزگان چون کبوتری سفید می نمود
که در میان دسته زاغان خودنمایی نماید؛

نورسته گلی چو نار خندان چه نار و چه گل هزار چندان

روشن گهری ز تابناکی شب روزکن سرای خاکی

شوخی که بغمزۀ کمینه سفتی نه یکی هزار سینه
 پس روی بیاران کرده گفت: « این فروغ کیست که شمع مجلس
 را نور افشانی میآموزد و غرّه بیضای او در ظلمات شب مانند
 مرواریدی است که از گوش زنگی سیاه فام آویخته باشد ؟ »
 قضا را سخن او بگوش تایبالت رسید. تایبالت برادر زاده کاپولت
 جوانی بود غیور و شجاع و در دشمنی با موتاگ ها راسخ. آواز
 رومئو را بشناخت و دانست که دشمن دیرین روی بسته بکوی آنان
 اندر شده است. طبیعت تند و خوی آتشین وی برآشت و درغیرت
 او نگنجید که جوانی از خاندان خصم بدرون خانه آنان آمده با
 نیکوان انجمن مغالزه نماید. دست بقبضۀ شمشیر برد تا همانجا
 با رومئو در آویزد و خونس بریزد لیکن لرد کاپولت عمّ وی را
 ناپسند افتاد که بمهمانان وی تعرضی شود خاصه که دوست و دشمن
 رومئو را جز بنیکی یاد نمیکردند و او را در همه شهر بعلو طبع و
 بلندی همت و راستی گفتار و درستی کردار می ستودند. پس عمّ
 برادر زاده را بصبر و تحمل امر فرمود. تایبالت سخن او را اطاعت
 نمود لیکن سوگند یاد کرد که این اهانت را بیدترین وجهی پاداش
 بخشد و سزای آن جوان کستاخ را براین جسارت باز پس دهد.

همینکه دور رقص و نشاط بیایان آمد رومئو خود را بنزدیک
 ژولیت رسانیده بر فراز روی پوشش روپوشی دیگر از حیا و وقار بر چهره
 نهاد و با روشی شایسته و با ادب او را ستوده گفت: « ای

سر دفتر آیت نکوئی شاهنشاه ملک خوبروئی
چه شود که باین زائر دردمند اجازت دهی تا برای آمرزش گناهان
دست مقدس ترا که برای او قبله دل و کعبه جانست بیوسند
بنواز بلطف یک سلامم جان تازه نما یک پیامم
دوشیزه خوبرو بوی پاسخ داد:

ای سرو جوانه جوانمرد وی بادل گرم و بادم سرد
ای زائر نیکوکار از عبادت تو بوی ریا و سالوس نمی آید لیکن بوسیدن
دست اولیاء شایسته نیست همان بهتر که بمصافحه اکتفا کنی.
رومئو باز گفت مگر نیکوکاران را دهان نیست و زائرین را
لب نباشد؟

ژولیت گفت: آری دارند ولی برای آنکه بعبادت و نماز خداوند
بگشایند.

رومئو گفت: اینک نماز مرا که از روی نیاز بدرگاهت میآورم
پذیر و بنام مگذر و این بنده مستمند که ترا پرستش می کند
نومید مساز.

پس دست او را بیوسید و جانی از نو یافت. ژولیت نیز او را رها
کرده بسوی مادر شتافت. از این سخنان شراره عشق و محبتی آسمانی
جستن نمود که خرمن وجود رومئو را پاک بسوخت پس در جستجوی
نام و نشان او برآمد و دانست که وی ژولیت دختر کاپولت دشمن
دیرین خاندان اوست که او ندانسته نقد جان را فدای دشمن جانی
کرده است.



از این رهگذر ویرا ملالتی روی داد ولی ترك دوستی نو بعثت
دشمنی کهن نمیتوانست کرد. از آنسو ژولیت نیز چون بدانست
که آن جوان نیکو خصال که با وی سخن میگفت رومئو فرزند
مونتآگ است بی نهایت غمگین گردید و باخود گفت: عشق من گوئی
از ریشه عداوت روئیده است و آن دشمنی مهر گیاهی است که
نمر دوستی و محبت بار میآورد از این روست که دشمن دیرین را
از دل و جان دوست گرفته ام.

پس از این مصاحبت عشقی استوار مابین آن دو جوان بوجود آمد
این جان بجمال آن سپرده دل برده ولیك جان نبرده
وان بر رخ این نظر نهاده دل داده و کام دل نداده

چون شب از نیمه گذشت رومئو و یاران از کوی کاپولت بیرون
آمدند لیکن در راه او را گم کردند چه وی را طاقت صبر و شکیب
سلب شده و آرامش و سکون از دل رفته نتوانست که بسوی خانه باز
گردد و میگفت: مرا مرغ مسکین دل در اینجا بسته است چگونه
تواند که بال کشاید مگر آنکه آسمان و آژگون گردد و زمین از مدار
خود منحرف شود

از باده بیخودی چنان مست کا که نه که در جهان کسی هست
بی اختیار بسوی بستان سرای کاپولت که در آنجا نقد دل بجای
گذاشته بود بازگشت و خواه نخواه از دیوار بستان بالا رفته بدرون
قصر شد. در پایه آن عمارت رفیع در برابر دریچه که بغرفه ژولیت

باز میشد بایستاد و در اندوه و اندیشه عاشقانه مستغرق گشت .
اندکی برنیامد که ناگهان از مشرق آن دریچه ، آفتاب طلعت
ژولیت طلوع نمود و آن شب تیره را از پرتو جمال خود نوزانی کرد
هرچند ماه از گوشه افق تابش میکرد لیکن در برابر فروغ چهره او
از شرمساری زرد روی بنظر میآمد

رشك رخ ماه آسمانی رنج دل سرو بوستانی
پیرایه گر پرند پوشان سرمایه ده شکر فروشان
سیراب گلش پیاله دردست از غنچه نوبری برون جست
رومئو با خود گفت : این چه نور است که از آن دریچه می تابد
ای آفتاب تابان بتاب و ماه بیمار ناتوان را که از رشك رخساره تو
رنك بچهره ندارد نابود فرما .

ژولیت دست بر رخسار نهاد و آهی ازسینه برآورد . رومئو آرزو
میکرد که کاش بجای دستکشهای لطیف او بود تا نعمت بوسیدن گونه های
وی او را حاصل میشد و میگفت : « اینکه می بینم دیدگان ژولیت نیستند
دو ستاره تابان اند که از آسمان علوی فرود آمده و در حدقه چشم
او جای گرفته اند . »

آن خوبرو که خویشتن را تنها میدانست با خود نالید و گفت :
« آه .. آه .. وای بر من ! » ترنم آهنگ او که بگوش رومئو رسید
بوجد آمده باخود گفت : ای فرشته رحمت که از فراز سر من
بال گشاده باز سخن بگو و جان فرسوده را آسایشی بخش .

ژولیت بی خبر از حضور معشوق ، شراب عشق پیمانه صبر او را

لبریز ساخت سرپوش از راز دل برداشت دوباره بسخن آمد و نام معشوق را بی محابا بزبان آورد و گفت ، « ای رومئو ! ای رومئو ! در کجائی ! بیا و پدر را ترك كن و این نام و نشان را رها ساز ! آخر نام را چه قیمت است ؟ گل سوری را اگر بنام دیگر بخوانند رایحه جانفزای او دیگرگون نخواهد شد . رومئو تو نیز اگر بنامی دیگر نامیده شوی در کمال و جمال تو تغییری روی نمیدهد . ای حبیب من ! این نام عاریتی که جزء وجود تو نیست بده و وجود مرا سراپا در عوض بستان ! اگر چنین نمیکنی بیا با محبت من پیمان محکم کن تا من ترك خاندان و نام و نشان نمایم و نزد تو آیم

تنها نه پدر ز یاد من رفت خود یاد من از نهاد من رفت
در خود غلطم که من چه نامم ؟ معشوقم عاشقم کدام ؟ ..
این سخنان بگوش رومئو که او خود نیز دلی آشفته و پریش داشت اثری عجیب نمود که وی را از خود بیخبر ساخت . آتش در سینه بماند و زبان در کاشم بخشکید و باولعی هر چه تمامتر گوش فرا داد تا آن بانوی خوبرویان و شمسۀ محبوبان باز عنان کلام را رها کرده دیگر بار از عشق و ناشکیبائی خود سخن گفت و محبوب را از انتساب بخاندان مونتگ ملامت کرد و آرزو مینمود که کاش او را نام و نشانی دیگر بود یا آن نام را داده و در پاداش وجود او را می گرفت .

طاقت و صبر رومئو ازین کلمات پایان رسید بی اختیار محبوبه را بنام خوانده گفت : نام و نشان را در پیشگاه تو چه ارزشی .

است ؟ اگر ترا از آن خوش نیاید بهوای ولای تو نه تنها از خاندان بلکه از سراسر جهان خواهم گذشت .

ای ماه نوم ستاره تو من شیفته نظاره تو
 بردی دل و جانم این چه شورا است این بازی نیست دست زور است
 از حاصل تو که نام دارم بی حاصلی تمام دارم
 ژولیت که کسی را در آنجا نمیدانست از اینکه بر از او بیگانه
 آگاه شده بیم نمود لیکن از آنجا که گوش عاشق سخن معشوق را
 از دل گرفته بدل می رساند با آنکه بصوت و آهنگ رومئو آشنا نبود
 در حال بحکم سابقه قلبی آواز او را بشناخت و دانست که محبوب
 اوست که در پائین دریچه ایستاده است از اینرو شادمان گردید .
 از آنطرف رومئو که جان خود را بخاطر او در خطر افکنده
 و بی اجازت قدم در ساحت سرای دشمن نهاده بود میدانست که اگر
 احدی از پیوندان و کسان ژولیت او را در آنجا ببیند بر جان او
 شفقت نخواهد کرد . ژولیت نیز وی را بر این کار خطیر متوجه
 ساخت ولی سودای معشوق چنان سر او را گرم داشت که بیم سر
 و ترس جانش نبود . بوی گفت : « ای حبیب در مژگانهای دراز تو
 هزار بار خطر بیشتر نهفته است که در تیغ و تیر خویشان و پیوندان .
 ایدوست بر این ناتوان از کرم نظری فرما و آنگاه مرا بشمشیر
 دشمنان بسپار . باناوك يك نگاه مهر انگیز تو از قهر هزاران تیر
 باك ندارم و اگر بتیغ دشمنی یاران تو از پای در آیم مرا از آن
 بهتر است که این عمر تلخ بی شیرینی محبت تو بدر از انجامد ،

در عشق چه جای بیم تیغ است تیغ از سر عاشقان دریغ است
عاشق ز نهیب جان نترسد جانان طلب از جهان نترسد .
ژولیت وی را گفت چگونه بدینجا آمدی و که ترا راهنمایی
کرد ؟ رومئو پاسخ داد : « عشق تو که دلیل رهروانست رهنمای
من بود و آستان تو که کشتی شکسته وجود مرا ساحل نجاتست
اگر همه از کنار دریای محیط دور تر باشد باز خود مرا بدانجا
می رسانم تا مگر دیدار آشنا را باز بینم .

ای درد غم تو راحت دل هم مرهم و هم جراحت دل
قند است لب تو گر توانی از آن قدری بمن رسانی
از فراز این دیوارهای سنگین بیاری بال عشق گذشتم . »

چون سخن بدینجا رسید ژولیت را چهره از شرم سرخ
گردید و از اینکه بی محابا سر درون و راز نهفته را نزد معشوق
باز کرده است بسیار شرمسار بود ولی افسوس که سخن از دهان
رفته و تیر از کمان گذشته باز نمیگشت . تاریکی شب رومئو را
مانع از دیدن رنگ چهره یار بود و نمیدانست که بر آن ملکه
عفت وحیا از حجب و خجالت چه میگذرد .

رسم است که خوبان جهان نخست دلدادگان را بار ندهند و
بر نیاز آنان دامن ناز افشانند و روی از سخنان ایشان ترش کنند
تا مدعیان خام طمع آنها را بحلوا گمان نبرند . اما درباره ژولیت
دست قضا رویه کار را نقشی دیگر برآورده بود و محبوبه بزبان
خود بر عشق خویش اقرار کرده و عاشق بگوش خود آنچه را که

باید شنیده و دیگر مجال انکار نبود. از اینرو باصراحتی که چگونگی اوضاع اقتضا میکرد سرپوش از روی احساسات درونی برداشت و حقیقت امر را در پرده کتمان پنهان ننمود و رومئو را مخاطب ساخته گفت:

ای مونتاک خوبرو عشق و محبت هر نام تلخی را شیرین میکند مبادا که سخنان مرا بر سبکسری و سست عنانی حمل کنی و مرا تنگ مایه و بی خرد انگاری چه این خطا اگر خطا شمرده شود همانا از شب تاریکست که برخلاف عادت که همه چیز را می پوشد در موقع من راز نهان را بی پرده آفتابی ساخت. هر چند این اندیشه و گفتار عاقلانه نیست و در نظر بانوان پر حجب و حیا از حزم و احتیاط دور می نماید لیکن صداقت و راستی از هر خودداری و دور اندیشی که بنفاق و ریا آمیخته باشد بهتر و از حیائی که بمکر و تزویر آلوده باشد گرانبهار است.

رومئو زمین و زمان را بگواهی خواست و بماء آسمان سوگند یاد نمود که ژولیت را مانند فرشته عفاف و پاکدامنی می ستاید و از دامان طهارت وی غبار هر اندیشه ناپاک را دور میداند....

ژولیت سخن او را بریده گفت: « از ماه درگذر و نام او مهر زیرا او را رسمی متغیر است که در حرکت ماهیانه خود گاهی بدر شود و زمانی هلال گردد؛ وقتی باوج رود دیگر بار در محاق افتد ترسم که پیمان عشق تو نیز چون رسم ماه آسمان شیوه تبدیل و تغییر پیش گیرد زیرا

عشق تو ز دل نهادنی نیست وین راز بکس گشادنی نیست
دانی که حساب کار چو نیست سر رشته زدست ما برونست
رومئو عشق بی ریای خود را نزد او عرضه داشته و برادامه
عهد و داد پیمان می خواست . ژولیت او را ملامت مینمود که
پیش از آنکه از او تقاضائی شود وی نقد دل برطبق اخلاص نهاده
و تسلیم او کرده است لیکن باز آنچه که داده است باز پس میگیرد
بر آن امید که دوباره اعطا کند و از این داد و ستد از نو بهره گیرد
و میگفت طبع مرا با دریا شباهتی است که هر دو بی پایان اند مهر
و مرحمتم چون وسعت او و عشق و محبتم چون عمق او هر چه
بیشتر عطا کنم افزونتر گردد .

زانگونه میان آن دو دلبنده میرفت پیام گونه چند
سخن میان آن دو عاشق و معشوق گرم بود که ناگهان آواز
دایه ژولیت از درون بلند شد که ویرا میخواند آن ماهرو بدرون
رفت لیکن تاب نیاورده دوباره باز گشت و از نو بصدای دایه باز
بدرون رفته دیگر بار مراجعت نمود چه تا بجائی دلبسته محبوب
بود که دوری او را طاقت نمیآورد مانند طفلی که بپای مرغکی ریسمانی
ابریشمین بسته و آنرا رها نماید همینکه آن پرنده بال بگشاید و
اندکی برود باز او را بسوی خود کشاند رومئو نیز دل بهجر و
فراق نمیداد .

مکالمه عاشق و معشوق در آن نیمه شب بگوش دل آن هر دو
از هر موسیقی شیرین تر و دلکش تر بود .

اندك اندك شب بپایان میرسید و کوبه صبح از ساحت مشرق
نمودار می شد و آن دوتن ناگیر از یکدیگر جدا شدند.

بامدادان که چهره طربناك صبح بر روی عبوس شب تبسم
می نمود و شمشیر شعاع ابرهای تیره خاور را از هم میشکافت ظلمت
شب مانند مستی خمار آلود از پیش گردونه خداوند آفتاب افتان
وخیزان میگریخت ،

آندم که هوای پرنیان پوش خلخال فلک نهاد بر گوش
سیماب ستاره ها در آن ظرف شد ز آتش آفتاب شنگرف
رومئو که سرتا پا مست معشوق بود بجای آنکه بخانه رود
ولختی بیاساید راه را کج کرده بجانب دیری که در آن نزدیکی
بود روان شد. در آن دیر راهبی سالخورده مقام داشت موسوم به
"پیرلارانس" که مردی سلیم و نیکدل و مهربان و صاحب خلق کریم و
دانش بسیار بود. رومئو بصومعه وی درون گردید. چون پیرراهب
را که در آن سپیده دم بقصد عبادت برخاسته بود چشم برومئو افتاد
دانست که شب دوش نخفته است و اضطرابی در خاطر دارد و سودای
جوانیست که دل پر مهر او را آشفته داشته و بی آرام و قرار ساخته.
آری تشویش عشق اگر در سر مقام گرفت در دیده جای خواب نماند.
رومئو گمان او را تصدیق کرده و گفت : آری عشقی از نو
گریبان جان او را گرفته و آن همانا غره بیضای ژولیت است که
تاریکی شب هجر او را بصبح نورانی امید مبدل نموده و طره

گیسوان اوست که روز روشن او را بشام حزن و اندوه دیگرگون کرده و اینک از آن پیر خردمند یاری میجوید که بر وصل آن دو کمر همت فرا بندد و برسم پاکان و نیکان آن خوبرو را بعقد زواج وی در آرد .

راهب قدوسی برومئو اندرز داد که لختی براین کار بیندیشد و با عقل و تدبیر کردار خود را بیازماید و گفت ای فرزند آرام برو تابسر نیفتی و شتاب مکن تا بمقصود برسی همانا جایگاه عشق جوانان بوالهوس در دیده است نه در دل مبادا که دل را تابع دیده کنی چه عشق شدید سرانجامی شدید دارد و اگر بوصال انجامد مانند آتشی که در پنبه افتد عاشق و معشوق را بدی خاکستر نماید

عشقی که نه عشق جاودانیست بازیچه شهوت جوانیست
عشق آن باشد که کم نگردد تا باشد ازین قدم نگردد

رومئو گفت آنچه گفתי عین صواب و صلاحست
اما چکنم من سیه روی کافتاده بخود نیم دراین کوی
زین ره که نه برقرار خویشم دانی نه باختیار خویشم

آنگاه وی را مطمئن ساخت که مرحله عشق او باثولیت از روی دل و حقیقت است نه ناشی از هوا و شهوت و ژولیت نیز او را دوست داشته و هردو را علاقه نهانی استوار است .

راهب دانشمند لختی باندیشه فرو رفت و دانست که اگر پیوند زناشویی بین آن دو نوجوان که از سلاله دشمنان قدیم اند بسته گردد چه بسا که خداوند حکیم باینوسیله خصومت کهن را

بمجبتي نو بدل سارد و کاپوت ها و مونتاک ها که خون یکدیگر
را می ریزند بترك جنگ و جدال گویند و بر سر صلح و آشتی
روند . پس باخود گفت باید که این کار را بانجام رسانم

کاین دلشده را چنانکه دانم باشد که بکام دل رسانم
هم کشته تشنه آب یابد هم آب رسان ثواب یابد
پس هم بطمع اصلاح ذاتالبین و هم بمجبتي که برومئو
داشت و هیچ چیز را ازوی مضایقه نمیکرد درخواست اورا بپذیرفت
و بر ایجاد عقد زواج مابین آن دو رضا داد و گفت نیکي را اگر
چنانکه باید بکار نبری بدی شود و فساد را اگر چنانکه شاید عمل
کنی صلاح گردد .

گز دوری آن چراغ پرنور هان تانشوی چوشمع رنجور
تاهمسر تو نگردد آن ماه از وی نکنم کمند کوتاه
اما ژولیت که در آن هنگام بانتظار وصول خبر از سوی
معشوق دلی در آتش داشت باخود میگفت تاچند چشم براه رسیدن
نامه وقاصد باشم همانا ييك عاشق افکار مضطرب اوست که تندتر
از اشعه آفتاب فراز کوه وهامون را درنوردیده و بدل معشوق میتابد .
در این اندیشه بود که ناگهان دایه وی که از رومئو خبری نیک
داشت از راه رسید ولی از گفتن دریغ میکرد . ژولیت گفت ای مادر
هرگاه خبر تلخ باشد آنرا باروی بشاش و لب خندان بیان کن تا از
مرارت آن بکاهد و اگر شیرینست مبادا که باسیمای عبوس خود
موسیقی فرح انگیز آن را تلخ نمائی .

آخر کار دایه وی را آگاه ساخت که رومئو در صومعه لورانس راهب بانتظار اوست. پس بی درنگ بسوی او شتافت و در آنجا پیر راهب دست آنها را بعقد ازدواج آسمانی بیکدیگر متحد ساخت و از درگاه آلهی سعادت و برکت بیحساب برای آنان التماس نمود مگر باشد که از طفیل این اتحاد ریشه افتراق و دوئی آن دو طائفه که جز بار غم و محنت ثمری نمیداد از بُن کنده شود و نهال دوستی که میوه سعادت بی شمار دارد بیار آرد.

چون صیغه عقد جاری شد ژولیت بخانه باز گشت و روز همه روز نمی آرمد و چشم براه مقدم شب می نشست مگر در آن تاریکی آفتاب جمال محبوب از مشرق بوستان طلوع کند. روز او بمثابه شب عیدی بود که کودکی را جامه رنگین عطا کنند و او شب از شوق نخسبد تا صبح عید در آید و وی جامه نو برتن پوشد.

میزد نفسی بشور بختی میزیست بصد هزار سختی
میدرد ز بهر دلفروزی روزی بشبی شبی بروزی

نیمروز همان روز هنگامی که قرص خورشید از سمت الرأس شهر ورنا می تافت دوتن از دوستان رومئو بن والیو و مرکوتیو از کوچه میگذشتند قضا را جمعی از طایفه کاپولت نیز باتفاق تایبالت از همان راه میرفتند و این هردو بایکدیگر تصادف نمودند.

تایبالت باطبعی تند خو و کینه جو که از شب پیش خاطری دژم و غضبناک داشت و انتقام آمدن آنان را بخانه عم می طلبید بسوی آنان

رفت و مرکوتیو را مخاطب ساخت و دشنام داد و بر جنگ و مخاصمت برانگیخت. گرمی جوانی و غرور شباب مرکوتیو را تحریک نمود که سخنان او را بتلخی پاسخ دهد و هر چه بن والیو سعی نمود که آن دو تن را از یکدیگر دور سازد مفید نیفتاد پس با تیغ آخته بر جان یکدیگر تاختند.

در آن هنگام از سوء طالع رومئو را نیز از آن گذرگاه عبور افتاد چون تایبالت او را بدید بیش از پیش بجوش آمده دست از مرکوتیو برداشته باو درآویخت و او را ناسزا گفت. رومئو که بهیچ رو نمیخواست باپسر عم ژولیت در آویزد و نهال دوستی و مهر را که تازه نشانده بود باخون آبیاری کند و بالطبع جوانی عاقل و صاحب دل بود، نام کاپولت که تاشب دوش آیتی از نفرت و عذاب بود اینک در گوش وی کلمه سعادت و خوشدلی شده، خویشتن داری کرد و با شیرین زبانی و لطف به تایبالت پاسخ داد و گفت: « ای کاپولت جوانمرد دست از جنگ وجدال بدار و از در مهر و صفا در آی. » لیکن از آنجا که تایبالت را نهادی پر خاشجوی بود و مونتگک ها را از دل دشمن میداشت دم گرم رومئو در طبع سرد او اثر ننمود و بیشتر باهانت آنان زبان بر گشود. مرکوتیو که علت نهانی نرمی و خوشخوئی رومئو را نمیدانست این فروتنی را ننگ دانسته در برابر کلمات تند و تلخ دشمن طاقت بردباری نیاورد و بازبان عتاب بوی گفت:

ما از پی تو بجان سپاری با خصم ترا چراست یاری؟

رومئو پاسخ داده

گفتا که چو خصم یار باشد با تیغ مرا چه کار باشد؟
میل دل مهربانم آنجاست آنجا که دلست جانم آنجاست
ولیکن این نصایح و سخنان بر آنان سودمند نیفتاد و آن هر دو
بیکدیگر ستیزه کردند و میانجیگری رومئو بر دلیری تایبالت
میافزود و با ضربه مهلك مرکوتیو را از پای درآورد.

رومئو که خون پسر عم را روان دید ازان بیش بر دشنامهای
زشت تایبالت که بر او میخواند صبر نیاورد. خون در دلش بجوش
آمده عنان بردباری از کف بداد و با شمشیر آخته بر تایبالت تاخت
و اورا برخاك هلاك افکند.

ازین گیرودار غریو از مردمان ورنابرخواست و خبر مصاف
و خونریزی جوانان در اندك زمانی پیوندان و کسان آنان را آگاه
ساخت و ازان گذشته بگوش سلطان شهر رسید.
اندکی برنیامد که جمعی کثیر از هرسو در آن معرکه گرد
آمدند. کاپولت و موتاگ نیز با کسان و همسران خود بآن جایگاه
رسیدند.

سلطان را که از داستان حقد و کینه این دو طایفه صبر و
حوصله بی پایان رسیده بود غضب بجوش آمد و عزم جزم نمود
که بیاس حفظ امن و امان شهر و رده بر خطاکار نبخشاید و هر کس
متعدی بوده است هرچه شدیدتر عقوبت فرماید.
پس بن والیورا که از آغاز تا انجام شاهد آن معرکه بود امر فرمود

که سرگذشت را بی کم و بیش حکایت کند وی نیز براستی گواهی داد و گناه تایبالت را بواقعی بعرض رسانید لیکن زنان طائفه کاپولت که از مرگ تایبالت ماتم زده بودند ناله و فریاد برآوردند و بن والیو را بهواخواهی خویشاوند متهم ساختند و دست بدامان سلطان زده از او تقاضای خون تایبالت را تقاضا میکردند گویا مادر ژولیت نمیدانست که دراین تقاضا رقم قتل نو داماد خود را بابرام می طلبد و جوی خون از گلوی رومئو و دل ژولیت روان می سازد.

از آنسو زنان سلسله موتاگ نیز باطمینان عدل سلطان از رومئو پشتیبانی کرده و تایبالت را قاتل مرکوتیو شمرده و رومئو را بی گناه میدانستند.

سلطان که از این همه جدال و خصام بی طاقت شده بود گوش بسخنان طرفین نداده واقعه را براستی تحقیق فرمود آنگاه حکم کرد که رومئو باید علی الفور از شهر ورنا جلای وطن کند و اگر از این پس در آنجا دیده شود بموجب قانون آن شهر خونس مباح باشد.

چون این خبر محنت اثر به ژولیت رسید نوعروس را ازپای درآورد هنوز ساغر دل او از می شادی پر نشده بود که از قطرات سرشک لبریز شد خویشتن را بمفارقت ابدی از شوی عزیز محکوم دید ناله زار برآورد.

نخست از کردار ناهنجار رومئو برآشت و او را بصفاتی

متضاد نام برد

از بیم رقیب و ترس بدخواه پوشیده به نیمشب زدی آه
چون شمع بزره خنده میزیست شیرین خندید و تلخ بگریست
و می گفت ای روح آسمانی که در پیکری شیطنی جای
گرفته و ای روان قدسی که در جسمی پر از عصیان نشیمن ساخته
ای دل چون مار که در زیر روئی چون گل سوری کمین کرده
ای سبک سر سنگین دل ، ای فرشته اهریمن خو و ای شاهباز
کبوتر منش ، ای گوسفند گرگ نما ، ای فرومایه جوانمرد ، و ای پارسای
عصیان کار ، چرا بر حال زار من رحم نکردی و با شمشیر کینه
پسر عم مرا هلاک نمودی و مرا و خود را بروزگار سیاه مبتلا کردی .
این سخنان می نمود که در صحیفه ضمیر او کشاکش سخت
بین عشق و غضب وجود دارد که عاقبت مهر شوی غالب آمده
قطرات اشک که در تثر از مرگ تایبالت بر رخساره روان می ساخت
باشک شادی مبدل گردید که در این گیر و دار سینه او عرصه تیغ
تایبالت نشده و جان بسلامت برده است . سپس اشکهایی از نو
در غم هجران و اندوه فراق از دیده روان ساخت و این محنت بر
او ناگوارتر از غم هلاک تایبالت بود .

از آنسو رومئو بصومعه لورانس راهب پناه برد و در آنجا
فرمان سلطان را باو رسانیدند که باید در حال رخت هجرت بر بندد
و یارو دیار را ترك گوید .

استماع این خبر بردل او از طعنه شمشیر دشمن ناگوار تر آمد زیرا برای او جز شهر و رنا جهانی و جز دیدار ژولیت فرمان امانی نبود. عاشق را بهشت آنجاست که محبوب باشد و دور از او سراسر جهان دوزخی است پر از رنج و آزار و دوری از یار مرگی است زهر بار. ناله و فریاد برآورد و بر خود بیچید و گریبان بدید و گفت :

ای بیخبران ز درد و آهم خیزید و رها کنید راهم
بیرون مکنید از این دیارم من خود بگریختن سوارم
راهب دانشمند زبان بتسلیت او گشوده کوشش مینمود که با نصایح حکیمانه آبی برآتش اندوه او بیفشاند و میگفت : « آیا تو مردی و دلیری مردان داری ! صورت تو از صبر رجال حکایت می کند لیکن دانه های اشک تو سیرت زنان را نشان میدهد مردانه باش و جزع و ناشکیبائی رها کن . » لیکن آن جوان چنان آشفته بود که پند پیر روشن ضمیر را چون باد در گوش میکرد و مانند دیوانگان موی میکند و مویه میکرد و خویشتن را بر زمین میافکند و بر زبر خاک اندازه گور بقامت خویش میگرفت و میسرود :

ویران نه چنان شده است کارم کابادی خویش چشم دارم
ایکاش که بر من اوقنادی خاکی که مرا بیاد دادی
یا صاعقه درآمدی سخت هم خانه بسوختی و هم رخت
در این مصیبت بود که ناگهان فرشته رحمت از در درآمد. دایه را که ژولیت نزد او فرستاده بود پیکری فرخنده فال بود که جانی از

نو بقالب افسرده او دمید. راهب پیر نیز موقع را غنیمت شمرده
 اورا براین جزع و زبونی ملامت کرد و گفت اکنون که بشهامت
 تایبالت را کشته چگونه می پسندی که برذالت هم خود و هم یار
 عزیز خود را نیز هلاک سازی پیکر مردان جهان همانا قالبی از
 موم است که اگر آنرا با سریش صبر و امید استوار نسازند در برابر
 حوادث پایدار نخواهد ماند

نومید مشو ز چاره جستن کز دانه شگفت نیست رستن
 در نومیدی بسی امید است پایان شب سیه سپید است
 شکر یزدان بجای آر که سلطان درباره تو فرمان باخراج
 از وطن داده است اگر محکوم بمرگ شده بودی چه میکردی؟
 باید که شادان باشی و از اینکه در جنگ با تایبالت غالب آمده
 سپاس خداوند بجای آری که در این مقاتله ب خاک هلاک نیفتادی
 چه شادی بالاتر از آن که دشمن در خاک و دوست بکام است. بی صبری
 و بی تابی عادت زنان و صبر و پایداری خوی مردان. ناامیدان را
 سرانجام مرگ و نیستی است و امیدواران با نیروی صبر و شکیب
 بمقصود می رسند.

هان تانشوی بصابری سست گوهر بدرنگ میتوان جست
 تو طفل رهی و قتنه بیدار شمشیر بین و سر نگه دار
 پیش آر زدوستان تنی چند خوش باش برغم دشمنی چند
 همینکه آن جوان آشفته را اندک آرامشی حاصل گردید پیر
 مرد مصلحت اندیشید که همان شب شهر و رنا را ترك گوید و

و رهسپار دیار دیگر شود و چندی در آنجا مقام گیرد تا این حادثه را غبار فراموشی فرا گیرد، و راهب موقع مناسبی بدست آورده راز زناشوئی آنان را آشکار سازد و بدین طریق عداوت و کین آن دو خاندان بدوستی و مهر مبدل گردد، و در آن هنگام شك نیست که سلطان نیز برسر لطف آمده او را عفو خواهد فرمود. شب محنت و غم کوتاه و روز سعادت و سلام طالع خواهد شد. آنگاه بادی خوش و خاطری خرم بشادکامی و فرخندگی بوطن باز خواهد گشت.

رومئو را این سخنان آرام ساخت و براین عزم خاطر جزم کرد که همان شب از محبوه گرامی خود دیدار آخرین نماید و سحرگاهان راه غربت در پیش گیرد و بشهر مجاور مسافرت کند و در آنجا همه روز بانتظار پیک راهب نگران باشد تا نامه آورده و خبری از یار و دیار باو رسانند.

چون شب پرده سیاه بر رخساره جهان بگسترده ژولیت در انتظار مقدم محبوب راز و نیازی داشت و میگفت: «ای شب ای همدم نیازمندان بیا و محبوب مرا بمن بازرسان و اگر هلاک شود هر ذره از پیکر او را دریکی از اختران جای ده تا چهر زیبای او بر جمال آسمان بیفزاید و سراسر جهانیان از رخساره آفتاب رو بر تافته سیمای قیرگون ترا پرستش کنند..» هنوز این سخنان بزبان داشت که رومئو از فراز دیوار بوستان گذشته و از دریچه بغرفه درون شد. افسوس که شب دوش محبان را همه دم شادی و طرب همدوش بود

و در این شب پیوسته غراب اندوه بانگ هجران میزد و موسیقی غم سرود فراق می نواخت. کوئی دریچه صبح زودتر از موقع بر آفتاب گشوده شد و نغمه مرغ سحری نابهنگام بلند گردید. ژولیت آنرا مرغ شب خوانده و میخواست خویشتن را فریب داده باین بهانه لمحّه بیشتر محبوب را نزد خود نگاه دارد لیکن این تغافل البته مفید نیفتاد و فجر دمیده و هوا روشن میگشت. اشعه نور خاوری خبر از مفارقت میداد.

ژولیت طلیمه روز را به رومئو نشان میداد و میگفت: «نظر کن دانه های نور چگونه از ریسمان ابرهای شرقی میگذرند و شمعهای فروزان شب یکایک بدمی جان می سپارند و عیار پر نشاط روز نرم نرمک بر فراز قلل جبال عیان میشود.»

رومئو میگفت: «ای محبوب این روشنائی روز نیست که ما را از یکدیگر جدا میکند تیرهای شهابست که قرص آفتاب فرو میریزد تا در این شب وصال بزم ما را منور کند، و آن دیده فروزان بامداد نیست که از طرف افق نمایانست بلکه نور زردگون جبهه ماه است که بسوی ما منعکس میشود.

گر آتش عشق تو نبودی سیلاب غمت مرا ربودی
ور آب دو دیده نیستی یار دل سوختی آتش غمت زار
آخر الامر بناچار بادی خونین و چشمی اشکبار از یار وفادار
جدائی جست و هر دو حبیب و محبوب یکدیگر هزاران وعده
بروزگار استقبال میدادند.

چون رومئو از دریچه فرود آمد در پائین ایستاده آخرین بوسه
وداع را بیدر قه فرستاد و سرشك از دیدگان روان ساخت. شب رومئو
در آن تاریکی بنظر ژولیت چون کالبدی بی روان آمد که در قعر گوری
نهاده باشد آه از دل برآورد.

آن دید در این وحسرتی خورد وین دید در آن ونوحه کرد
رومئو بی درنگ روان شده همان دم از شهر و رنای بیرون رفت
و لحظه توقف ننمود زیرا اگر بامدادان در آنجا دیده میشد بحکم
سلطان خون او را میریختند.

او در غم یارو یار از او دور دل پر غم و غمگسار از او دور
چون شمع بترك خواب گفته ناسوده بروز و شب نخفته

همینکه آفتاب طلوع کرد خورشید بخت رومئو غروب نمود و
بایدایش انوار خسرو خاور هزاران امواج بدبختی و غم بر آن دو
عاشق زار رو آر شد. همان روز کاپولت پدر ژولیت که از اندوه
فرزند یکدانه خود خاطری آشفته داشت پیوسته میکوشید وی را از
ملالت و غم تسلی دهد و بیخبر از راز، حال پریشان و چشم اشکبار او را
در مصیبت تایبالت تصور می نمود.

مسکین پدرش بمانده در بند رنجور دل از برای فرزند
در پرده آن خیال بازی بیچاره شده ز چاره سازی
گاهی او را اندرز میداد و میگفت: « ای فرزند عزیز در پیکر كوچك
تو گوئی در با و طوفان و کشتی هرسه جمع آمده اند، چشمان ژرف تو

دریائی عمیق است که هر لمحہ جزر و مد اشک ساحل رخسار ترا
فرو می شوید ، و جسم ضعیف تو سفینہء کوچک است که در این
دریا فرو افتاده ، آہای گرم تو باد ہای طوفان خیزی است کہ آن
کشتی شکستہ را دستخوش امواج ہلاک می نماید

ای شیقتہ چند بیقرا ی وی سوختہ چند خامکاری
چشم کہ رسید در جمالت ؛ نفرین کہ داد گوشمال ؛
پس برای آنکہ خاطرش را انصرافی حاصل گردد همان
روز در صدد برآمد کہ بساط عروسی برای وی بگستراند و او را بعقد
جوانی از نجباء شہر در آورد . بی آنکہ تصور کند کہ دختر در عقد
ازدواج شوئی دیگر است او را امر نمود کہ با کنت پاری کہ جوانی
شریف و آراستہ و از اشراف عالیقدر آن شہر بود آمادہ مزاجت شود .
البتہ اگر ژولیت باروئو زناشوئی نکرده بود کنت پاری وی
را نامزدی همسر و همسنگ بود ولی دریغ کہ ژولیت نہ طاقت آن
داشت کہ دل از رومئو بردارد و نہ یارای آنکہ سرپوش از راز
نہانی برداشته سرگذشت خود را نزد پدر آشکار سازد از اینرو در
اضطرابی بسیار باحالی زار و چشمی اشکبار پدر را گفت :

ای تاج سرو سریر جانم عذرم بپذیر ، ناتوانم
می بین و می پرس حالت مرا میکن بقضا حوالتم را
مرا ہوس زناشوئی نماندہ خاصہ کہ سوک تابیالت هنوز تازہ است و
برای خاندان کاپولت پسندیدہ نیست کہ باین زودی گرد عزا از چہرہ
بشویند و جامہء سور و نشاط بپوشند .

البته این معاذیر نزد پدر پذیرفته نبود و عاقبت او را بطور قطع بر قبول این کار امر فرمود و روز بعد را که پنجمین روز از ایام هفته بود برای انجام مراسم زواج مقرر داشت و دختر را گفت که خواه و نخواه باید خود را بر مناکحت و همسری با پاری حاضر نماید، و یقین داشت که مزاجت با چنین شوئی جوان که دارای نژاد عالی و شرف حسب و کرم نسب است ژولیت را محسود تمام دوشیزگان شهر و رنای ساخته و روزگاری خوش و خرم برای او فراهم خواهد ساخت و این مخالفت و سرپیچی وی تیشه ایست که بریشه نهال بخت خود میزند.

ولی ژولیت از این امر سخت بهم برآمده و آشفتگی بسیار بر او روی داده بود.

در پرده نهفته آه میداشت پرده ز پدر نگاه میداشت
چندان زره دودیده خون راند کز راه خود آن غبار بنشانند
چون او را چاره کار از دست بشد بناچار به راهب لورانس پناه برد و از آن پیر نیک فطرت پسندیده خصلت که وی را همیشه یار مشفق و دوست وفادار بود یاری جست. پیرمرد برای این بلای ناگهان هیچ چاره نمیدانست، ژولیت او را میگفت حاضر است که زنده در گور برود و استخوانهایش سائیده دست عذاب گردد ولی حاضر نیست که به چنین کار ننگین تن دردهد.

پس از اندیشه بسیار راهب را تدبیری بخاطر آمد و شیشه که از مایع مجهولی ممملی بود بوی داد و گفت هرگاه مهبای قبول

هرگونه مخاطره هستی همانا باید که بخانه برگردی و بظاهر بر این تکلیف زواج ابراز رضایت خاطر نمائی و با امر پدر هیچگونه مخالفت نکنی لیکن شب هنگام شربتیی که در این شیشه است تماما بنوشی. اثر این دوا آن است که پس از آشامیدن دو شبانروز آدمی مانند مرده بکلی بیحس و بی حرکت میشود و حتی ریه از حرکت و خون از دوران باز می ایستد. در آنموقع که داماد برای انجام مراسم عروسی میآید ترا مرده خواهد یافت. پس برسم اهل ورنا با جامه که در تن داری بمقبره نیاکانت برده و در دخمه بزرگی که آرامگاه گذشتگان آن طائفه است ترا نیز خواهند نهاد. هرگاه ترس و واهمه که خاصیت جنس لطیف است ترا فرا نگیرد و ساعتی چند در آن جایگاه هول انگیز در میان اجساد مردگان بسربری همینکه چهل و هشتمین ساعت بسر آمد دوباره خون در عروق و جنبش در بدن پدید گردد و مانند کسی که از خوابی بس عمیق بیدار شود باینجهان باز پس خواهی آمد. در اثنای این مدت من رومئو را آگاه خواهم ساخت و در نیمه شب باتفاق او هر دو بدخمه شتافته و در آنجا مهیا خواهیم بود بمحض اینکه ترا هوش در سر و نیرو به تن باز آمد ترا برداشته و از آنجایگاه و ازین شهر فرار خواهید نمود و باتفاق شوی بشهر مجاور خواهید شتافت و هیچکس را از این کار نهانی آگاهی حاصل نخواهد شد.

سلطان عشق از یکسو، و هول عروسی بارقیب از دیگر سو، دختر جوان را بر آن داشت که بر قبول آن کار هولناک تن دردهد

هر چه بادا باد گفت و شیشه را گرفته با راهب وداع کرد و رو بسوی خانه نهاد .

هنگامیکه از صومعه راهب بخانه باز میگشت با کونت پاری تصادف نمود و بازبانی پر رمز و ابهام او را وعده وصال داد و امیدواری بخشود ! این نوید روحی تازه در کالبد افسرده کاپولت پیر مرد و بانوی او باز دمید و بشادی فرزند نوجوان خود از نو جوان شدند و در سراسر قصر فرش سوک و ماتم تاییالت را برچیده بساط سور و شادمانی ژولیت را بگستردند ، و با جوش و خروش بسیار اسباب جشنی عظیم فراهم ساختند و زر و سیم بی شمار فرو ریختند لیکن ژولیت روئی خندان و دلی خونین داشت

آن سیمتن از کمال فرهنگ آن شیشه نگاه داشت از سنگ میخورد ولی بصد مدارا پنهان جگر و می آشکارا چون شب برآمد ژولیت را هزار گونه وسواس و تشویش دست داد و در نوشیدن آن شربت مجهول اندیشه ها نمود . گاه بیم داشت که مبادا در آن زهری قاتل آمیخته ، و راهب برای خلاصی خود بهلاک او برخاسته باشد ، و گاهی اندیشه مینمود که هرگاه در نیم شب در آن مغاک هولناک در میان اجساد پوسیده و عظام رهیم که کالبد خون آلود تاییالت هنوز تازه است بجان آید بر او چسان میگنزد .

ولی با همه این تصورات ، از آن زندگانی غم آلود بستوه بود و هلاک تن و رهائی جان روا میداشت و اشک میریخت و میگفت :

مسکین من بی کسم که یکدم با کس تزیم دمی در این غم



ترسم که زیبخودی و خامی بیگانه شوم ز نیکنامی
 زهری بدهن گرفته نوشم دوزخ بگیاه خشک پوشم
 از یک طرفم غم غریبان وز سوی دگر غم رقیبان
 من زین دوعلاقه قویدست در کشمکش اوفتاده پیوست
 نه دل که بشوی برستیزم نه زهره که از پدر گریزم
 که عشق دلم دهد که برخیز زین زاغ وزغن چو کبک بگریز
 که گوید نام و ننگ بنشین کز کبک قوی تراست شاهین
 آخر کار برهر خطر دل نهاد و از هول ننگ و عار و بیاس
 خاطر یار وفا دار بآن کار برخطر عزم جزم نمود همینقدر از راه
 احتیاط خنجری برنده نهانی در پیرهن مخفی ساخت و بی درنگ
 آن شربت مجهول را تاقطره آخر بنوشید و در حال بیحس و روان
 برجای خشک شد

حرف از ورق جهان سترده میبود نه زنده و نه مرده

بامدادان که خورشید چون دزدی خون آلود از مکن خاور
 روی عیان کرد

چون صبحدم آفتاب روشن زد خیمه بر این کبود گلشن
 داماد نشاط مند برخاست از بهر عروس محمل آراست
 پاری بادلی پر از سرور و زبانی پر از سرود بقصر کاپولت شتافت
 مطربان و مغنیان بسیار از هر گوشه جمع آمده و همگان در پی آن
 جشن عظیم برخاسته بودند. دریغا که بجای نوعروس جوان جسمی

بی جان مشاهده نمودند که قالب تهی ساخته و نقد روان درباخته است. سراسر آن طرب سرا بماتمکده مبدل گردید، غنای طرب و شادمانی به نوحه و شیون عزا داری تغییر یافت، داماد را بر مرگ عروس خون از مژه ها کشوده گردید، پدر و مادر پیر ناتوان را که بر آن دختر یگانه و در یکدانه دل خوش داشتند نقش امل باطل گشت، مادر در کنار جسد او موی میکند و مویه میکرد و میگفت: « ایفرزند مرگ بر رخسار تو مانند شبنمی است که در آخر زمستان بر ورق گلی پیش رس که زیور چمن و زینت بوستانست بنشیند. »

مادر که عروس را چنان دید گوئی که قیامت آن زمان دید پیرانه کریست بر جوانیش خون ریخت بر آب زندگایش و پدر میگفت: « دریغا آن ساز و برگ که برای عیش و شادمانی فرزند مهیا ساخته بودیم اینک در ماتم و سوگواری او باید بکار بریم، ازین پس آلات موسیقی آهنگ عزا مینوازند و یاران بجای شادباش جشن آه سوزناک ماتم از سینه بر میآورند، گلهای زیبا که برای زینت اندام نوعروس چیده بودیم بر فراز تابوت او میگذاریم. آه و افسوس که از دست حسود مه و مهر روز آن ماهروی مهربان دیگرگون و بخت ما واژگونست. »

ای همنفسان مجلس ورود بدرود شوید جمله بدرود
 کان شیشه می که بود در دست افتاده شد آبگینه بشکست
 باری سازمان زفاف بیساط جنازه درآمد و جامه سفید به
 پیراهن سیاه عوض شد، میز ضیافت بتاراج عمال عزا رفت، آهنگ

غم آمیز سوک جانشین نغمات فرح انگیز طرب گردید. بجای دعای نکاح کشیش اوراد مرگ خواندن گرفت.

ژولیت را بمعبد بردند اما نه برای عقد سعادت بخش زواج بلکه برای قرائت دعای غفران و سرودن ترتیل عزا

خاتون حصار شد حصاری آسود غم از خزانہ داری

اخبار غم انگیز دل آزار همواره سریع تر از نوید بشارت سفر میکند. سرگذشت مرگ ژولیت زودتر از فرستادهٔ راهب برومئوی دل افکار رسید، پیک وی که حامل نامهٔ پر شرح و بسط بود و از تدبیر و حیلت نهانی وی را آگاهی میداد بسبب پارهٔ حوادث بمقصد نرسید.

آن عاشق امیدوار روز بامید وصال بشب میآورد و شب با درد هجران تا صبحگاهان درسوز و گداز بود. سحرگاهان مجنون صفت بانسیم صبح پیغام اشتیاق باستان معشوق میفرستاد و میگفت:

ای باد صبا بصبح برخیز در دامن زلف لیلی آویز
گو آنکه بیاد دادهٔ تست بر خاک ره او فتادهٔ تست
از باد صبا دم تو جوید با خاک زمین غم تو گوید
بادی بفرستش از دیارت خاکیش بده بیادگارت

شبی در خواب دید که در راه معشوقه جان داده و هلاک شده ناگهان ژولیت از در آمده اورا ببوسید. در جایگاه بوسه او روحی تازه در پیکر افسردهٔ وی دمیده شد و از نو زنده گردید و



بر تخت سلطنت روی زمین نشست . چون از خواب بیدار شد در تعبیر
آن رؤیا متفکر و متحیر مانده و در اندیشه فرو رفته بود ، در اینحال
رسولی از شهر و رنا در رسیده براو سلام داد و رومئو مقدم آن پیک را
پذیره شده باشتیاق تمام از او خبر معشوق پرسید او نیز خبر مرگ
ژولیت را برای او باز گفت !

این خبر تلخ چنان کام جان او را زهر آگین نمود که عنان
صبر و شکیبائی از دست بداد .

از دود دلش که در بر افتاد از پای چو مرغ بر سر افتاد
افتاد میان سنگ خاره جان پاره و جامه پاره پاره
پس بی اختیار برخاسته عزم نمود که بی درنگ بشهر و رنا شتافته
و تن بی روان محبوب را در آرامگاه ابدی آخرین دیدار نماید و در
پای جسد بی جان او خود نیز جان سپارد !

دماغ اشخاص نومیث مانند مزرعه ایست که شیطان در آن تخم
فساد میکارد . رومئوی دلشکسته و ناامید را بخاطر رسید که نزد دارو
فروشی که در آن شهر دیده بود بروود و از آن مرد نژند و مسکین که
غبار فقر و فاقه براو و دکان او نشسته ، در برابر زر و سیمی چند مقداری
زهر ناب خریداری نماید ، پس در حال نزد او شتافته و از او مشتری
سمی قتل گردید . دارو فروش نخست از این معامله ابا کرده گفت
قانون جهان مرا از فروش این متاع منع کرده است ، رومئو در پاسخ
گفت : « باجهان و قانون او که با تو دشمنی کرده و روزگارت را چنین
تباه و روزت را سیاه ساخته اند چه علاقه داری ؛ همان به که بر آن

هر دو پشت کنی و این خرده زر از من بستانی و آنچه مرا درکار است باز دهی . « دوافروش از فرط فقر و مسکنت بر این کار پرمفسده رضا داد و گفت : « افسوس که قاتل حقیقی روح انسانی زر است نه زهری که من در شیشه دارم . آری زر طلاست که در این جهان تنگین بیش از هر سم جانگداز بیگناهان را هلاک ساخته است . « پس شیشه از سم که برای هلاک بیست مرد قوی کافی بود به رومئوی ضعیف داد و مشتی سیم بگرفت . رومئو آن شیشه برداشت و بر اسبی تیز پی سوار شده بسوی شهر ورنه روان گشت .

بشوق آنکه آخرین بار بر رخسار بی جان ثولیت نظری اندازد و همان دم جان ببازد رومئو سر از پا نمی شناخت و بطرف ورنه اسب می تاخت .

میشد سوی یار دل رمیده پیراهن صابری دریده
میرفت نوان چو مردم مست میزد بسرو بروی خود دست
شب از نیمه گذشته بود که وی به ورنه رسید و بیدرنک بسوی کلیسائی که در آنجا مقبره طائفه کاپولت بود روان شد ، چراغ و کلنگی نیز همراه داشت و در حال شروع بشکافتن دخمه نمود .

آمد سوی آن حظیره جوشان چون ابر شد از درون خروشان
در شوشه تربتش بصد رنج پیچید چنان که مار بر گنج
هنوز اندکی نگذشته صدائی شنید که او را بنام میخواند و ناسزا میدهد و میگوید : « ای موتناگ فرومایه دست نگاه دار و از

این کردار نابکار خود داری کن . « این آواز کنت پاری بود که اتفاقاً وی نیز در آن نیمشب غمین و محزون دسته گلی فراهم آورده می‌آمد که بر فراز مقبره نامزد گذارد و بر بخت خود اختی زاری نماید . چون رومئو را بشکافتن مقبره کاپولت ها مشغول دید از سابقه وی باثرولیت بی خبر ، یقین نمود که دشمن کهن بر انتقامی نو کمر بسته است و می‌خواهد با اجساد اموات آن طائفه بی حرمتی نماید . پس بجوش آمده با نهایت غضب باو در آویخت و او را خطا پیشه و جنایتکار خواند و از آنجا که دوباره به ورنا آمده و بنا بقانون شهر و امر سلطان خون او هدر است وی را امر کرد که بلا کلام تسلیم شود . رومئو بادلی دردمند وریش و خاطری محزون و پریش التماس کرد که دست از وی بردارد و او را بحال خود گذارد و سوگندش داد که بیهوده آتش بغض و خصام را نفروزد مبادا اونیز مانند تایبالت بدست وی هلاک گردد و خون او لکه دیگر بر صحیفه اعمال وی رسم نماید و میگفت :

چون ماه من اوفتاد درمیغ دارم سر تیغ کو سر تیغ ؟
 جانی است مرا بدین تباهی بگذار ز جان من چه خواهی ؟
 لیکن در خاطر غضبناک پاری که گریبان او را مانند یکتن گناهکار گرفته و امر باطاعت مینمود این سخنان البته مؤثر نمیافتاد .
 رومئو ناچار دست بشمشیر برده براو تاخت و بین آن دو جوان در کنار آرامگاه ژولیت جنگی تن بتن برپاشد که در انجام پاری بخاک هلاک افتاد .

رومئو چون بر چهره او در روشنائی نظر افکند بشناخت که وی پاری نامزد ژولیت است. بر جوانی او سخت متألم گردید و بر حال زار او تأثر بسیار حاصل نمود. پس با احترام بسیار جسد او را برداشته و در کنار مقبره محبوب جای داد و او را مصاحب سفر مرگ خود خواند.

پس رو بسوی قبر حبیب کرده گفت: ای ژولیت این آرامگاه تو نیست قندیلی است تابنده که بانور جمال تو رواق جهان را منور ساخته است.

ای چشمه خضر در سیاهی پروانه شمع صبحگاهی
ای زخمگر ملامت من هم‌قافله قیامت من

سپس سر قبر را گشوده بدرون رفت: اندام زیبای ژولیت را مشاهده نمود که در قعر آن گور تاریک چون گوهری شاهوار میدرخشید گویا عفريت مرگ جرأت آنکه بر آن سیمای زیبا و چهره جمیل دست درازی کند نکرده است و او را مانند مجسمه خوبی و نقش محبوبی در آن جایگاه سرمدی نگاه داشته. پس گفت: «گویا اهریمن مرگ بامن بر قابت برخاسته و بر تو عاشق و شیفته شده که جسد زیبای تو را در این ظلمت سرا جای داده تا بانور جمال خود دخمه او را روشن کنی لیکن من تو را تنها بکام رقیب نمیگذارم و از کنار تو کناره نمی‌گیرم. باخار و خاشاک بستر تو میسازم و با مور و مار که نورا همدم و یارند انباز می‌شوم.»



ای تازه گل خزان رسیده رفته ز جهان جهان ندیده
 چونی ز گزند خاک چونی ؟ درظلمت این مفاک چونی ؟
 چونی ز گزندهای این خار ؟ چون میگذرانی اندر این غار ؟
 درغار همیشه جای مار است ای ماد ترا چه جای غار است ؟

در نزدیکی او جسد تایبالت را مشاهده نمود که سر تا پا غرق
 خون بخواب ابدی رفته است . پس لمحۀ در برابر نعل او بزانو در آمده
 و از روح وی طلب آمرزش و غفران نمود .

باز بسوی ژولیت برگشته و لختی بر رخساره محبوب نگریسته
 ناله زار از سینه افکار بر آورد و سیل خون از دیده روان ساخت .
 آنگاه آخرین بوسه از لبهای او بر گرفته در حال شربت زهر جانگداز
 را که در بغل داشت تماماً بسر کشید و هماندم در پای معشوقه
 جان تسلیم کرد .

چون تربت دوست در بر آورد «ای دوست» بگفت و جان بر آورد !
 دقیقه چند نگذشت که اثر دوائی مخدر از دماغ ژولیت زائل
 گردید و اندک اندک بجنبش آمده چشم باز کرد و در آن صدد بود که
 از جای برخیزد و از دیر آمدن رومئو شکایت کند ولی افسوس
 نمیدانست که رومئو خیلی زود آمده بود .

در ساعت موعود لورانس راهب — که از بخت بد مکتوب وی
 به رومئو نرسیده بود — خود بتنهایی کلنگ و فانوسی برداشته برای
 استخلاص ژولیت بصحن کلیسا در آمد ، در آنجا چراغی مشاهده نمود

که از درون آرامگاه می تابد و در مدخل قبر دو شمشیر برهنه بر زمین افتاده و خونی تازه فرو ریخته. او را از این منظره حیرت و رعبی فرا گرفت و چون باستعجال بدرون آمد پیکر خون آلود کنت دویاری و تن بی جان رومئو را مشاهده نمود که در آن تیره مغاک هریک بگوشه فرو افتاده بودند.

پیش از آنکه باسرار این منظره حیرت انگیز پی ببرد و از وقایع آگاه شود ژولیت را دید که اندک اندک بهوش آمده است. و چون او راهب را بنزد خود ایستاده دید دانست که در کجاست. در حال از حال رومئو پرسش نمود. در این اثنا صدائی از بیرون دخمه شنیده شد. راهب از هول و هراس دست ژولیت را گرفته بوی امر کرد که بی درنگ از آن مغاره بیرون آید زیرا تقدیر برخلاف تدبیر شده است و دست قضا رشته حوادث را برخلاف مصلحت و رضا درهم گسیخته است. چون ژولیت را چشم برجسد بیجان رومئو افتاد سخن راهب را نشنیده بسوی او رفت. صدای خارج اندک اندک بلندتر می شد و راهب را یارای تأمل و صبر نمانده از دخمه بیرون گریخت. ژولیت شوهر عزیز را تنی بی جان و کابردی بی روان دید که دریای سریر او افتاده است و دردست شیشه دارد. در حال دانست که امر از چه قرار است و یقین نمود که رومئو بازهری قتال خود را هلاک ساخته است ولی افسوس که در آن شیشه قطره باقی نمانده بود که آن را نصیب کام عطشان خود نماید. آهی سرد از دل برآورد و بدن نیم گرم یار مهربان را در آغوش گرفته

از لبهای او بوسه برداشت .

در این هنگام صدای قال و مقال در خارج قبر بخوبی شنیده می شد و مجال درنگ نبود در حال با کمال شتاب خنجری که در پیراهن نهان کرده بود از غلاف بیرون کشید و در سینه خود غلاف کرد و نفس آخرین بر آورده در آغوش محبوب جان سپرد .

گرمای تموز ژاله را برد باد آمد و برگ لاله را برد
اونیز گذشت از این گذرگاه و آن کیست که نگذرد ازین راه !!

در این هنگام نگهبانان با آنجا رسیدند . غلامی که همراه پاری به مقبره آمده و شاهد قتال مابین خواجه خود و رومشو بود همینکه پاری را کشته دید فرار کرد و بهر طرف دویده مردم را از واقعه خبردار میکرد . اندکی بر نیامد که غوغا و هیاهویی عظیم در گردا گرد کلیسا برپا گردید خلق بسیاری از هر طرف جمع آمده حکایت را جویا می شدند . اندك اندك این همه مه بکوش مونتاک و کاپولت رسیده هر دو پیر مرد از بستر برخاسته بایاران و پیروان خود بسوی قبرستان روان شدند . لحظه بعد خبر این وقایع بسلطان شهر رسید وی نیز برخاسته با ملازمان خود با آنجا آمد بدینمنوال جمعی کشیر در اطراف آرامگاه کاپولت ها ازدحام کردند .

در این موقع بعضی از نگهبانان راهب لورانس را دیده بودند که لرزان و اشک ریزان در حال گریز است بر او سوء ظن برده و دستگیرش کرده بنزد سلطان آوردند . سلطان وی را امر فرمود که آنچه میداند

از سراسر این سرگذشت بی پرده حکایت نماید.

راهب نیز بموجب فرمان پرده از روی امر برداشت و در برابر آن جمع و در حضور مونتاک ها و کاپولت ها سراسر ماجرا را نقل نمود که چگونه آن دو جوان یکدیگر عاشق و شیفته شدند. وی نیز بامید اینکه اتحاد آن دو تن افتراق آن دو طائفه را پایان دهد و دشمنی و عداوت کهن را بمحبت و دوستی نوین بدل کند، آن دو جوان را بعقد مزاجت یکدیگر در آورد و اینک رومئو که در پای ژولیت افتاده شوی اوست و ژولیت که در کنار رومئو جان داده همسر اوست. بخت بد پیش از آنکه وی تواند که این راز را فاش کند پدر ژولیت دختر را بزناشویی باپاری امر کرد، و ژولیت از ترس ننگ و عار تن بسختی داد و آن داروی بیپوشی را بنوشید و همه او را مرده دانسته بقر سپردند، و چگونه دست تقدیر نگذاشت که نامه وی برومئو برسد و از باطن کار آگاهی یابد. چون موقع هشیاری ژولیت در می رسید وی خود بنجات او آمد ولی چون بدرون حظیره رفت دو جسم بیجان پاری و رومئو را در آنجا دید.

بقیه این واقعه را غلام پاری حکایت نمود و از سخنانی که مابین خواجه او و رومئو رد و بدل شده بود روایت کرد که چگونه عاقبت دست بشمشیر برده بجان یکدیگر افتادند.

در این بین یکی از ملازمان رومئو که باتفاق وی به ورنا آمده بود پیش آمده گفت: چون با خواجه خود باین قبرستان آمدم مرا امر کرد که در گوشه پنهان شوم و آوازی بلند نکشم و سپس نامه که

پدر خود موتاگ نوشته بمن داده که علی الصباح آنرا بوی رسانم .
سلطان امر کرد آن مکتوب بگشودند و بخواندند . پدر چنین نوشته بود :
ای پدر بزرگوار !

ای از قدم تو افسر من رنج صدف تو گوهر من
کار من اگر چنین بد افتاد این کار مرا نه از خود افتاد
کوشیدن ما کجا کند سود کاین کار فتاده بود نی بود
سپس سراسر سرگذشت خود را با ژولیت در آن نامه شرح
داده ، و اینکه پس از خبر مرگ وی دل از حیات کند و زهری ناب خریده
و بمقبره او آمده است تا هم در آنجا بیاشامد و در پای محبوبه جان دهد .
این حکایات همه یکدیگر را تائید کردند و همه دانستند که راهب
را در این کار خطائی نبوده ، بلکه از نیت خوب و قصد خیر بر آن
بوده است که تدبیری نموده این دو طایفه عداوت پیشه را بایکدیگر
آشتی دهد .

پس سلطان رو به موتاگ و کاپوت نموده گفت :
« اینست نتیجه دشمنی و کین که از روی عقل و خرد نیست . نظر
کنید چگونه اهریمن بغض و خصام با تازیانه هولناک خویش شما را
ادب نموده و سعادت پدران را بوسیله عشق و دوستی فرزندان
نیست و نابود کرده است . »

از این منظره غم انگیز حاضرین را اشک از مژدها روان
شد . دو نفر پیر موتاگ و کاپوت دست هم را گرفته با چشمی اشکبار
یکدیگر را ببوسیدند و عهد کردند دشمنی دیرین را در قبر فرزندان

بخاک سپارند و از این پس همدگر را برادر و خویشاوند شمارند .

موتناگ نذر نمود که مجسمه ژولیت عروس خود را ازطلای ناب بزیباترین شکلی بسازد و در آن مکان بر افرازد تا خلائق بمروور دهور او را به بینند و پیاکی ویا کدامنی بستانند . کاپولت نیز سوگند یاد کرد که پیکری از رومثو که داماد اوست در پهلوی وی از زر خالص برپا کند تا بروزگاران سرگذشت این دو تن عاشق وفادار که بشهادت و راستی در راه یکدیگر جان داده اند بجای ماند و همه خلائق بدانند که حکایتی غم انگیز تر از داستان رومثو و ژولیت در جهان روی نداده است .

آری آن دو پیر عالیقدر بعهد خود وفا کردند و این داستان بروزگاران بازماند و رومثو و ژولیت درعالم ارواح بوصال یکدیگر نائل گشته و کالبد آنان دريك قبر متحد گردید .

خفتند بنار نای قیامت برخاست ز راهشان حلاوت
بودند درین جهان بیک عهد خفتند در آن جهان بیک مهد



یاسی و مجنون کیفیت نظامی



۱ - آغاز داستان لیلی و مجنون^۱

گویند در کشور عربستان، قبیلهٔ بنی عامر امیری داشت که به نرمنندی شهرهٔ آفاق بود و بمردی و مردمی طاق، در عرب بزرگی و توانگری معروف و بدرویش نوازی و میهمان دوستی نامبردار. لیکن او را فرزندی نبود و از اینکه وی را جانشینی و خلفی بیادگار نیست غم و حسرت بسیار داشت. نذرها مینمود و بقرا بخشش‌ها میکرد و بدرگاه الهی روی تضرع می آورد تا آنکه خداوند منان

۱ - نظامی در تنظیم حکایت لیلی و مجنون غالباً بنایع عربی نظر داشته و تا آنجا که ممکن بوده است ریشهٔ حکایت را از اخبار عرب اخذ نموده و هنگامی که سلطان شروانشاه اخستان بن منوچهر نظم این داستان را از وی درخواست این حکایت هم بتازی و هم بفارسی در کشورهای اسلامی شهرت و انتشاری تمام داشته است. در سبب نظم کتاب می فرماید:

در حال رسید قاصد از راه	آورد مثال حضرت شاه
بنوشته بخط خوب خویشم	ده پانزده سطر نثر بیشم
کای محرم حلقه غلامی	جادو سخن جهان نظامی
خواهم که ییاد عشق مجنون	رانی سخنی چو در مکنون
	(بقیه در جاشیه صفحه بعد)

حاجت او را مستجاب و پسری روشن گوهر باو عطا فرمود. وی
فرزند را بدایه داد و چون دوهفته شد قیسیش نام نهاد^۲.

چون ایام کودکی را بنشاط و بازی بسر برد و ده ساله شد در
جمال و نکوئی افسانه خلق گردید. پدر بچنین فرزندى شادمان بود
و او را بمکتب فرستاده بمعلمی دانش آموز سپرد که شب و روز
بر او رنج برد و او را تربیت فرماید.

در آن مکتب از هر قبیل و عشیره جمعی دیگر از کودکان نیز
بدرس و تعلیم مشغول، و با آن پسران خردسال دختری چند همزانو
و همدوش بودند. از جمله مابین دختران ماهروئی بود بنیکنامی

چون لیلی بکر اگر توانی	بکری دوسه درسخن نشانی
بالای هزار عشقنامه	آراسته کن بنوک خامه
شاه همه حرفهاست این حرف	شاید که در او سخن کنی صرف
در زیور یارسی و تازی	این تازه عروس را طرازی

لیکن از تتبع و تحقیق در منابع عربی همچو برمیآید که حکیم سخن طراز صرف
ترجمه اکتفا نکرده و تارو بود تازی این داستان را موافق ذوق و سلیقه خود
بههم برافته و در زبان فارسی نسبیجی دگرگونه آورده است؛ و ما هر قسمت از این
داستان را تا آن حد که وسایل و اسباب اجازت میداد بیروی و تفحص نموده،
آنچه را که نظامی از منابع عرب مستقیماً گرفته با اشاره باسناد و مراجع ذکر
می کنیم و بآنچه که از ابتکارات حکیم گنجه بنظر میآید، یا آنکه مارا دسترس
بنابع عربی آن نبوده، نیز اشاره مینمائیم.

۲- نظامی مانند نویسندگان اخبار عشاق عرب قیس را از قبیله بنی عامر
میداند و چنانکه رواة عرب نام مجنون را قیس و قبیله اش را بنی عامر شمرده اند
(اغانی جلد ۱ ص ۱۶۱) نظامی نیز میگوید: (بقیه در حاشیه صفحه بعد)

منسوب وبخبروئی آراسته

ماه عربی برخ نمودن ترك عجمی بدل ربودن
 در هر دلی از هواش میلی کيسوش چولیل و نام «لیلی»
 قیس را با او دلبستگی و مهری پدید آمد، و آن دختر نیز هوای
 قیس در سرمیپرورد. در مزرع دل هر دو نهال عشق می بالید، و هر دو
 بهم خو گرفته و در آن دبستان بمهربانی روز میگذرانیدند^۳
 چون چندی براین بگذشت داستان غم و عشق نهانی آن
 دو تن فاش گردید، و بسر زبانها افتاد. آنها سعی میکردند که عشق
 خود را بپوشند ولی البته مفید نمی شد!

در عشق شکیب کی کند سود خورشید بگل نشاید اندود
 قیس در صحبت محبوبه سر ازیا نمی شناخت، دیگران او را
 دیوانه (مجنون) نام نهاده بودند و از فرط ناشکیبائی و آشفتهگی، حال

گوینده داستان چنین گفت آن لحظه که در این سخن سفت
 کز ملک عرب بزرگواری بوده است بخوبتر دیاری
 بر عامریان کفایت او را معمورترین ولایت او را
 و بعد از آنکه مدت ها آرزوی داشتن فرزند میکند و بدرگاه ایزد تضرع ها
 و مسئلت ها مینماید خداوند باو یسری عنایت میفرماید که او را قیس می نامد
 شرط هنرش تمام کردند قیس هنرش نام کردند
 ۳- داستان تصادف لیلی و مجنون در زمان کودکی در منابع عرب بدو
 طریق ذکر شده :

بعضی حکایت کرده اند که مجنون در هنگام شبانی لیلی را در صحرا
 ملاقات میکند (آغانی جلد ۱ ص ۱۷۰ ، کتاب الشعر والشعراء ص ۱۳۵ ،
 (بقیه در حاشیه صفحه بعد)

وی نیز بر این سخن گواهی میداد؛ چون راز مهر آن دو از پرده
برافتاد و سخنان مردم بدر از کشید کسان ایللی آن ماه را از دیده
آن ماهزده نهان کردند و مابین آن دو جدائی افکندند.

مجنون چون از معشوقه دور ماند بگرد کوی و برزن میگردد،
اشك از دیده میریخت، و سرودهای عاشقانه میخواند، و از هر جا که
میگذشت فریاد «مجنون مجنون» از پیش و پس او بر میخواست. و او هر چه
میکوشید که بر این مفارقت صبر و شکیبائی نماید نمیتوانست. روز
بی قرار و شب بی خواب بود تا آنکه کارش بکلی از دست بشد و عنان
خودداری از کف بداد. روز تا شام سرو پای برهنه در بیابان میگشت

دیوان قیس عامری (و بعضی دیگر ملاقات آن هردو را در موقع مبهمانی ذکر
نموده اند (اغانی جلد ۱ ص ۱۷۸ ، تزیین الاسواق ص ۵۳) ، لیکن نظامی
هیچیک از این دو روایت را مناسب عشقنامه خود ندانسته و حکایتی بدیع اختراع
کرده است و آن اینکه آن هردو در اوان کودکی در يك مکتب ویش يك استاد
به تعلم مشغول بوده و در آنجا یای بست عشق یکدیگر گشته اند :

یاران بحساب علم خوانی ایشان بحساب مهربانی

۴- اخبار عرب بر آنست که چون عشق نهانی آن هردو بمتنهای شدت
نیوست کار قیس بجنون انجامید ، جامه برتن یاره میکرد ، برهنه بهر سو میرفت ،
با خاک بازی مینمود ، و اشعار سوزناك یاد لیلی میسرود . (اغانی جلد ۱ ص
۱۶۶ ، تزیین الاسواق ۵۳ ، دیوان قیس طبع طهران) .

نظامی این موضوع را با نهایت استادی و با بیانی بسیار شیرین بنظم
آورده ، و ظهور جنون را در قیس موضوعی برای سخنوری و طبع آزمائی
قرار داده ، و همانگونه که رواة عرب از قیس عامری اشعار سوزناك نقل نموده اند
(بقیه در حاشیه صفحه بعد)

و نشیدهای سوزناك می سرود . شب تا صبح بیت های عاشقانه
میخواند ، و پنهان بکوی جانان میرفت و در و دیوار را بوسیده
باز میگشت^۵ . چون میرفت سرعت باد شمال بود ولی در آنجا درنگ
بسیار میکرد و از کوی یار بیوئی خرسند بود .

نظامی نیز از زبان مجنون ایاتی بسیار لطیف بهمان مضامین سروده و
شاید هم بهمان اشعار نظر داشته است .

مثلاً در منابع عربی آمده است که قیس بکوه های نعمان که منزلگاه لیلی
است فرود میآید و سؤال میکند : کدام باد از ناحیت این دو کوه میآید ؟
و چون پاسخ میدهند که نسیم صبا از آن سو میوزد میگوید :

ابا جیلی نعمان بالله خلیا	نسیم العبا یخلص الی نسیمها
اجد بردها او تشف منی حرارة	علی اکبر لم یبق الا صمیمها
فان الصبار یح اذا ما تنسمت	علی نفس محزون تجلت هو مهما

و همین معنی را نظامی بدین بیان میفرماید :

آن کوه که نجد بود نامش	لیلی به قبیله هم مقامش
بر کوه شدی و مزدی دست	افتان خیزان چو مردم مست
آواز نشید بر کشیدی	بیخود شده هر سوئی دوییدی
و آنکه مژه را پر آب کردی	با باد صبا خطاب کردی
کای باد صبا صبح بر خیز	دردامن زلف لیلی آویز
گو آنکه بیاد داده تست	بر خاک ره اوفتاده تست
از باد صبا دم تو جوید	با خاک زمین غم تو گوید
بادی بفرستش از دیارت	خاکیش بده بیادگارت

۵ - اصل و ریشه داستان آمد شد نهانی مجنون بکوی لیلی از اخبار

عرب است . (اغانی جلد ۱ ص ۱۷۱ ، ترین الاسواق ص ۵۵)

۲ - خواستگاری لیلی برای مجنون^۱

باری مجنون غریب دلشکسته آنی آرام نمیگرفت ، و بایاری دو سه که همه مانند او عاشق پیشه بودند هر سحرگاه بیرون میرفت و گرد کوی معشوقه طوافی میکرد و باز میگشت و بچیزی جز نام لیلی تسلی نداشت و با هیچ سخن دیگر انس نمیگرفت . در کوه نجد که مقام قبیله لیلی بود سر نهاده و جز در آن کوه بجای دیگر ساکن نمیشد . پیوسته آواز نشید بر میکشید و سرگشته بهر سو میدوید . با باد صبا

۶- خواستگاری پدر مجنون لیلی را ، و امتناع پدر لیلی بنام حفظ آبرو از منابع عربی گرفته شده . (آغانی جلد ۱ ص ۱۷۱ - ۱۷۲ ، ۱۷۴ ، ۱۸۲ ، تزین الاسواق ص ۵۴ - ۵۵ ، دیوان قیس عامری چاپ طهران) و از اشعار لطیفی که بمجنون در این باب نسبت داده اند - بعد از آنکه از امتناع پدر لیلی آگاه شده - اینست :

الا ايها الشيخ الذي ما بنا يرضى	شقيت ولا درکت من عيشك الخفضا
شقيت كما اشقيتني و تركتني	اهيم مع الهلاك لا اطمع الغمضا
بحق الهوى اني احس من الهوى	على كبدي نارا وفي اعظمي رضا
كان فؤادي في مغاليل طائر	اذا ذكرتها النفس شدت به قبضا
كان فجاج الارض حلقة خاتم	على فلا يزدد طولاً ولا عرضا

و گویا نظامی باین ایات نظر داشته در آنجا که از زبان مجنون گفته است ،

بنشست و بهای های بگریست	کاوخ چکنم دوی من چیست
آواره ز خانامات چنانم	کز کوی بغانه ره ندانم
نه بر در دیر خود پناهی	نه بر سر کوی دوست راهی

(تا آخر ایات ص ۷۴ - ۷۸ لیلی و مجنون نظامی)

خطاب میکرد و او را رسول کوی یار میخواند و ابیات سوزناک
بصحابت او بسوی محبوب میفرستاد.

تا آنکه روزی با آن دو سه یار بسوی منزل محبوب رفت، در
آنجا چشمش برخساره لیلی افتاد که برسم عرب نشسته و شکنج
خرگاه بر بسته بود. هردو درهم دیده ناله کردند و حسرتی خوردند
ولی قیس از بیم تجسس رقیبان بهمان يك نظر قانع شده باز گشت.
آشفته گی و سودا زدگی مجنون از حد بگذشت و روز همه روز
بابرهنه و سرگشاده در بیابان نجد به غزلخوانی میگذراند. چون راز
عشقش فاش شده بود بگوش پدر رسید. پدر از داستان او غمگین گشت
و مکرر وی را نصیحت نمود ولی البته بگوش او در نمی افتاد. بناچار
آهنگ آن نمود که لیلی را برای فرزند خود خواستگاری نماید تا
بآئین نکاح آن مهر و را باین مهربان رساند. پیران قبیله نیز بر این کار
رضا دادند. پس با گروهی چند و شکوهی تمام بقبیله لیلی رفت.
شیوخ قبیله لیلی او را با ادب پذیرائی کردند و حاجتش باز پرسیدند.
وی بپدر لیلی گفت که میخواهم بطریق همسری و پیوند فرزند ترا
بعقد فرزند خود درآورم

من در خرم و تو در فروشی بفروش متاع اگر بهوشی

پدر لیلی پاسخ داد که گرچه درین سخن جز دوستی و مهر
چیزی عیان نیست ولی در نهان دشمن کامی بسیار دارد. قیس هر چند
آراسته جوانیست لیکن دیوانگشی می نماید و دیوانه بدامادی من
نشاید. تا او را عقل و خرد باز پس نیاید این عروسی امکان نپذیرد

و این در نزد عرب عیب است که دختر بدیوانگان و مجانین دهند .
 چون عامریان این جواب شنیدند ناچار نومید گشته روی باز
 کشتن براه نهادند و چون باز آمدند بزبان آوری بر علاج آن سودازده
 دلدازه برخاستند و باو می گفتند عروسی دیگر خوبتر و آراسته تر
 از لیلی برای تو خواهیم آورد^۷ ولی نصیحت آنان چون خس و خاری که
 بر آتش افشانند عشق او را شعله ور ساخت و چون پند خویشان
 شنید بر پریشانی بیفزود و دست زده پیراهن بدرید و باز سر
 بیابان نهاد .

همد روز لیلی گویان و لیلی جویان در کوه نجد اشک میریخت و
 سروده های عاشقانه میخواند ، بی پروا از عیججائی خلاق در آن کوه
 میگریست و اشعار و ابیاتی سوزناک میسرانید و سرانجام از خستگی
 و ناتوانی بر خاک می افتاد .

نظارگیان را دل بر او سوختد او را برداشته بسوی خانه
 می بردند ولی از عشق او نمیکاست و دهمدم بر آن افزوده میگشت .

۷- در منابع عربی نیز بدین مطلب اشاره شده که چون بدر مجنون
 و بستگان او از زواج لیلی مایوس شدند بقیس گفتند : لاخیر لک فی
 لیلی ولا لها فیت و قد رددا عنها ، و لک فی بنات عنک من می خیر لک منها ،
 فلو تزوجت واحدة منهن ترجو ان یزول عنک بعض ما یقلبک من حبها .
 فانشأ یقول :

لقد لآمنی فی حب لیلی اقاربی ای و ابن عمی و ابن خالی و خالیا
 (برای تمام ایات رجوع شود بدیوان قیس)

۳ - مسافرت مکه

چون شهرت عشق آن جوان عالمگیر شد و شیفتگی او تمامتر گردید پدر درکار او سخت فروماند. همواره دست حاجت و دعا بدرگاه کبریا داشت و باخویشان و پیوندان در پی چاره سازی بود. تا باتفاق بر آن سر شدند که او را بمکه برند و در حریم حرم الهی آسایش و آرامش او را مسئلت کنند.

پس چون موسم حج در رسید سید عامری اشتر بطلبید و محملی بیاراست و فرزند عزیز را در آن مهد برنشاند و باسینه پر از سوز و دلی پراز گداز روی نیاز بسوی کعبه نهاد. چون جمال کعبه روی نمود دست فرزند را گرفته و او را در سایه خانه خدای بداشت و گفت ای فرزند چاره کار خود از صاحب این خانه بخواه. دست در حلقه این در برآر و التماس کن که خداوند ترا از زنجیر عشق آزاد کند. همچون از جای برجست و گریان دست بر حلقه کعبه زد و گفت: «خداوند! عشق مرا بر لیلی زیاده کن و عاشقتر از منم کن که هستم.

یارب بخدائی خدائیت وانکه بکمال پادشائیت

کز عشق بغایتی رسانم کوماندا گر چه من نمانم!

پدر چون این دعا بشنید دانست که دردوی را درمانی نیست.

پس بسوی خانه برگشت و بیاران حکایت باز گفت که: «قیس حلقه در کعبه بدست گرفت و بر خود نفرین و بر لیلی دعا کرد.»^۸

۸- داستان بردن پدر مجنون فرزند را بمکه برای التماس آسایش او، و اینکه مجنون بعوض آنکه در آنجا از عشق رهائی طلب کند از آستان الهی (بقیه در حاشیه صفحه بعد)

٤ - حکم سلطان بقتل مجنون

باری چون این قصه در عالم فاش گشت و داستان عشق لیلی و مجنون افسانهٔ زبانها شد لیلی از کزاف یاوه گویان غم برغم بیفزود. ناچار چند تن از قبیلهٔ او شکایت بشاه بردند و گفتند جوانی از فلان دشت باعث بدنامی دیار ما شده است، همه روزه در ناحیت این قبیله پویانست و اشعار عاشقانه گویان و لیلی جویان، در پرده های دلکش غزلهای خوش می سراید و پردهٔ آبروی ما میدرد.

سلطان چون ازین قصه آگاه شد خون او را مباح فرمود

افزایش عشق را مسئلهٔ نمود، داستانی است که تمام رواة اخبار عرب ذکر کرده اند. (اغانی جلد ۱ ص ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، تزیین الاسواق ص ۵۹، دیوان قیس چاپ تهران) و پس از نظامی دیگران نیز که عشقنامهٔ لیلی و مجنون را سروده اند عبارت گوناگون آنرا بشمر درآورده اند.

بهترین اشعاریکه درین باب بقیس منسوبست آنست که چون پردهٔ کعبه بدست گرفت پدر او را گفت: قل اللهم انی ذکرها و امح من قلبی حبها. فقال اللهم اجمنی بها و ارزقنی حبها و زدنی بها کلفا و فیها تلغا و انشد:

دعا المجرمون الله يستغفرونه	بکة و هتأ ان تمحی ذنوبها
و نادیت یارب رحمن اول سؤلته	لنفسی لیلی ثم انت حسیبا
فکم قائل قد قال تب، فعصيته	و تلك لعمری توبة لا اتوبها
فیانفس صبرا لست والله فاعلمی	باول نفس غاب عنها حبیبا

و نظامی در ترجمهٔ این اشعار فرموده است:

مجنون چو حدیث عشق بشنید	اول بگریست پس بخندید
از جای چو مار حلقه برجست	در حلقهٔ زلف کعبه زد دست
میگفت گرفته حلقه در در	کامروز منم چو حلقه بر در

(بقیه در حاشیهٔ صفحهٔ بعد)

و اجازه داد که باشمشیر او را جواب دهند^۹. یکی از عامریان بشنید در حال برفت و پدر مجنون را ازین داستان آگاهی داد. پدر بیچاره از ترس جان نوجوان تنی چند را به پیدا کردن او مأمور فرمود و آنان بطلب وی در کوه و بیابان هر چه بیشتر می شتافتند آن گمشده را کمتر می یافتند. عاقبت شخصی از قبیله بنی سعد براو بگذشت و او را باحالتی خراب و آشفته با ناله همدم و با سایه محرم دید. هر چه باوی سخن گفت جوابی نشنید. ناچار بازگشت و اهل قبیله را از جا و مکان او نشانی داد. پدر بطلبش شتافت و او را در گوشه غاری تنگ و تاریک یافت که سر بر سنگ نهاده و بسرودن ابیات و غزلهای سوزناک مشغول است. مجنون چون پدر را دید سلام داد. پدر از حالش پرسید. بپاسخ گفت: حالم اینست که می بینی و حساب آنکه میدانی دیگر چه جای پرسش است؟ سر رشته کار از دست شده و روزگار سیاه و حال تباه گشته!!

در حلقه عشق جان فروشم	بی حلقه او مباد گوشم
یارب تو مرا بروی لیلی	هر لحظه بده زیاده میلی
از عمر من آنچه هست بر جای	بستان و بهر لیلی افزای

۹ - در اصل روایتی که امیر وقت خون مجنون را هدر کرده است اختلافی نیست و تمام رواة اخبار عرب این موضوع را نقل کرده اند. (اغانی ج ۱ ص ۱۷۰، الشعر والشعراء ابن قتیبه ص ۱۳۶، تزیین الا-واق ص ۵۷، دیوان قیس چاپ تهران) و مقصود از امیر یا سلطان وقت ظاهراً مروان یا عبدالملک خلیفه اموی است که بعامل خود در نجد چنین دستوری داده است. (تزیین الا-واق ص ۵۵)

پدر زبان بنصیحت گشود و او را پندواند و بسیار داد^۱ و گفت:

ای شیقته چند بیقراری ؟ وی سوخته چند خامکاری ؟

مانده نشدی ز غم کشیدن ؟ وز طعنه دشمنان شنیدن ؟

تو ز رفته بیاد داده خرمن من مانده چنین بکام دشمن

همان بهتر که بیقراری نکنی و اینهمه اشک نریزی، صبر و شکیب پیش
گیر و نومید مباش. این راه که در پیش گرفته رها کن که خطر
جان در میانست. مجنون در جواب پدر گفت: در این وادی بخود
نیفتاده‌ام و در این راه ند بقرار خویش آمده‌ام، تدبیر چه سود که
قسمت این بوده است

چون کار باختیار ما نیست به کردن کار کار ما نیست
مرا مگو چرا نخندی من از آن میترسم که اگر لب بخنده بگشایم سوز
دل که مرا مایه حیات است از دهان بیرون گریزد. و اما آنکه مرا از
تیغ بیم دادی مرا تیغ عشق بسیار که سر از تنم بی دریغ جدا سازد.
بر این سوز می سازم، هر چند گرفتار این آتشم ولی بر این آتش
خوشم. دست از من بدار و مرا بحال خود گذار.

چون پدر دید که سخنان او در وی درنسیگیرد بنالید و
بگریست و بار دیگر او را بخانه برد و بدوستانش سپرد. مجنون
شوریده دل باسختی تمام صبر میکرد و در آنجا برنج و درد ابام میگذرانید

۱۰- نصیحت پدر و کسان مجنون باو، و شدت اشتیاق مجنون، و سرودن
اشعار رقیق و لطیف در تمام مأخذ و منابع عربی مفصلاً ذکر شده است ...
(اغانی جلد ۱ ص ۱۸۲-۱۸۶)

تا عاقبت عنان صبر باز از کف بداد و سر بسوی کوه و دشت نهاده
 بنجد فرار نمود و در آنجا بغزلسرائی پرداخت. دیگر بار از هر طرف
 انبوه خلایق بتماشای او در کوه گرد آمده و هزیت سوزناک یاغزلی نادر
 که ازو می شنیدند می نوشتند و چون تحفه بآفاق می بردند.

۵ - مکاتبه دو عاشق بزبان شعر

از آنسوی لیلی روز بروز نشو و نما می نمود ویر جمال و کمال
 میفرود تا بمنتهای خوبی رسید ولی با اینهمه ناز و دلستانی دلچسبه
 عشق قیس عامری بود و دائماً نهفته بسر بام میرفت و از بام تا
 شام نظاره میکرد بدان امید که معجون را لحظه ببیند و دمی با او
 نشیند. از ترس رقیب و بیم بدخواه شبی باناله و آه بروز میآورد و
 باتش جدائی میسوخت و باخیال خود می ساخت، در ظاهر شادائی
 میکرد و در باطن جگری میخورد. پیوسته چشم براه بود که از
 محبوب پیامی و یا از دلارام سلامی باز آرند، و هرگاه ایات معجون
 بگوش او میرسید چون او را باهمه ملاحظت، فصاحت کلام نیز بود
 جوابی میسرود و بر ورقی مینوشت و از بام بررهگذریان می افکند
 تا آنرا برده بمعجون میرساندند، او نیز بالبدیهه در پاسخ آن چامه
 از نو میگفت و بدین منوال میان آن دو حمیم پیامها رد و بدل
 میشد^{۱۱} و اشعار آنان بزبان مطربان و رود و رباب رامشگران

۱۱ - تبادل پیغام و اشعار بین لیلی و مجنون در مآخذ عربی بتفصیل آمده
 است. (ترین الا-واق ص ۶۱-۶۲)

در اطراف جهان منتشر میگشت و برین گونه سالی بر آن هر دو سپری شد.

۶ - کریستن لیلی بیاد مجنون در بوستان

چون موکب بهار در رسید در فصل گل آن گلروی پرده نشین
نیز چون غنچه از وثاق بیرون آمده قصد گلستان کرد. باجمعی از
بتان حور پیکر بیاغ رفت، بر آن سر بود که در پناه درختان بیاد
محبوب آهی از جگر برآورده باشد.

باری در طرف چمن و کنار سبزه نشسته می نالید که ناکهان
رهگذری از آنطرف بگذشت و غزلی از مجنون مانند در مکنون خواندن
گرفت. لیلی را چون آن غزل بگوش آمد بر بیقراری بیفزود. یکی
از همراهان حال او بدید و راز نهانی او بدانست. چون بخانه باز گشتند
نزد مادرش رفته آن سرگذشت بر او حکایت کرد. مادر بیمناک شد،
و بر او مراقبت سخت تر فرمود و راه آمد و شدش بر بست و لیلی چون
«کنج حصارى شد»^{۱۲}.

۱۲ - داستان رفتن لیلی بیاغ و کریستن او بیاد مجنون در منابع عربی
بنظر نگارنده این سطور نرسید و ظاهراً از اختراعات نظامی است. ولی رفتن
مجنون بقبیله لیلی، و نیز رفتن او شباهنگام بخانه لیلی، و ملاقات مکرر
آن دو عاشق و گمگوی آنها بزبان شعر در مآخذ عرب آمده (اغانی ج ۱
ص ۱۷۵ و ۱۷۷) و نیز آمدن لیلی بخانه یکی از همسایگان و خبر شدن
مجنون و شعر خواندن او، و همچنین ملاقات لیلی با مجنون در شب و مکالمه
آن دو بزبان شعر در تریخ الاسواق بتفصیل یاد شده (ص ۵۷، ۵۸، ۶۰)

۷ - ناهزدی لیلی ۱۳

گویند هم در آن روز که لیلی درباغ بود یکی از قبیله بنی اسد که جوانی صاحب هنر و صاحب جاه و بلند پایه و بسیار قبیله و به « ابن سلام » موسوم بود او را بدید و خواستارش گردید . پس بچاره وصال برآمد و رسولی نزد کسان لیلی فرستاد و خواستار وی گردید . میانجی سخنگوی بطلب آن نگار ماهروی نزد پدر و مادر لیلی شد و آنان براین کار رضا دادند بشرط آنکه چند صباحی درنگ فرماید تا لیلی را از عارضه نقاهت بهبودی روی نماید . پس بناهزدی لیلی با ابن سلام کار پایان یافت و ابن سلام با آن امید بسوی دیار خود باز گشت .

۸ - یاری نوفل بمجنون ۱۴

از آنسو شخصی از نیکان آن دیار موسوم به نوفل که در شجاعت

۱۳ - داستان زناشوئی لیلی با شخصی موسوم به ابن سلام در اغانی آمده (ج ۱ ص ۱۷۴) و نیز در منابع عربی بتکرار یاد شده که لیلی را با مردی از بنی ثقیف عقد مزاجت بستند و چون مجنون آگاه شد ایاتی بسرود که از آنجمله است :

الا ان لیلی العامریه صبحت تقطع الا من ثقیف حبالها

هم حبسوها محبس البدن و ابنتی بها المال اقوام الاقل مالها

(اغانی ج ۱ ص ۱۷۸ ، تزیین الاسواق ص ۵۵ ، دیوان قیس چاپ تهران)

۱۴ - اینکه نوفل امیری از امرا ، و دارای قبیله و عشیره و لشکر و سیاه بوده و بحمايت مجنون دو دفعه با قبیله لیلی جنگیده و میخواست است لیلی را بعنف و قهر برای مجنون بستاند ظاهراً از اختراعات نظامی است لیکن

و اشکر شکنی سرآمد اقران، و در حشمت و حشم شهره جهان بود؛ روزی در آن نواحی بشکار آمد و در عقب صید بکوه و بیابان آن طرف میگذشت ناگهان مجنون را در آنجا بدید باحالی زار و دردمند؛ غریب ورنجور، باوحشیان و جانوران انس گرفته، و جامه از تن دور

در اخبار عرب ذکر شخصی بنام نوفل بن مساحق که مجنون را در صحرا دیده و نسبت باشعار او و جمع آوری آن اشعار علاقه خاصی پیدا نموده است بتکرار آمده و قیس عسری قصیده معروف:

تذکرت لیلی والسنین الخوالیا وایام لالاعدی علی الدهر عادیا

که طویل ترین و مشهورترین و سوزناکترین اشعار اوست گویند برای نوفل خوانده است (اغانی ج ۱ ص ۱۷۳)

صاحب تزیین الاسواق نیز از نوفل بن مساحق مشروحاً نام برده که در زمان مروان یاعبدالملك اموی والی صدقات بود، و چون برای جمع آوری اموال صدقه بینی عسر رفت مجنون را ملاقات کرد و باو وعده همراهی و مساعدت داد ولی وفای بعهده ننمود (تزیین الاسواق ص ۶۲، ۶۳)

در دیوان قیس ملاقات نوفل با مجنون بالنسبه مفصل آمده باین مضمون که نوفل مجنون را با خود بخواستگاری بقبیله لیلی برد ولی قبیله لیلی با شمشیرهای آخته پیش آمده و آنان را اجازه ورود بجای خود ندادند. و چون نوفل ستیزه و سختی قبیله لیلی را می بیند نومید میشود و برای دلداری مجنون شترانی باو میبخشد ولی مجنون شتران را نپذیرفته ایاتی چند در نکوهش و عتاب نوفل میسراید که از آن جمله است:

رددت فلائص القرشیه لما رایت النقص منه للمهود

و راحوا مقصرین و خلفونی الی حزن اعاجیه شدید

در کتاب الشعر والشعرا ابن قتیبه هم داستان نوفل بن مساحق کم و بیش

بشریحی که گفتیم مسطور است (ص ۱۳۶)

کرده، از احوال او پرسش کرد، او را گفتند این جوانیست عاشق که از مهر زنی بدین حال که می بینی دیوانه شده است، و مسافران از هر شهر و دیار باینجا آمده روزگار او را به بینند و اشعار نغز او را بشنوند. نوفل را بر او دل بسوخت و گفت همانا باید بکوشم که این دلشده را بمراد دل برسانم. پس پیاده شد و در نزد مجنون نشست و با او سخنان گرم بگفت و او را بخوان خود خواند. چون دید که جز بحديث دوست پاسخی نمیدهد و جز لخت جگر و خون دل طعام و شرابی نمیخورد، با او از لیلی سخن گفت. مجنون بهر سؤال او ببدیهه بیتی سوزان جواب میگفت و برای او قصیده های عاشقانه خویش میخواند. نوفل او را گفت اگر دست از وحشی صفتی و دیوانه حالی برداری و با من بیائی بزر یا بزور سعی کنم که لیلی را بهمسری تو در آورم. مجنون را امیدواری روی نمود، ولی باو گفت: دامن این ماهر و را بچنگ چون من دیوانه نخواهند داد و من از آن میترسم که تو نیز در نیم راه مرا فروگذاری و این عهد بیایان نیاری. اگر بر این معنی آهنگ داری باید که مرا به پیمانی استوار امیدوار سازی و گرنه راه خود در پیش گیر و مرا بحال خویش بگذار. نوفل را از آه و زاری او دل بسوخت و بر جوانی و شوریدگی او رحمت آورد و میثاق محکم نمود و سوگند خورد که پای از راه وفا داری بر نتابد تا آنچه ~~که~~ مجنون طلب کند بیاورد. مجنون امیدوار شده آسودگئی حاصل کرد و با او بمحل و جایگاه نوفل رفت. پس بگره ماهه تن بشست و لباس بپوشید، و آرام گرفت، و طعام خورد، و باده

نوشتید . نوفل نیز درباره او مهربانیها کرد . اندك اندك چهره زرد
مجنون ارغوانی شد و قد خمیده اش خیزرانی گشت و در باغ و سبزه گشتن
گرفت و نوفل با شعار او طرب میکرد و بایکدیگر بمیگساری می نشستند
و بدوستکامی بر میخواستند تا ماهی دوسه بر این منوال سپری شد .

۹ - جنگ نوفل با قبیله لیل بهواداری مجنون

روزی آن هردو نشسته بودند و بشادی و طرب پیوسته . مجنون
بیتی دو عاشقانه بر نوفل بخواند و او را بر سستی و تهاون ملامت
نمود و برخلاف وعد سرزنش کرد و گفت بیش ازین طاقت صبر ندارم .
دلدار ی بیدلان کردن و آنگاه برخلاف پیمان رفتن از چون توئی
روا نیست ، یاباید ساز انجام عهد کنی یا من بی برگ و ساز را بگذاری
تا بسوز خود بسازم ،

گر لیلی را بمن رسانی ورنه نه من و نه زندگانی
نوفل را این عتاب مؤثر افتاد برخاست و لشکری بیاراست
و بسوی قبیله لیلی رفت و بمشایخ آن طایفه پیغام داد که یا لیلی را
بمجنون سپارند یا آماده کارزار باشند .

کسان لیلی پاسخ دادند که لیلی ماهی تمام است که در دسترس
ماه زدگان و دیوانگان نباشد هرگاه شمشیر کشی تیغ کشائیم و اگر
بقتال برخیزی ما نیز بخونریزی گرائیم .

پس قاصد باز گشته پیغام باز رساند و سر انجام کار آنان بجنگ
و جدال کشید و دریای مصاف جوشان گشت . سواران در هم
افتادند و برق تیغ مبارزان درخشیدن گرفت . هر کس از هرسو

اسبی میراند و خونی میریخت ولی در آن میان مجنون دلدادہ دعای
آشتی خواندن گرفت و از ہرطرف طوافی میکرد و بر قوم لیلی
میگریست ، و اگر طعن دشمنان نبود او نیز شمشیر بر دوستان
می کشید . بالجملہ بہواداری سپاہ یاران لیلی میکوشید و بر کشتگان
آن طایفہ اشک میریخت . اگر لشکر نوفل قویدست می شدند غمگین
می شد و اگر یاران لیلی چیرہ میگشتند وی بنشاط و فرح در
می آمد . یکی از سپاہیان نوفل باو گفت کہ ای جوانمرد ما برای تو
جان می سپاریم ترا چہ افتادہ کہ باخضم یاری میکنی ؟ وی در جواب
گفت : طاقت آنم نیست کہ با یار و کسان محبوب نبرد کنم و اگر
خضم یار باشد با تیغ مرا چہ کار باشد ؟

میل دل مہربانم آنجاست آنجا کہ دلست جانم آنجاست

القصہ تا شام هنگام آتش جنگ مابین آن دو گروه بر افروختہ
بود . آنگاہ کہ شب در آمد آن ہردو سپاہ از ہم بیریدند . چون
لشکریان قبیلہ لیلی از حیث عدد و اسباب بیش از نوفل و یاران
وی بودند ناچار با آنان از در صلح در آمدند و میانجئی مابین
ہردو قوم افتاد تا آنان را آشتی دہد . و ازینرو آن ہردو لشکر روی
از ہم بر تافتند و عنان از کینہ کشی باز کشیدند .

۱۰ - عتاب مجنون بہ نوفل

چون مجنون این واقعہ را بدید برآشت و بر نوفل عتاب
نمود و ملامت آغاز کرد و بدو گفت آنہمہ بلند پروازی و زبان آوری
ہمین بود کہ نیم دوستی را تمام دشمن کردی و در امید را

بروی من بکلی برستی؟ و او را بدعهد و بی وفا خواند. نوفل از روی
عذر خواست که چون عدد لشکریان من اندک و از آن دشمن بسیار
بود ناچار از در صلح درآمدم لیکن اکنون لشکر از هر قبیله بخواهم
و دوباره در طلب لیلی با آنان بستیزم. پس نامه ها بنوشت و از
هر سو لشکر جمع کرد و سپاهی انبوه گرد آورد.

۱۱ - جنگ دوم نوفل

نوفل بار دوم با لشکری جرار بطرف قبیله لیلی رفت. آن
طایفه نیز صف کشیده بهم درافتادند. نبردی سخت میان آن دو جماعت
روی داد و خون مانند آب مابین آن دو گروه روان گردید. در
این بار نوفلیان غالب و مظفر گشته

بر خصم زدند و بر شکستند کشتند و بریختند و خستند!
پیران قبیله لیلی خاک بسرکنان بدرگاه نوفل رفته خروش
و فریاد برآوردند و از او طلب عفو و بخشایش نمودند نوفل که
جزع آنان مشاهده نمود گفت: «تاعروس را بمن سپارید امید
خشنودی از من مدارید». پس پدر لیلی ماتم زده و غمناک بیامد
و در برابر نوفل روی بر خاک نهاد و گفت: «ای امیر من پیر
مجروح دل شکسته ازین واقعه در سرزنش عرب افتاده ام و از
شرمساری همی خواهم که مانند سیماب اجزاء وجود من متفرق
گردد. اگر دختر را بیدر بخشی سپاس دارم» و اگر خواهی او را
بکشی تا در چاهی افکنی راضی باشم و روی از سخن تو بر
توام! لیکن دختر بدیوانه ندهم که این شیفته رای آشفته جالب

بی عاقبت است و رایگان گردد . به تنهایی و برهنگی و کوه کردی
و دشت پیمائی خود نموده ، اشعار او آبروی مرا بیاد داده و آتش رسوائی
بخاک قبیلۀ من زده ، در سر تاسر عرب مادری نمانده که سخن از
دختر من نگوید . اگر این دختر را باو سپاری هر اینکه مرا ننگ
همیشگی دامنگیر نام خواهد شد . پس بفریاد من برس و او را آزاد
بفرما و الا اگر نومید شوم او را بکشم و در پیش سگ افکنم تا ازین
نگ و بدنامی رهایی یابم !!»

نوفل در جواب او فروماند ، بر حال وی رحمت کرد و بر او
ببخشید و گفت من دختر بمهر و رضا از تو میخواهم نه بجور و
جفا . پس جمععی دیگر که ندیم خاص او بودند از پیر حمایت و از
مجنون سعایت کردند و او را شوریده دل و بی ثبات خواندند و
گفتند در آن هنگام که ما برای او نبرد میکردیم او بفتح دشمن
میکوشید ، همانا که طریق هوشمندان ندارد و اگر هم این مواصلت
روی دهد عاقبت بمفارقت انجامد پس همان بهتر که دست ازین کار
برداریم و در پی کار خود رویم .

در نوفل این سخنان تأثیر کرد و دست از جنگ کشیده بدیار
خود بازگشت .

پس مجنون با چشم گریان بنزد او آمد و بر او زبان ملامت
برگشاد و بر حال زار خویش مرثیه ها خواند و گفت تو مرا تشنه
بلب فرات بردی و آب ناخورده بدوزخم سپردی !
چون آخر رشته این گره بود این رشته نه رشته پنبه به بود !

پس از عتاب بسیار روی از او برگرداند و با دلی پریشان از میان ایشان بیرون رفت و روی بکوهسار نهاد و هرچه یاران او را بیشتر جستند کمتر یافتند.

۱۲ - آزاد کردن آهوان

چون مجنون دل از نوفل و نوفلیان برید شتابان مانند باد در بیابان اسب میراند، و سرود بیوفائی میخواند، و از بخت بد خود شکایتها مینمود و اشکها از دیده میریخت. ناگهان از دور دامی دید نهاده و آهویی چند در آن دام اسیر افتاده و صیاد بر ذبح آنان دلیر ایستاده. مجنون را دل بسوخت بنزد صیاد راند و از آنان شفاعت نمود و تضرع بسیار کرد که این يك دو بیچاره رمیده را رها کن و خون آنان مریز. بر چشم و گردن زیبای آنان ببخش، و نظر کن که چشم او چگونه بچشم یار میماند و گردن او شبیه بگردن محبوبست چگونه رسن بر این گردن رواست!

صیاد از آن نشید خوانی در عجب شد و متحیر ماند و گفت: اگر فقیر و بینوا نبودم هر اینه سخن ترا می شنیدم. مجنون در حال از مرکب فرو جست و اسب خویش بدو بخشود و از گردن آهوان بند بگشود. آنگاه چشم و گردن آنان را بوسید و از دام رها کرد و خود نیز در پی آنان سر در بیابان نهاد.

مجنون شب را درون غاری بسر آورد و مانند مار گریده بر خود می پیچید و نوحه میخواند و آه میکشید. چون صبح بر دمید برخاست و بانگ مهربانی برداشته نشید خوانان راه صحرا در پیش گرفت.

ناگاه بمقامی رسید که در آنجا دید دامی گسترده و گوزنی در آن افتاده و صیاد تیغ بردست آهنگ هلاک او دارد. مجنون بصیاد اندر زها گفت و شعرها خواند و او را بر این ستمکاری ملامتها نمود و آزادی گوزن را استدعا کرد. صیاد گفت: این را برایگان ندهم و ناچار باید کسه بفروشم. مجنون بینوا جامه خویش در آورده باو داد و گوزن را بگرفت و بر سر و رویش بلطف دست مالید و بر زبونی و بیچارگی وی اشک بارید و باو گفت: ای آنکه اسیری تو از عاشقان یادگار و چشم تو مانند چشم یار است سر خود گیر و رام آزادی در پیش، اگر بمرز وبوم لیلی رسی و در آن چمن چرا کنی حال دل زار من باو باز گو و قصه بی سر و سامانی من براو حکایت نما. آنگاه بند از پای گوزن برداشته و هر دو سر بصحرا نهادند. ۱۵

۱۵. آزاد شدن آهوان و گوزن بوسیله مجنون از داستانهای مشهور است که تمام رواة عرب ذکر کرده اند و در دیوان قیس این حکایت بروایات مختلف ذکر، و اشعار گوناگون در این موضوع بقیس نسبت داده شده (ص ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۳۷، ۴۹، ۵۰).

در اغانی یکجا بی ذکر صیاد (ج ۲ ص ۷) و در یکجا با ذکر دام و صیاد (ج ۲ ص ۱۱) و همچنین در تزیین الاسواق (ص ۶۳) این حکایت آمده و از قطعاتی که در این موضوع از قیس روایت شده یکی اینست:

الا شبه لیلی لا تراعی فانی لك اليوم من وحشة لصديق

و یا شبه لیلی لولایت ساعه لعل فؤادی من جواء یفقی

(بقیه در حاشیه صفحه بعد)

۱۳ - مکالمه مجنون با زاع^{۱۶}

شب را مجنون دمی نیاسود و تا صبح آرام نگرفت و پهلوی
بر زمین نهاد چون صبح شد مانند صید رمیده در آن بیابان سوزان
از هر طرف می شتافت تا از گرمی آفتاب تابان سوخته و خسته
گردید.

نیمروز بدرختی رسید که در کنار آن آبی روان بود و بر
طرف آب سبزه رسته، آن سوخته جگر لب تشنه دمی در آن سایه
بیاسود و از آن آب بیاشامید ناگاه نظر کرد زاعی بر شاخه درخت
نشسته دید، با او بسخن درآمد و گفت: ای مرغ سیاه فام من
سوک زده ام تو از چه سیاه پوشیده ای؟

زنگی بچه کدام سازی هندوی کدام ترک تازی؟
اگر روزی بنزد یار من برسی باو بگو که مجنون بیچاره را
کار از دست رفته اگر بزودی پای نوازش ببالین او فرو نگذاری
همانا که مرده باشد و مهر تو را بخاک برده.

چون شب در آمد مجنون مانند شبچراغی مرده سرشک از

عفت فادی شکر لیلی بنعمه	فات لیلی ان علمت طلیق
فمیناک عیناها وحیدک چدها	سوی ان عظم الساق منک دقیق
و ظاهرا نظامی باین اشعار	نظر داشته که فرموده است:
مبداد ز دوستی نه زافسوس	بر چشم سیاه آهوان بوس
کاین چشم اگر نه چشم یارست	زان چشم سیاه یادگارست
بسیار بر آهوان دعا کرد	آنگاه ز دامشان رها کرد

۱۶ - مکالمه مجنون با طبور و برندگان باختلاف روایات و تشبیه
(بقیه در حاشیه صفحه بعد)

دیده روان داشت و تا صبح آرام نگرفت .

۱۴ - پیر زن و اسیر در یوزه

صبحگاهان مجنون روبسوی دیار یار نهاد و شعر خوانان
و سرود گوینان میرفت . برطرف دامن پیرزنی را دید که شخصی را

انواع طبر و برندگان در اخبار قیس عاصری آمده در تمام منابع و مآخذ
عربی این داستان مکرر یاد شده از آنجمله قطعه که درمکالمه با پیرنده بطور
مطلق آمده بدین بیت شروع میشود (دیوان قیس س ۲۰) -

الا ایها الطیر المعلق غادیا تحمل سلاهی لانتدرنی انادیا

و مکالمه با عتاب بدین شعر آغاز میگردد (دیوان قیس س ۲۶)

الا یا عتاب الوکر وکر ضریه سقیة الغوادی من عتاب علی وکر

و سه قطعه درمکالمه با کبوتران در همان دیوان است (دیوان قیس س ۵۷)

الا یا حمامات الحمی عدن عوده فانی الی اصواتکن حنین

اجدک یا حمامات بطوق فقد هیجت مشغوفاً حزیناً

آن سحمت فی بطن وادحمامه تجاوب اخری دمع عینک دافق

و دیگر مکالمه با دسته مرغان شب است و قصیده معروف در آنجا آمده
(دیوان قیس س ۵۹) و ابتدا باین دو بیت میشود:

شکوت الی سرب القطا اذمررن بی فقلت و مثلی بالیکاء جدیر

ا-رب القطاهل من یعبر جناحه اعلی الی من قد هویط اطیر ؟

و نیز در آغانی قطعاتی در مکالمه مجنون با کبوتران آمده که از آنجمله است :
(ج ۲ س ۸)

لقد غروت فی جنح لیل حمامة علی الفها تبکی و انی لنائم

کذبت ویت الله لو کنت عاشقا لما سقتنی بالیکاء الحمام

(قبه در حاشیه صفحه بعد)

در بند کشیده و رسن بگردن انداخته میکشاند ۱۷ مجنون را بر حال آن اسیر دل بسوخت بآن زن الحاح کرد که این بندیرا آزاد نما. پیرزن گفت: اگر راست سخن خواهی این مرد اسیر نیست لیکن چون من زنی بینوا هستم و این شخص نیز چون من درویشی مسکین است بر گردن او رسن نهاده‌ام و او را مانند اسیران بهرسو میکشانم و بهر دیار میبرم، تا باین بهانه از

و قطعه دیگر باین بیت آغاز میشود: (ج ۱ ص ۱۷۹)

آن هفت یوماً بود حمامه بکیت ولم یفدک بالجهل غادر

همچنین دو قطعه در مکالمه با غراب در اخبار قیس بن ذریع آمده که ممکن است محل نظر نظامی بوده (تزیین الاسواق ص ۶۴) و قطعه اول اینست:

الا یا غراب الین و یحک انبی بعلک فی لینی وانت خیر

و قطعه دوم این:

الا یا غراب الین هل انت مغبری بخیر، کما خبرت بالنای والشر

غبر از این دو قطعه در خطاب بغراب قطعانی در دیوان قیس آمده که از آن جمله است: (ص ۵۶)

الا یا غراب الین هیجت لوعتی فویحک خبرتی بما انت تصرخ؟

۱۷ - حکایت عجوز و کشاندن او سائلی را بصورت اسیر و آزاد شدن او بدست مجنون در دیوان قیس (ص ۵۶) بتفصیل آمده است که مجنون جامه خود را باو داد و پیرزن زنجر را بر گردن او نهاده کشان کشان بدرها میرد و چون نزدیکی منزلگاه لیلی رسید قطعه سرود که بدین بیت آغاز میشود:

هبتا مریشاً ما اخذت و لبتی اراها و اعطی کل یوم ثاباً

هر خانه اعانتی یابم و صدقه ستانم . پس هر چه بدست آوریم با او دو نیم کنیم

نیمی من و نیمی او ستاند گردی بمیان در نماید

مجنون در حال بهای زن افتاد . بگریست و التماس نمود که آن زنجیر و طناب از گردن اسیر بردارد و برگردن او گذارد و مستمندوار بهر سو بکشاند ، و هر چه ازین کار حاصل گردد با اتمام نصیب زن باشد . پیرزن ازین معامله شاد شد و سلسله از گلاوی آن مرد برداشت و بر گردن مجنون بست و یک سر آن بدست گرفته میبرد . چون بدر هر خانه میرسیدند مجنون سرودی عاشقانه میخواند ، و لیلی لیلی میگفت ، و سنگ میخورد ، و بر خوردن سنگ رقص میکرد ، و بیاد لیلی ناله ها مینمود ، و ابیات می سرود تا بجائی که وجد و جنون بر او غالب آمد بشد بمرید . و سر بکوه نهاد .

۱۵ عروسی لیلی با ابن سلام

از آن سو چون نوفل از جنگ با قبیلۀ لیلی روی بر تافت پدر لیلی نزد لیلی آمده گفت : هم اکنون از آفت آن دیوانه رهائی یافتیم و او نیز بهجران دل نهاده و دندان طمع از وصال تو برکشیده است . لیلی را ازین حکایت آه از نهاد برآمد و چون پدر از پیش او رفت از تریه چهره کلاهون کرد . ولی چون محرم راز و دمسازی داشت ناچار نهائی غصه میخورد و قصه باز نمیگفت

میخورد ولی بعد مدارا پنهان جگر و می آشکارا

از هر سو خواستاران بطلب وصال او با مال و منال بسیار میآمدند و هر اران لاله بطلب آن در دانه آمد شد میکردند . چون ابن سلام

ازین داستان آگاهی یافت از پی عروس خواهی برآمد و خزانه‌های بسیار بیاورد و آنگاه قاصدی جادو سخن و چربزبان با پیشکش بسیار بنزد قوم لیلی فرستاد . قاصد با پدر عروس سخن ها گفت تا او براین کار رضا داد .

چون روز دیگر برآمد پدر عروس داماد را بخواند و بساط سرور و شادکامی بگسترد و برسم عرب عقد آن گوهر گرانها بستند و حجله بساختند و آن گلغزار مانند گلاب اشک بر عذار میریخت و از بیم پدر سخن نیارست گفت . ۱۸

۱۶ - زفاف و عفاف لیلی

چون صبح آفتاب روشن خیمه بزد داماد برخاست و محمل بیاراست و عروس آفتابرو را در عماری نشانده روی برادر نهاد و چون

۱۸ - داستان زواج لیلی در اغانی آمده است (اغانی جلد ۱ ص ۱۷۷ چاپ مصر) و از قطمانی که در این باب در آن کتاب مسطور است این قطعه است :

دعوت الهی دعوة ما جهلتها و ربی بما تخفی البصیر بصیر
فقد شاعت الاخبار ان قد تزوجت فهل یا تبینی بالطلاق بشیر

و نیز در اغانی آمده است که چون شوی لیلی عروس را از بنی عامر گرفته بسوی مکه رهسپار کردید لیلی مجنون را آگهی داد و مجنون شبانه بنزد او میرفت (جلد ۲ صفحه ۷)

و نیز آمده است که مجنون چون خبر زواج لیلی بشنید این اشعار بسرود :

فان کان فیکم بعل لیلی فانہی و ذی العرش قد قبلت ناها ثمانا

(اغانی ج ۲ ص ۸)

بخانه خود در آمد روزی دوبار او مدارا میکرد و با وی سخنان نرم میگفت.
ولی لیلی تسکین نیافت و تمکین ننمود و بر او سوگند یاد کرد و گفت:

گر من غرض تو بر نخیزد و ر تیغ تو خون من بریزد

ابن سلام ناچار از آن بت بسلاسی خرسند شد و بتماشائی قناعت
نمود و آن خوب رو چشم براه نهاده داشت که بادی ارنجد بوزد و از
دامن غار یار غباری بر او بریزد و عشق او بمجنون بر همه کسی
آشکارا گشت.

۱۷ - آگاهی مجنون از عروسی لیلی

اما مجنون که با جگر کباب و حال خراب بهر سو میگشت
روزی از دور شتر سواری دید که بسوی او میراند. چون بوی
رسید بدو گفت: ای بیخبر محبوبه تو بیوفائی نمود، و آندوست که
دل باو سپرده بودی بر دشمنی تو دل نهاد، و بدعهدی کرد. او را
بشوهری جوان دادند و اکنون با او بزم وصال را گرم کرده و از
تو بفرسنگها دور شده.

چون ناوردت بساها یاد زو یاد مکن چه کارت افتاد!!

مجنون را ازین سخنان آتش جگر بسر برآمد و مانند مرغ
سر بریده بخاک در غلطید و چندان ناله و جزع کرد که شتر سوار
را دل بر او بسوخت و از کفتار خویش پشیمان و عذر خواه گشت
و گفت: همانا سخنی بر مزاح گفتم، هم اکنون لیلی بیش از
تو دل شکسته است. سر پشیمان شوی فرو نیاورده و رشته محبت
نبریده، اینک سالی است که از عروسی او گذشته لیکن اگر هزار سال

بی تو باشد جز نام تو بر زبان نیاورد و جز تو بدیگری دل نسپارد .
 از این سخنان مجنون اندک آرامشی یافت و آسایشی گرفت
 ولی از شو کردن لیلی خاطرش آشفته تر گشت . پس بی اختیار
 بسوی دیار آن پیروی روان گردید و باو بزبان باد پیام میفرستاد
 و بران بدعهدی عتاب میکرد و میگفت :

من مهر ترا بجان خریدم تو مهر کسی دگر گزیده!
 چون عهده عهد باز جویند جز عهد شکن ترا چه گویند؟

و هم بر این نسق ابیات میخواند و میگریست . ۱۹

۱۹ - در اغانی آمده است (جلد ۱ س ۱۷۴) که مجنون و شدائی
 مجنون بعد از زواج لیلی : و در وقتی بود که از وصال لیلی بکلی ناامید گردید
 و قطعه که در این باب بدو منسوب است از قول ابن سلام شوی لیلی قطعه زیادت :
 ایا و یج من امسی یفلس عذبه و اذعب مذهب و باه کلب مذهب
 و در دیوان قیس (س ۳۸) شعر فوق مضاعف قصیده مفصلی است منسوب
 بقیس عامری که در جواب بنی ادهم خود که او را استهزاء مینمودند سروده است .
 و نیز در اغانی منقول است که چون مجنون را خبر شد که الی با
 مهدی تقی مزاجت نموده است این قطعه را سرود :

کان الطالب لیلۃ قبل یعدی بای الی العامریۃ او بر اج
 قطعات غرها شراب فبات تجاذبه و قد عاق الجناح

و در تریخ الاوراق (س ۶۴) آمده است که مجنون بشوی لیلی گذر
 کرد و مابین آن دو سخنانی رد و بدل شد که از آنچه این دو بیت بمجنون
 منسوب است که بشوی لیلی گفت :

بر بک هل ضمت الیک الی قبیل الصبح او قیلت قلعا
 و هل زفت الیک خرون الی زفیف الالف و انه فی نداه

(بقیه در حاشیه صحنه بعد)

۱۸ - پدر مجنون

اما پدر مجنون در اندوه پسر پسر و فرسوده و رفته رفته از بهبودی فرزند نومید شده . از بیم آنکه مبادا ناگهان اجل در رسد و پسر را نه بیند عصا بکف با قدی خمیده بجستجوی مجنون بکوه و هامون روان شد و عاقبت او را در گوشه مغاکي یافت .^{۲۰} بحالی تباد که از او پوست و استخوانی بیش نمانده و مانند و چون شوی لیلی پاسخ گفت : آری « مجنون فریادی بلند برآورد و دستهای خود را در آتشدانی که نزدیک او بود فرو برد و مدهوش بیفتاد و بوی سوختن دست وی بلند گردید .

۲۰ - داستان ملاقات پدر مجنون با مجنون در بیابان ، و اندرزگفتن او پسرش در دیوان منسوب بقیس عامری مکرر ذکر شده .

یکجا روایت شده که پدر مجنون بیدار او شد و پسر را از عشق لیلی ملامت ها نمود و مجنون تسلی یافت ، و در جواب پدر گفت : *يا الله ما اجدا الى السوا سبيلا و انى انى اعظم الكرب و الابلاء . و در جای دیگر آمده که ضیبي را بقیه مجنون گذار افتاد و پدر مجنون طیب را برای معالجه فرزند بصحرا برد ولی چون درد او را درمان نیافتند او را بحال خود در بیابان باز گذاشتند . و نیز روایت شده که پدر مجنون در یکی از ملاقات ها پس از اندرز و انداز بسیار از لیلی عیب گوئی کرد و او را کوتاه قامت و برآمده چشم خواند و مجنون در پاسخ گفت :*

يقول لي والاشون ايلي قصيرة قلت ذراعاً عرض ليلي وطولها

و ان بعينها العمرك شهلة فقلت كرام الطير شهل عبونها

و ازین قبیل اخبار که نهایت ترحم و عطوفت پدری را نسبت بفرزند می نمایند در اخبار قیس آمده است . (رجوع شود بدیوان قیس)

مویی و خیالی شده، از پای رفته و مانند مدهوشان بسر در افتاده.
برفق و مهربانی دست نوازش بر سر و روی او کشید. مجنون دیده
بگشود ولی پدر را نشناخت و گفت کیستی و از من چه میخواهی؟
گفتا پدر توام بدین روز جویای تو با دل جگرسوز
مجنون همینکه دانست که او کیست دریای وی افته دو آن هر دو
یکدیگر را بوسیده و ناله و زاری سر کردند. بعد از آن پدر او را
نصیحت کردن گرفت و هرچه مثل و شعر و پند و اندرز میدانست
بر او فرو خواند که ازین سرگستگی برگردد، و سر کوی و خانه گیر،
و این دو روز عمر که باقی است در نزد پدر و مادر و خویشان
بسر آر؛

ایجان پدر بیا و بشتاب تا جان پدر نرفته دریاب
ز آن پیش که من در آیم از پای در خانه خویش گرم کن جای
ایکن این سخنان در گوش او جایگیر نشد و پدر را گفت: خواهم
که سخن تو را بگوش گیرم و فرمان ترا بپذیرم ولی دریغا که نمیتوانم
بختم نه چنان بیاد داده است کز هیچ شنیده ایم یاد است
زیرا عقل و هوش را از کف داده ام و نه تنها پدر از یاد
من رفته است بلکه یاد خود نیز از نهادم کم شده است. بگذار تا باین
درد و جنون بمیرم و مرا نبوده انگار.

چون پدر دید که در آن دردمند دارری بیند در نمیگیرد او را
سوزان و گریان و داعی کرد و با دل رنجور بنخانه باز آمد و روزی دوبزاری
و ناتوانی گذراند و بغصه زندگئی میکرد تا از غم و اندوه جان بداد. صیادی

در کوه میگذشت و مجنون را بدید و او را بر مرگ پدر آگاه ساخت .
مجنون با حال زار بر سر شوشه تربت پدر رفت و در آنجا بیهوش
افتاد و چون بیهوش آمد قبر او را در آغوش گرفت و از آن خاک بر
سر می‌پیخت و از آب دیده بر آن خاک میریخت و سرود های سوزناک
میخواند و از روان او طلب عفو و بخشایش ، و برای او طلب آمرزش
نمود و تا شب شد می نیاسود . ۲۱

۱۹ - مجنون با وحشیان صحرا

چون صبح برآمد مجنون دوباره راه نجد در پیش گرفت و
بطریق سوگواری نفسی بشور بختی میزد و با هزار سختی روز بسر
می آورد و بهر طرف میرفت .

روزی بر دیار یار بگذشت چشم او بر ورقی افتاد که نام
ایلی و مجنون را بنمشته بودند ، ناخن بزد و آن ورق را بخراشید و
نام معشوقه را محو کرد . تماشا ئیان او را گفتند چرا چنین کردی
و نام معشوقه چرا از میان بردی ؟ بیاسخ گفت : چنان مجنون در

۲۱ - در اخبار عرب آمده که چون مجنون را خبر فوت پدر رسید
بر سر قبر وی رفت و ناله خود را در آنجا قربانی کرد و قطعه در مرثیه او
سرود که بدین بیت شروع میشود :

عقرت علی قبر الملوح ناقتی بدنی السرح لما ان جفاه اقاربه

(افغانی ج ۲ ص ۶ ، تزیین الاسواق ص ۵۲ ، دیوان قیس) ولی
در تزیین الاسواق متعرض میشود که وفات پدر مجنون بیش از ظهور جنون
در مجنون اتفاق افتاده است . (ص ۵۲) .

لیلی مستغرق است که از آن هر دو جز یکتن بجای نمانده و اگر مرا بر شکافند لیلی درآید. و همی خواهیم که نام من چون پوست مغز معانی لیلی را در دل داشته باشد

من به که نقاب دوست باشم یا بر سر مغز پوست باشم این بگفت و دوباره رو ببیان نهاد و با وحشیان صحرا خوی کرد و با شیران و گوزنان انس گرفت. از جانوران انبوهی بزرگ براو جمع شدند او مانند سلیمان بر همه دام و دد پادشاهی میکرد. در پیشگاه او درندگان خوی درندگی فرو نهاده بودند. گرگ بامیش رام شده، و پلنگ با گور یار گشته، خرگوش از سگ نمی رمید و آهوبره از پستان شیر شیر می نوشید. چون او میرفت آن جانوران همه از پس و پیش او روان بودند، و چون می خفت روباه با دم خوابگاه او میرفت، وی برگردن گور متکا می ساخت و از ران گوزن بالش میگرفت و شیر و گرگ بحفاظت و پاسبانی او میپرداختند و هیچ کس از ترس آن ددان خونخوار مزاحمت او نمیکرد. اگر واردی را نمیخواست ددان او را میراندند و اگر دوست یا قاصدی از یار مهربان بود جانورانش نیز مهربانی میکردند. هر روز مسافری از راهی در میرسید و طعامی لذیذ نزد او میآورد و او اگر لقمه بر میگرفت مابقی را بآن ددان و دامان عطا مینمود. از خوان نوال او همه جانوران متنعم بودند و از اینجا معلوم میشود که احسان و وحشیان صحرا را نیز رام و فریفته میکند،

تو نیز گر آن کنی که او کرد خوناب جهان نبایدت خورد

همخوان تو گر خلیفه نامست چون از تو خورد ترا غلامست ۲۲

۲۰ - شب تیره

شبی که از جمال روشنان فلکی نور و تابشی دیگر داشت و
ثوابت و سیار صحیفه چرخ را زینت دیگر بخشیده بود. مجنون
رو بر آسمان کرده بیاد یار با ستارگان راز و نیازی داشت. گاهی با
زهره سخن میگفت و از او بوی معشوق طلب میکرد و زمانی بامشتری
زبان حالی داشت و چاره کار خود از او می جست. چون دید که
از آن اجرام علوی با همه رونق و شکوه چاره کاری بر نیاید از روی
بیچارگی بدرگاه ایزد چاره ساز رو کرد و مناجاتی سوزناک بر خواند
و خداوندی را که آفریننده زهره و مشتری است بیاری طلبید و گفت
ای هفت فلک فکندۀ تو ای هر که بجز تو بنده تو
ای خاک من از تو آب گشته بنگر بمن خراب گشته!

چون مناجات بیایان رسانید روان او بیارمید و در خواب رفت.
در خواب دید که درختی بلند برآمده، ناگهان مرغی از سر شاخ آن
برخاست و بسوی او گوهری از دهن بر افشاند و ای آن گوهر برداشت

۲۲ - سرگذشت سرگردانی مجنون در بیابان و مهربانی او بجانوران
بدام افتاده و نشید خوانی و شعر گوئی او در اخبار و رواة عرب کم و بیش
دیده میشود (رجوع شود باغانی ص ۷ تا ۱۴ جلد دوم؛ تزیین الاسواق ص
۵۸ و ۵۹ و ۶۱، دیوان قیس در غالب صفحات) ولی کیفیت انس گرفتن
وحشیان صحرا با او بدین تفصیل که نظامی آورده بنظر نویسنده این سطور
نرسید و ممکن است که از تبعات آن گوینده بزرگ باشد.

و زیب تارک خود ساخت . چون چشم از خواب بگشود صبح از افق برآمده ، و از آن خواب اورا شادی و طربی روی نموده بود . در عشق که وصل تنک یابست شادی بخيال یا بخوابست ۲۳

۲۱ - رسول لیلی

چون بامدادان عالم افروز و فرح افزا برده میدمجنون بیدار شده در میان دو دودام نشسته بود ، ناگهان از کنار دشت گردی برخاست و سواری فرا رسید و نزد او آمد و نوازش کنان گفت : دیروز بر فلان جایگاه صنمی چون ماه نشسته دیدم لیکن اندکی ضعیف و ناتوان شده و

۲۳ - در اشعار مجنون ابیات بسیار دیده میشود که از شب تیره و ستارگان روشن سخن گفته و از آن جمله ابیاتی است که در قصیده موسوم به « المونسه » بطور متفرق آمده است و چنانکه قبلاً گفته شد این قصیده از طولانی ترین و بهترین اشعار است که بقیس عامری منسوبست . (ترین الاسواق ص ۶۸ ، دیوان قیس) در این قصیده میگوید :

فیالیل کم من حاجة لی مهمة	اذا جئکم باللیل لم آدر ماها
بتمرین لاحت نار لیلی و صحبته	بقرع العصا ترجی المطی الحوافیا
فقال بصیر القوم لمحة کوکب	بدافی سواد اللیل من ذی یمانی
فقلت لهم بل نار لیلی توقدت	بعلیا تسامی ضوءها فبدالیا
فما طالع النجم الذی یهتدی به	ولا الصبح الا هیجا ذکرها لیا
ولا سرت میلا من دمشق ولا بدا	سهیل لاهل الشام الا بدالیا

در منظومه بدیع و زیبایی که نظامی در مکالمه مجنون با ستارگان آورده است ممکن است نظری باین ابیات داشته لیکن آنرا بطوریکه ذوق لطیف وی اقتضا میکرد تکمیل فرموده است .

کامگونه او زردی گرفته اشک میریخت . مرا بر او دل بسوخت و سبب گریه پرسیدم . گفت : من ایلی هستم که اکنون در فراق مجنون از هر مجنون مجنون تر شده ام و مرا بر مجنون این فضیلت است که او راز عشق را فاش کرده و آزاد گشته ولی من برای حفظ نام و آبرو در دل کتمان میکنم و از درد محبت در شکنجه و عذابم . میسوزم و میسازم و با این غم و اندوه از اندیشه اندوه و غم او برون نیستم و بفکر آنم که بی من روزگار چگونه میگذارد اگر ترا از او خبریست مرا آگاه ساز . من چون این سخن شنیدم آنچه از تو میدانستم از غم عشق و سولک پدر ، برای او باز گفتم و دوسه بیتی از اشعار تو بر او خواندم . پس بارزید و آهی بکشید و بگریست و بر یکسی و دردمندی تو نوحه ها کرد . آنگاه مرا سوگند داد که روزی بسوی تو بیایم و نامه از طرف او بیاورم . دیروز بدان نشانی که داده بود بوثاق او رفتم دیدمش جامه عزرا پوشیده و نامه نکاشته بمن داد و اینک آن را بسوی تو آورده ام .

مجنون نامه معشوقه ببوسید و ببوئید و مانند مسنان از هوش برفت چون بهوش آمد نامه بر خواند . در آن نوشته بود :

این نامه که هست چون پرندی از غم زده بدردمندی

و آنگاه او را خطاب کرده و بنام های عاشقانه خوانده و از روزگار او پرسش ها کرده و بوی امید داده که گرچه باشوهر در یاک و ثاق است ولی از جفت طاق و بیدار محبوب مشتاق است .

دیگر نوشته بود که آرزو داشتم که با تو زیست کنم ولیکن

اختیار در دست من نیست

من ماه و تو آفتابی از نور چشمی تو میکشایم از دور
دام از رنج تو آگاهست ولی دستم از چاره کوتاه . و از آن پس
فصلی در تسلی خاطر حزین وی نگاشتم .

مجنون چون نامه بخواند بگریست و بنالید . پس قلم و کاغذی از
قاصد بگرفت و جوابی بر نامه معشوق بنوشت و هر آن غم که در دل
داشت در آن درج نمود ، و بقاصد داد تا بلیلی برساند .

لیلی چو بنامه در نظر کرد اشکش بدوید و نامه ترک کرد
مجنون نیز راز های نهانی کفحه و در های نیاز سفته بود .
گاهی او را بحفظ عهد و وفا ستوده و گاهی براو ملامت ها نموده .
از سر گذشت عشق داستانها زده و در بقای آن آتش سوزان دعا گفته
و نامه ختم کرده بود ۲۴ .

۲۴ - آمدو شد رسول لیلی بنزد مجنون و مکاتبه آن دو عاشق در
تمام منابع اخبار عرب دیده میشود (اغانی ج ۲ ص ۷ ، ترین الاسواق ص
۶۱ : دیوان قیس ص ۷۸ - ۸۲) و از اشعار منسوب بلیلی که بمجنون فرستاده
این است :

نفسی فداؤك او نفسی ملكت اذا . ماكان غيرك 'يجزيها و يرضيها
صبرا عبي ما قضاه الله فيك على . مرارة في اصطباري عنك 'اخفيها
و نیز نوشته اند که وقتی قبیله لیلی او را گفتند که اگر از یاد مجنون
خاموش نشینی ترا و او را خواهیم کشت . لیلی این نامه را بمجنون فرستاد :

تو عدنی قومی بقتلی و قتلہ . فقلت اقتلونی و اتركوه من الذنب
(بقیه در حاشیه صفحه بعد)

۲۲ - خال مجنون و مادر او

و نیز حکایت کنند که مجنون را خالی بود پیر و دانشمند،
موسوم به « سلیم عامری » که بر خواهر زاده خود غم بسیار میخورد
و برای او خوردنی میبرد. روزی براسبی نشسته او را در اطراف کوه
ودشت می جست و چون وی را یافت سلامی بداد. مجنون از آشفته گی
حال خال را شناخت. سلیم گفتش من خال تو ام که بدیدن
تو آمده ام. پس مجنون پهلوی او بنشست. خال چون او را برهنه و
عور دید جامه از تن درآورد و خواست بر او پیوشد. مجنون نپذیرفت،
گفتا تن من ز جامه دور است کاین آتش تیز و آن بخور است
پندار در او نظاره کردم پوشیدم و باز پاره کردم
آنگاه چون او را نواله و لقمه داد نپذیرفت و گفت :

ای همچو دلم سلیم نامت توفیق سلامتم سلامت
از بیخو رشی تنم فسرده است نیروی خو رندیش مردماست
پس از آن مجنون از حال مادر خویش پرسید. سلیم چون دید
که اوسر مهر مادر دارد، باز دفت و باردیگر مادرش را نزد او آورد. مادر
آن بینوا را دید که چگونه دل سرخش زرد شده و اندامش شسته
و خرد گشته، او را ببوسید و با آب دیده روی او بشت و آنگاه از
روی مهربانی پندش داد و التماس کرد که بر خیزد و با او بخاند. رود

ولا تتبعوه بعد قتل ذلک کفاد الہی یاتاد من سورۃ العنک
نظامی از تار و بود این اشعار ساده و ابیات بدوی ماشوی بداد
ظرافت بافته و در آن هزاران نقش و نگار طرح نموده است.

و غار و کوهسار رها کند. ولی آه و نغیر مادر در مجنون درنگرفت و از او عذرخواهی خواست و گفت: «کار من که چنین بد اقتاده نه از خود اقتاده، چونکه این کار فتاده بودنی بود. مرا باین حال بگذار و باز پس گرد.» این بگفت و برپای مادر بوسه چند بزد. چون مادر از او نومید گشت بخانه باز آمد و از غم و اندوه پسر راه جهان دیگر گرفت.

چون روز دیگر شد سلیم نزد او آمد. و او را از وفات مادر خبردار نمود. مجنون را مصیبت تازه کشت، بزارید و بگریست و از مادر و پدر یاد می کرد. دوان دوان بر سر تربت آنان آمد و روی برخاک مالید و بنالید. خویشان وی از قبیلہ آواز او را بشنیدند بیامدند و بر سوک او ماتم نمودند، و او را تسلی دادند. چون اندک آرامشی یافت دوباره آهی زد و راه خویش در پیش گرفت و در آن دشت و هامون ازهر سو دوان کشت و مشتهی جانوران از عقب او روان بودند^{۲۵}.

۲۳ - دیدار لیلی و مجنون

از آن طرف لیلی بهزار غم روزی بسر میآورد و شوهر ازهر سو مراقب او بود و با مهربانی و شیرین زبانی رفتار می کرد. روزی لیلی از چشم مراقبان و نگاهبانان فرصتی یافته از خانه بدر آمد و ۲۵ - داستان آمدن سلیم خل مجنون، و آوردن او مادر مجنون را، و مردن مادر مجنون، و سوگواری فرزند بر هزار مادر، بشرح و بسطی که نظامی آورده در مآخذ عربی بنظر نویسنده این سطور نرسید.

در رهگذری دلشنگ بنشست . ناگاه از دور همان پیر پدیدار شد
 لیلی از او حال مجنون را پرسش نمود . پیر گفت آن بیچاره از
 غم تو آشفتگی روزگارش روز افزون است و از نیک و بد خود خبری
 و جز براه لیلی نظری ندارد . لیلی آهی برآورد و گفت دروغا که او
 از درد من باین روز افتاده است . آنگاه گوهری چند از گوش باز
 کرد و بوسید و پیش پیر افکند و گفت این را بیایمزد بستان و بنزد
 مجنون برو و او را با خود آورده در فلان جایگاه بنشان تا من نیز آمده
 پنهان بر او نظری نمایم ، باشد که غزلی بخواند و از اندوه دل بکاهد .
 پیر آن جواهر بگرفت ، وادی بوادی در پی مجنون میرفت
 تا بعد از دوسه روز در دامان کوهی او را غمناک افتاده بر خاک دید .
 مجنون چون او را دید بر درندگان آوازی تند داد که راه گشایند و پیر
 را نزد خود خواند . پیر باو گفت که لیلی در غم تو بجان آمده و میکوشد
 که نظری ترا به بیند و دمی با تو نشیند . سپس بر تن او جامه بپوشید
 و او را بمیعادگاه برد . پس لیلی را آگاه نمود و او نیز همچون پریان
 پرید از آن کوی و بنزد مجنون رفت و بمسافت ده گام دور تر از او
 بنشست و به پیر گفت : پیشتر ازین نباید بروم زیرا

زین بیش قدم زدن هلاکت در مذهب عشق عیبناکست
 تا چون که بدآوری نشینم از کرده خجالتی نسه بینم
 و او نیز اگر عاشقی صادق و دوستداری تمامست زین بیش از من
 نخواهد که دامان قدس عفاف را نباید آلودن و من از او بهمین
 راضی هستم که بیتی چند چون در بخواند و من در گوش کنم .

چون مجنون را دیده بر ایلی افتاد بی هوش شد. پیر آبی بر او افشاند تا بهوش آمد. آنگاه بانشید غزلی سوزناک بسرود پس راه خویش یعنی راه صحرا در پیش گرفت ولیلی نیز بخرگاه خود باز آمد ۲۶

۲۴ - سلام بغدادی

یکی از منعمان بغداد جوانی باذوق موسوم به « سلام » که رنج عشق کشیده و درد محبت دیده بود چون قصه قیس بشنید و آوازه عشق او بگوشش رسید بر آن سر شد که برود و قیس را دیداری نماید. پس بر ناقه بر نشست و فرسنگ ها در طلب آن غریب دلتنگ طی کرد تا او را در بادیه یافت که جوق وحوش گردش نشسته بودند. مجنون چون او را بدید بانگی زد که آن درندگان بر آن جوان راه نگیرند. پس سلام بر او سلامی کرد و فرود آمد و مجنون را گفت: من از شهر بغداد بشوق دیدن روی تو و شنیدن ابیات روان تو آمده ام و بر آن سرم که روزی چند در خدمت تو باشم و هر شعر کوئی بجان یاد گیرم. امید که مرا چون یکی از بن سباع گرفته و از نشید خود سماعی بخشی و مرا ببندی خود در پذیری.

مجنون بروی او خنده زد و گفت: ای خواجه ناز پرورده این راه پر خطر است همانا که طاقت نداری و من نیز جز سرو حشیان

۲۶ - کیفیت مکاتبه و ملاقات لیلی و مجنون بایکدیگر در منابع عربی کم و

یش دیده میشود. (رجوع شود بحواشی همین فصل)



ندارم . انس من باتو محالست و نتیجه صحبت ما درد سر و ملال .
من دشمن خویشم و تو دوست خودی چگونه با هم توانیم ساخت
همان بهتر که مرا ترك گفته و سر خود گیری .

لیکن حدیث و پند مجنون در گوش سلام مؤثر نیفتاد و او را
بخدا سوگند داد که خواهش او را پذیرفته اجازه دهد که چندی
در خدمت او بگذراند . مجنون ناچار پذیرفت و سلام سفره از کمر
بگشود و حلوا و کلیچه بیرون نهاد و مجنون را بخوردن صلاداد .
مجنون گفت : « من از این طعامهای چرب و شیرین در گذشته ام
و پروای حیات و زندگی ندارم . چون سلام دید که آن جگر سوخته
آرام ندارد و شب و روز می آساید و لقمه نمی خورد ، او را تسلیت
گفت و غم خواری نمود و بصبر و شکیبائی و امیدواری دعوت
کرد . مجنون وی را گفت درباره من گمان بدمیبری و مرا شیفته
هوی پرست میخوانی و حال آنکه من شاهنشاه عشقم و از آلائش نفس
رسته و بازار هوی پرستی شکسته ، عشق خلاصه وجود منست که چون
عود بر آن آتش این تن خاکی را میسوزم و لوح دل از آنچه غیر یار
است پاک و ده صفی میکنم . اگر انجم از آسمان گم شود عشق من گم
گردد و اگر ریگهای زمین را توان شمرد عشق از دل من نیز
توان برد .

باهستی من که در شمارست من نیستم آنچه هست یارست
سلام چون دانست که مجنون را چه حالت است زبان گستاخی
فرو برد و روزی چند با مجنون بزیست و هربیت و غزلی که مجنون

میگفت آن جوانمرد بیاد میگرفت و بواسطه مصاحبت با او وی نیز از خور و خواب باز ماند. عاقبت طاقت صبر و شکیش نماند و بیچاره گشت. پس او را وداع کرده با اشعار بسیار که بیادداشت به بغداد بازگشت و مجنون را با سباع بجای گذاشت و در بغداد وی راوی اشعار و ابیات مجنون گردید.

هر جا که یکی قصیده خواندی هوش شونده خیره ماندی ۲۷

۲۵ - مردن شوی ایلی

روزی چند از این ماجرا گذشت و ایلی چون دانه لعل در دل سنگ در کوی شوی روزگاری برنج و شکبیائی میگذاشت و شوی همه روزه او را پاس میداشت و ایلی آرزو میکرد که روزی در رسد تا بی پروای رقیب گریه کند و ناله نماید، ولیکن از حشمت و مقام شوی اندیشه میکرد و جرعه غم نهانی میخورد و روزگاری بصبر و کتمان تلخ تر از زهر میگذرائید. عاقبت ابن سلام بیمار گشت و تب برتن او کارگر افتاد و چون پرهیز نکرد تب دوباره بر او چیره گردید و هنوز نقاهت

۲۷ - داستان سلام بغدادی و ملاقات او را با مجنون این جانب در منابع عربی نیافتم. علاوه بر آنکه مکرر ذکر شده سرگذشت قیس عاصری از داستانهای عصر اموی و منسوب بدوره مروان یا پسرش عبدالملك است و در آن تاریخ بغداد هنوز عمارت نیافته و وجود نداشته است. معلوم نیست این حکایت بدین ترتیب چگونه بنظر نظامی رسیده و مأخذ وی چه بوده است. این نکته را ناگفته نگذاریم که در تزیین الاسواق می نویسد (ص ۶۴) مردی شامی بوسایلی در بیابان بمجنون راه یافت و اشعار او را جمع آوری نمود.

اولین ازمیان نرفته رنج و درد ثانوی او را از پای درآورد چون دیوار شکسته که اگر زلزله بیند بکلی از پای درآید وی نیز از پای درافتاد و بمرد.

او رفت و رویم و کس نماند و امی که جهان دهد ستاند
لیلی بی‌بانه مرگ شوی بسو کواری نشست، اشکی از پی دوست میریخت
و رفتن شوهر را عذر می‌آورد. ماتم شوهر بظاهر و هجر محبوب
در باطن صبر و طاقت از او سلب نمود و بر قاعده مصیبت زدگان روزی
چند جامه سیاه کرد و خروش وزاری برآورد و چنانکه میخواست
آه و ناله میکرد. ۲۸

۲۶ - مردن لیلی

براین مدت چندی بگذشت تا فصل خزان در رسید آبها درآبدانها
سرد و برگها بر شاخها زرد شدند. لیلی را نیز از غم و اندوه مزاج
از سلامت بگشت و باغ جوانیش را زردی خزان فرا گرفت، تب لرزه
مانند بادهای خریفی پیکرش را درهم شکست و تبخاله مانند کلف
های ماه بر عارض ارغوانی او پدیدار شد.

پس دادر را بر بستر خود خواند و پرده از راز برگرفت و
با او بدروود گفت و وصیت کرد که چون مرگ من درسد سرمه مرا
از غبار خاک پای دوست نمائید، و فرقم را از گلاب اشک تر کنید
و مرا مانند عروسان آراسته بحجله خاک بسپارید، آنگاه مجنون

۲۸ - راجع بوفات شوی لیلی در منابع عربی تا آنجا که این جانب
جستجو کرده ام اشارتی نشده است.

دل شیفته را آگاهی دهید، و چون بزیارت گور من آید و بر خاک من نشیند بگذارید ناله کند و بگیرد و از بهر خدا او را نکوئی کنید و بخوارش نظر ننمائید. چون نزد من عزیز بود میخواهم که شما نیز او را عزیز دارید، و باو بگوئید که چون لیلی عزم رفتن از این سرا کرد

در مهر تو تن ب خاک میداد بر یاد تو جان پاك میداد
و هم اکنون که نقاب خاک بر چهره گرفته چشم براه قدوم تست.
چون این سخنان بگفت جانان بطلبید و جان بداد. ۲۹ مادر
باموی سپید در عزای آن غزال چشم سیاه نشست و بوصیت وی او را بیاراست و ب خاک سپرد.

۲۷ - سوکواری مجنون در مرگ لیلی

چون قیس دلشکسته ازین شکست دل آگاه شد گریه بسیار
تلخ نمود و جوشان و خروشان بسوی حظیره آن ماه آمد و بر مقبره او

۲۹ - در منابع عربی باتفاق وفات لیلی را قبل از مجنون نوشته اند و این حکایت مشهورست که چون لیلی وفات یافت مجنون بقیله او آمد و قبرش را از بوئیدن خاک آن شناخت و این بیت برود :

ارادوا لیخفوا قبرها عن محبها وطیب تراب القبر دل علی القبر
و نیز روایت شده که مجنون بعد از وفات لیلی آواز هانقی را شنید که می گفت :

امنیة بالموت الی ولم تمت کأنک عما قد اظنک غافل
یس فرو افتاد و برود . (تزیین الاسواق ص ۶۵) .

جوی خون روان ساخت و مانند مار بر گنج با صد درد ورنج بر آرامگاه
او به پیچید و از اشک لاله گون هزاران لاله زار بر آن مزار
بر انگیخت. آنگاه سر بدخمه فرو کرد و بامعشوقه راز و نیاز ها گفت
و دیوانه تر از پیش سر بصرا نهاد و ددان و جانوران از پی او روان
بودند، و در آن بیابان خاری نماند که از آه او در شراری نیفتاد و
سنگی نماند که از خون دل و دیده آن را رنگ ننمود. پیوسته از
کوه بترت لیلی رفتی و از آرامگاه بسوی کوه شتافتی

زین سان ورقی سیاه میکرد عمری بهوس تباه میکرد
آخر چوبکار خویش در ماند او نیز رحیل نامه بر خواند

۲۸ - مرگ مجنون ۳۰

چون حال مجنون از آنچه که بود زارتر شد و بیچاره تر و
زارتر گردید عاقبت در دامن حظیره لیلی وطن ساخت و مانند مار
زخم خورده بر خود می پیچید و بیتی بر مزار او بزاری میخواند،
آنگاه بدرگاه الهی بنالید که او را ازین محنت ورنج بر هاند. پس سر

۳۰ - در منابع و مآخذ عربی نیز آمده که چون مجنون را در بیابانی
سنگلاخ مرده یافتند جسد او را بقبیله آوردند و تمام قبایل اطراف، و از
آنجمله قبیله لیلی، بر او گرد آمدند و سوگواری کردند و در کنار قبر لیلی
بخاکش سپردند (دیوان قیس). و نیز روایت شده که پدر لیلی هم بر
جنازه مجنون حاضر شد و بنای و جزع بسیار نمود و شرمند و پشیمان
بود که وی باعث ناکامی آن عاشق پاکباز شده است.

(تزیین الاسواق ص ۶۵)

بر تربت دوست نهاد و خاک او را دربر آورد و «ای دوست» بگفت و جان برآورد.

گویند تا یکسال جسد او بهمان حال افتاده بود و آن جانوران در گرد او بودند و از بیم درندگان کسی را جرأت آمد و شد بآن حظیره نبود و هیچ کس را خبر از مرگ او نمی شد. تا آنکه عاقبت یکسال بگذشت و آن دد و دام کام و ناکام از کنار او کناره گرفتند و مردمان بدان جایگاه شتافتند و او را بشناختند و آوازه مردن مجنون بر تربت لیلی در همه کشور عرب مشهر گردید. خویشان و یاران بسوی او رفتند و بر او عزا گرفتند و پهلوی دخمه لیلی را شکافته او را هم در آنجا ب خاک بنهادند.

خفتند بنابر تا قیامت برخاست ز راهشان ملامت و بر تربت آن هر دو روضه برپاشد و هر غریب و رنجوری که بدان روضه رفتی حاجت او روا گشتی.



مقایسه منظومه و شاعر



حکایت رومئو و ژولیت در آداب ممالک اقصای غرب بهمان اندازه شهرت و مکانت دارد که داستان ایلی و مجنون در ادبیات شرق نزدیک . هردو افسانه عشقی و غرامی غم انگیزند ، که در آن عاشقی دلدادۀ با محبتی خالص و سوزان بمعشوقه خو برو دل باخته ، و پس از يك رشته حوادث پیرانده ، عاشق و معشوق بنا کامی جان می سپارند . اگر در نزد ملل غرب از انگلستان گرفته تا ایتالیا همه جا اسم رومئو رمز محرومی و ناکامی است ، در نزد ملل مشرق از عرب گرفته تا عجم نام مجنون اشاره بحرمان و ناامیدی میکند ، و اگر آن اقوام ژولیت را بپاکدامنی و وفا داری می ستایند این ام نیز ایلی را بعفاف و محبت صادق ستوده اند .

در طول مدت چندین صد سال لطائف ذوق شعرای صاحب قریحه بنام این دو عاشق و معشوق آتش طبع وقاد خود را برافروخته و بهر فکر لطیف و نکته دقّیق که در خاطر آنان خطور کرده از زبان مجنون یا از قول رومئو کسوت الفاظ پوشانیده اند . تا در عالم

وجود بشری از عشق و عاشقی نامی باقیست این دو داستان برای نمایش مظاهر آن زیباترین بیان و جامع ترین توصیف میباشد.

مقایسه این دو داستان برای ارباب ذوق دقیق و خداوندان طبع لطیف مطالعه بس شیرین و گواراست، چه از یکسو وحدت افکار انسان و توافق طبایع و احساسات آدمیان را از هر نژاد و جنس که باشند نشان میدهد؛ و از دیگر سو اختلافی که مابین ذوق غربی و قریحه شرقی در جزئیات و دقایق احساس موجود است جلوه گر می سازد.

شکسپیر و نظامی دو شاعر افسانه سرای بسیار حساس و خوش سخن اند که نماینده تمدن شرق و غرب می باشند. ولی قبل از هر انتسابی هر دو بخاندان عظیم انسانیت منسوبند. هر دو دارای يك گونه حواس ظاهر و باطن می باشند، در همان حال از دو تمدن بزرگ بشری حکایت می کنند که در جوهر و ذات با یکدیگر بین آنها بین المشرقین بعد مسافت است. هر دو در داستانهای خود تصویری از آداب و عادات و رسوم و طبایع قوم و ملت خود رسم نموده اند. اگر در نزد متعلم فن معماری مطالعه مسجد سمرقند و مقایسه آن با ساختمان کلیسای کانتر بوری Canterbury cathedral قابل توجه و لایق صرف وقت و فکر است، همچنین در نزد تلمیذ ادب مقایسه و تطبیق لیلی و مجنون حکیم گنجه بارومئو و ژولیت شاعر استراتفورد سنجشی ممتع و تحقیقی سودمند خواهد بود.

وحدت احساسات بشری را این معنی بهترین گواه و برهان

است که گوینده شیرین زبان در دامن کوهسار قفقاز سخنانی چند از يك منبع عربی گرفته و ایاتی که عاشقی تازی نژاد در دل ریگهای سوزان بیابان عربستان برای محبوب خود گفته ، مانند مواد خام بدست آورده و از آن تار و پود دیبای داستانی زیبا بهم بافته است و سرمشقی برای شاعران سخن سنج چون امیر خسرو دهلوی ، و مکتبی شیرازی ، و عبدالرحمن جامی ، و امیر علیشیر نوائی ، و هزاران گوینده دیگر بدست داده که در زمینه آن داستان در ادوار مختلف سخنها گفته اند ؛ و سراسر این سخنان در صورت و معنی مطابق اقتاده است بانغماتی که شاعری طبیعت شناس در ساحل دریای مانش سروده ، و آن نغمات را در داستان دو عاشق و معشوق که در حوالی وادیهای زیبای کنار رود آدیژ Adige با یکدیگر عشق باخته اند گرد کرده و عالمیان را هدیه آورده است .

آری آتش عشق و شراره محبت در دل انسان هر جا باشد يك منوال شعله ور میشود ؛ و عجب نیست اگر این دو گوینده با همه بیگانگی که در مکان و زمان دارند يك پرده از مظاهر آن را نقاشی نموده ، يك راه را پیروی کرده ، و يك نتیجه از سخنان خود گرفته باشند .

در این مقایسه نمیتوان گفت که اثر منظوم این دو مغز فروزان و فکر سوزان با همه اختلاف در دقائق توصیفات ، یکی بر دیگری رجحان دارد . چه با وجود دوئیت و بینوئیت محسوسی که از حیث موطن و مولد و مذهب و مسکن و اقلیم و مدنیت و آداب با یکدیگر دارند

درحقیقت پرده از روی يك شاهد برداشته اند، و خلاصهٔ كلام آنكه هردو يك احساس از احساسات پاك انسانی را وصف کرده اند كه همانا عاطفهٔ محبت است.

تحقیق و مطالعه در كلام این دو گویندهٔ آسیائی و اروپائی بخوبی مدلل میدارد كه نوع انسان در این عاطفهٔ شریف وحدت كامل و اشتراك مطلق دارد، و اگر از شوائب و اغراض نژادی و تعصبات ملی كه از منافع خسیسهٔ مادی یا هواجس ناپسند نفسانی ناشی میشود پاك و مبرا گردد، در انجام و آغاز شريك و انباز بوده و خواهند بود.



ما در این مطالعه و تحقیق هم در موارد اشتراك این دو داستان سخن گفته و هم مواقع اختلاف آن هردو را نشان میدهیم، تا در اولی معلوم گردد كه آدمیزاد در اصل و مبداء يك خلقت و يك طبیعت و يك نوع احساس دارد و انتها و سرانجام او نیز یکی است؛ و در ثانی مشاهده شود كه قریحهٔ شرقی و غربی در رقت معانی و سبك بیان وقایع و اختراع حکایات بایکدیگر تاجه اندازه مخالف و متباین است.



شکسپیر این شاهکار «رمانتیک» را از اصل حکایتی ایتالیائی كه در قرن شانزدهم میلادی نوشته شده اقتباس کرده، و در سال ۱۵۹۷ از آن تار و پود نسیجی گرانبها بافته و زیب پیکر شاهد دلارای ادب نموده^۱. ولی نظامی این داستان غم انگیز را كه تحقیقاً

۱ - رجوع شود به مقدمهٔ حکایت رومئو و ژولیت. (فصل اول همین کتاب)

نفیس ترین گوهر های پنجگانه اوست از اخباری چند که در حدود قرن هشتم مسیحی از احیاء و قبایل نجد باقی مانده اختیار کرده و از آن (در سال ۵۸۴ ه = ۱۱۸۸ م) مانند زرگری زبر دست، گوهری ظریف برای عقد گلو و گوشواره گوش مهوشان شعر و ادب بیاراسته.^۱ بنابراین همانطور که تمدن شرق از غرب کهن سال تر است این غمنامه آسیائی نیز از تراژدی اروپائی در حدود چهار صد سال قدیم تر و سالخورده تر میباشد.

جایگاه داستان لیلی و مجنون بیابانهای ریگزار نجد است که طوائف عرب را مسکن و مأوی می باشد، و صحنه تأثر رومئو و ژولیت شهر ورنا در شمال شرقی ایتالیا در ساحل رود آدیثر. در یکی زندگانی جامعه بشری بصورت بدوی است که قبایل بادیه نشین بنی عامر بن صعصعه در آنجا در خیمه میزیسته و بر ناقه و جمل سوار شده رحلة الشتاء والصیف میکرده اند،^۲ و در دیگری حیات اجتماعی مراحل عالیّه مدنیت را پیموده و قصور عالیه و باغهای مصفا شهرهای زیبای ایتالیا را زینت میداده است.^۳ در اولی معشوقه دختر است لیلی نام بایکیر لاغر و تزار و چشمهای سیاه و رخساره گندمگون که مانند سواد نافه مشک تیرگی چهره اوضرب المثل زبان شعراست،^۴ در دومی ژولیت دختر است سفید اندام باموهای زرفام و چشمهای

۱ - لیلی مجنون نظامی. ۲ - نظامی، لیلی مجنون ص ۵۸. آغانی ج ۱ ص ۱۶۷ طبع بولاق، کتاب الشعر والشعراء ص ۱۳۵. ۳ - شکسیر Romeo Juliet A. I ۴ - دیوان قیس عامری طبع تهران.

آسمانی^۱. لیکن هر چهار عاشق و معشوق منتسب اند بدو خاندان عالی مقام و عظیم القدر، یکی منتسب به جعده و قریش و دومی وابسته به کاپولت و موتناگ^۱ که همگی در دیار و کشور خویش بشرافت حسب و کرم نسب ممتازند.

این دو داستان در آغاز و انجام مشابهتی تمام دارند، هر دو بشادی و نشاط شروع میشود و بمرگ و اندوه خاتمه می پذیرد.

آغاز حکایت رومئو و ژولیت از مجلس مهمانی و ضیافتی است که در خانه معشوقه برپا بوده و در آنجا عاشق یعنی رومئو با ژولیت تصادف میکند و باو دلبسته و مفتون میشود و این بااصل عربی داستان قیس عامری و لیلی شباهت کامل دارد چه بنا براین روایت^۲ آن دو عاشق و معشوق نیز یکدیگر را در مجلس مهمانی می بینند؛ با این تفاوت که مجلس ضیافت لرد کاپولت در قصری شامخ و عمارتی عالی است ولی میهمانی لیلی دختر مهدی بن سعد عامری در کنار بادیه و در ظلال حی بنی عامر است. قیس جوانی خوبروی و ظریف و خوش سخن بوده که از آنجا میگذشته و چون دختران را دیده فرود میآید و با آنان بسخن گفتن و نشید خواندن مشغول میگردد و سپس شتر خود را برای آنان قربانی میکند.^۳

عجب آنکه در این مجلس ضیافت بهمانگونه که رومئو با تایبالت

۱ - 1. A. Romeo et Juliet ۲- حاشیه صفحه ۵۸ همین کتاب.

۳- رجوع شود باغانی ج ۱ ص ۱۸۷، تزیین الاسواق ص ۵۳.

که عموزاده ژولیت است روبرو میشود و کار آنان بجدال و خونریزی میانجامد، قیس بن ملوح را نیز جوانی «منازل» نام از بنی اعمام لیلی بر قابت برمیخیزد و با او به نضال و کشمکش می‌پردازد.^۱

و نیز هردو حکایت بمرگ عاشق و معشوق پایان میرسد که بناکامی و محرومی دچار مرگ و هلاک میشوند ولی تصویری که دو شاعر از منظره هلاکت عاشق و معشوق مصور نموده اند مختلف است. نظامی مجنون را در پای حظیره لیلی نشان میدهد که قبر معشوقه را در آغوش گرفته با حالی بیقرار و جسمی تزار و دیده اشکبار، خیلی از وحشیان صحرا و ددان بیابان گردا گرد او را گرفته اند و بدین منوال جان می‌سپارد. ولی شکسپیر رومئو را با لباس سواری و شمشیر آخته می‌نمایاند که پهای جسد معشوقه افتاده و جان سپرده است، و اطراف او جمعی کثیر از پدران و مادران و اقارب و خویشان و سلطان و وجوه شهر گرد آمده بر آن منظره غم‌انگیز اشک حسرت از دیده می‌بارند.

اگر حکایت نظامی سوزناکتر است ولی داستان شکسپیر بطبیعت نزدیکتر و از مبالغه و اغراق دورتر است. شکایات مجنون با تربت لیلی مانند سخنان رومئو در دخمه ژولیت هردو از غم‌انگیزترین

اشعار است که ذوق لطیف بشری انشاد کرده است . نظامی در حال
مجنون میگوید :

بر مشهد او که موج خون بود آن سوخته دل می‌رس چون بود
در شوشهٔ تربتش بصد رنج پیچید چنانکه مار برگنج
از بسکه سرشک لاله گون ریخت لاله ز گیاه گورش انگیخت
پس از يك رشته راز و نیاز در لحظهٔ آخر دست با آسمان بلند
و مناجات میکند و در جان سپاری میگوید :

ای خالق هر چه آفریده است سو گند بهر چه برگزیده است
کز محنت خویش و ارهانم در حضرت یار خود رسانم
چون تربت دوست در بر آورد « ایدوست » بگفت و جان بر آورد
ولی مخاطب رومئو در دم واپسین زمان و مکان و اندام
محبوب اوست ، و ازان پس آخرین بوسه را از روی یار ربوده سم
جانگداز را می نوشد و می میرد .
در آنجا میگوید :

. O, here,

Will I set up my everlasting rest,
And shake the yoke of inauspicious stars
From this world-wearied flesh. Eyes, look your last!
Arms, take your last embrace! and, lips, O you
The doors of breath, seal with a righteous kiss
A dateless bargain to engrossing Death! (1)

در میان این آغاز و انجام ، هر دو شاعر حوادثی شگفت و غم‌انگیز که هر يك از آنها تابلویی زیبا از مناظر دلفریب عشق است رسم کرده اند که در خلال آنها نفوذ نیروی محبت ، و آزارها که دست ستمکار عشق بر آن دو شیفته خاطر سودا زده وارد می سازد ، بهترین وجه آشکار است . و عجب آنست که در بسیاری از جزئیات حوادث روح هر دو نقاش يك نقش را بنوك قلم آورده است .

در آن هنگام که رومئو و مجنون از محبوب دور و در آتش فراق میسوزند هر دو عاشق پس از بیدار ماندن شبی دراز و هزاران راز و نیاز بخواب میروند و رؤیائی می بینند ، و چون بیدار میشوند در تعبیر خواب متفکر می مانند که ناگهان پیکی میرسد و برای آنان خبری می آورد . نظامی میگوید :

چون يك بيك اينسخن فروگفت	در گفتن این سخن فروخفت
در خواب چنان نمود بختش	کز خاك براوج شد درختش
مرغی پیریدی از سر شاخ	رفتی بر او بطبع گستاخ
گوهر ز دهن فرو فشاندی	بر تارك تاج او نشاندی
بیننده ز خواب چون درآمد	صبح از افق فلک برآمد
چون صبح زروی تازه روئی	می کرد نشاط مهر جوئی
زان خواب مزاج بر گرفته	زان مرغ چو مرغ پیر گرفته
درعشق که وصل تنگ یابست	شادی بخیال یا بخوا بست ^۱

شکسپیر میگوید:

Romeo. If I may trust the flattering truth of sleep,
My dreams presage some joyful news at hand .
My bosom's lord sits lightly in his throne ,
And all this day an unaccustom'd spirit
Lifts me above the ground with cheerful thoughts.
I dreamt my lady came and found me dead—
Strange dream, that gives a dead man leave to think!—
And breath'd such life with kisses in my lips,
That I reviv'd, and was an emperor.
Ah me! how sweet is love itself possess'd,
When but love's shadows are so rich in joy! (1)

نظامی از سلطان زمان که بقتل مجنون امر میکند سخن
میگوید و در منابع عربی نیز اشاره شده است که خلیفه وقت خون قیس
را هدر میکند.^۲ شکسپیر هم رومئو را بامر سلطان شهر « ورنه »
محکوم تبعید میکند.^۳ و بنظر هردو شاعر مانع عشق این دو جوان
سودا زده حکومت های زمان بوده اند که هردو عاشق را بدوری
از معشوقه امر نموده اند با این تفاوت که در یکی جرم عاشق همانا
عشق اوست که باعث رسوائی قبیله معشوق گشته است و در دیگری
گناه وی خونریزی و مقاتله در پی حفظ شرف و نام و ننگ،
و کین توزی از خاندان معشوق بوده است.

(۱) Act V Sc. 1. ۲- نظامی ص ۸۲، آغانی ج ۱ ص ۱۷۲،

الشعر والشراء ۱۳۶، تزین الاسواق ص ۵۷، (۳) Act. III. Sc. 2.

مخالفت و معاندت پدر لیلی مانند عناد و خصومت پدر ژولیت مانع از آنست که عاشقان آزادانه بتوانند معشوقه خود را دیدار کنند، نه یارای دوری و نه طاقت صبوری. و چون پیمانه شکیمایی لبریز میشود بناچار نهانی بکوی معشوقه میروند و از دور بنگاهی و پیامی دلشاد میشوند.^۱

سرگذشت دیدار رومئو با ژولیت در بستان و مکالمه آندو در غرفه و ایوان از مناظر معروف آن حکایتست که در داستانها مثل شده و آنرا بصور گوناگون در معرض نمایش می گذارند.^۲ همچنین آمدو شد نهانی قیس عامری بقبیلۀ لیلی هم در منابع عربی مسطور است و هم نظامی بنظم آورده. نظامی درین باب میگوید:

هرشب زفراق بیت خوانان	پنهان رفتی بکوی جانان
در بوسه زدی و باز گشتی	باز آمدنش در از گشتی
رفتنش به از شمال بودی	باز آمدنش بسال بودی
دروقت شدن هزار پر داشت	چون آمد خار در گذر داشت
میرفت چنانکه آب در چاه	میآمد صد گریوه بر راه
پای آبله چون بیمار میرفت	بر مرکب راهوار میرفت
باد از پس داشت چاه درپیش	کامد بوبال خانه خویش

۱- Act. II, Sc. 2. و Act. III, Sc. 4. ، اغانی ج ۱ ص ۱۷۷

و ج ۲ ص ۷ ، تزیین الاسواق ص ۵۷ ص ۵۸ ،

۲- Act. II, Sc. 2. و Act. III, Sc. 5

گر بخت بکام او زدی ساز هرگز بوطن نیامدی باز^۱
و در جای دیگر میگوید :
یاری درسه داشت دل رمیده چون او همه واقعه رسیده
با آن دوسه یار هر سحرگاه رفتی بطواف کوی آن ماه^۲
و در جای دیگر :

مجنون رمیده دل چوسیماب با آن دو سه یار ناز برتاب
آمد بدیار یار پویان لبیک زنان و بیت گویان
میشد سوی یار دل رمیده پیراهن صابری دریده
میگشت بگرد خرمن دل میدوخت دریده دامن دل
میرفت نوان چومردم مست میزد بسرو بروی بردست
چون کار دلش زدست بگذشت بر خرگاه یار مست بگذشت
بر رسم عرب نشسته آنماه بر بسته ز در شکنج خرگاه
آن دید در این وحسرتی خورد وین دید در آن و نوحه کرد^۳

پدران دخترها بعد از مرگ فرزندان در هر دو حکایت از
کردار خود پشیمان میشوند و بقساوت خود در جدائی آن دو عاشق
و معشوق اشک ندامت بر روی میریزند.^۴ نظامی میگوید :
'خویشان و گریدگان و پاکان جمع آمده جمله دردناکان

۳ - نظامی ص ۶۵ ، ۲ - نظامی ص ۶۶ ، ۳ - نظامی ص ۶۸ ،

۴ - اغانی ج ۲ ص ۱۵ ،

رفتند و در او نظاره کردند تن خسته و جامه پاره کردند
وان کالبد گهر فشانده همچون صدف سفید مانده
گرد صدفش چو در زدودند بازش چو صدف عبیر سودند
او خود چو غبار مشکوش داشت از نافع عشق بوی خوش داشت
در گریه شدند سوکواران کردند بر او سرشک باران
شستند بآب دیده پاکش دادند ز خاک هم بخاکش
پهلوی گه دخمه را گشادند در پهلوی لیلیش نهادند^۱

و در اخبار قیس عامری حکایتی است که چون مجنون را در بیابان مرده یافتند پیکر او را بقبيله آوردند، و بر جنازه او جمع بنی جعده و سعد و حریش یعنی خویشان او و کسان لیلی حاضر گشتند. پدر لیلی نیز بیامد و جزعی شدید می نمود و با زبانی پراعتذار می گفت که سرانجام کار را نمیدانست و اگر میدانست هرآینه عار را بر خود روا میداشت و مانع وصال آن دو شیفته دل نمیشد. و چون جسد مجنون را خواستند بشویند نامه از او یافتند که در آن این اشعار نوشته بود:

الا ايها الشيخ الذي ما بنا يرضى شقیت ولا هنت من عيشك الخفضا
شقیت كما اشقيتني و تركتني اھيم مع الهلاك لا اطعم الغمضا
كأن فؤادی فی مخاليب طائر اذا ذكرت ليلي يشد به قبضا
كأن فجاج الارض حلقة خاتم علی فما ترداد طولاً ولا عرضاً^۲
و این واقعه را شباهت بسیار است با ندامت پدر ژولیت و

نامه که از رومثو بجای مانده بود .^۱

نظامی مابین لیلی و مجنون رسولی ایجاد کرده و آنرا از اصل روایات عربی گرفته است . این رسول نامه و پیغام از عاشق بمعشوق میبرد و ابیات جانسوز آنرا باین میرساند و از دیدار او همواره مجنون شاد میشود .^۲ صاحب اغانی نیز باین پیغامبر و واسطه ذات البین اشاره میکند و از اشعاری که مجنون بلیلی فرستاده این ابیات را ذکر میکند :

الله يعلم ان النفس هالكة باليأس منك ولكني اعنيها
منيتك النفس حتى قد اضر بها واستيقنت خلفا مما امنيتها
وساعة منك الهو ها وان قصرت اشهى الى من الدنيا وما فيها
لیلی در جواب دوبیتی گفته اورا بصبر و شکیبایی اندرز میدهد :

نفسی فداؤك لو نفسي ملكت اذا ما كان غيرك يجزيها و يرضيها
صبرا على ما قضاه الله فيك على مرارة في اضطباري عنك اخفيها^۳

نظامی تبادل نامه های عاشقانه و چکامه های پرسوز آن دورا باین ابیات وصف می کند :

لیلی که چنان ملاحظتی داشت در نظم سخن فصاحتی داشت
ناسفته دری و درهمی سفت چون خود همه بیت بکر میگفت
بیتی که زحسب حال مجنون خواندی بمثل چودر مکنون

۱- Act V. Sc. 3. ۲- نظامی ۱۸۰، ۱۹۸ . ۳- اغانی ج ۲ ص

۱۱ ، الشعر والشراء ص ۱۳۶ ، تزین الاسواق ص ۵۸ و ص ۶۱ .

آنها دگری جواب گفتی آتش بشنیدی آب گفتی
 پنهان ورقی بخون سرشتی و آن بیتک را بر او نوشتی
 بر راهگذاز فکندی از بام دادی ز سمن بسرو پیغام
 آن رقعہ کسی کہ برگرفتی بر خواندی ورقص در گرفتی
 بردی و بدان غریب دادی کز وی سخن غریب زادی
 او نیز بدیہہ روانہ گفتی بنشان آن نشانہ
 زینگونہ میان دو دلبند میرفت پیام گونه چند^۱
 و آنجا کہ نظامی از زبان این قاصد شرح حال لیلی را
 بمجنون میگوید این ابیات نغز و پرشور را می سازد :

تیرش صفت کمان گرفته جزعش ز گھر نشان گرفته
 برگل زمثرہ گلاب میریخت مہتاب بر آفتاب میریخت
 بگشاد شکر بزھر خندہ کی بر جگر نمک فکندہ
 لیلی بودم ولیکن اکنون مجنون ترم از ہزار مجنون
 ز آن شیفتہ سیه ستارہ من شیفتہ تر ہزار بارہ^۲
 رسولی کہ شکسپیر بین دو دلدادہ داستان خود بر آورده است
 دایہ ژولیت است کہ چون بی تابی و ناشکیبائی رومئو را در فراق
 ژولیت می بیند میگوید :

Nurse. O! he is even in my mistress' case,
 Just in her case!
 (Fri. L. O woeful sympathy!
 Piteous predicament!)

Nurse Even so lies she,
Blubb'ring and weeping, weeping and blubb'ring.(1)

بزرگترین حادثه که در هردو داستان مشترک است و در آن هردو شاعر احساسات و عواطف عدیده انسانی را از رشک و غیرت و حزن و بیتابی و عفاف و حیا و شجاعت نشان میدهد، همانا داستان عروسی دختر است با شخص دیگر بر حسب امر پدر که در هردو حکایت پدر ثولیت و پدر لیلی محض وقایه عرض و حفظ شرف و آسایش روح فرزند عزیز، برای او شوئی عالیقدر و بلندمرتبه میگزینند و او را بدامادی خود اختیار میکنند و بساط عیش و عروسی می گسترند ولی هردو دختر از این مزاجت قلباً نفور و گریزانند و در پی چاره برمیآیند. لیلی که در قید نکاح مجنون نبوده است بناچار امر پدر را اطاعت میکند و بظاهر بخانه شوی میرود ولی باو تسلیم نمیشود و باعاشق دلدادۀ خود بیوفائی نمی نماید. لیکن ثولیت که با رومئو مزاجت نموده آهنگ خودکشی می کند و بخوردن داروی بیهوشی و فرار مصمم میشود و عاقبت کارش بهلاکت می کشد.

ثولیت دختر است مغربی که در نهادش ملکه اطاعت و انقیاد کورکورانه وجود ندارد، برخلاف میل پدر طغیان می نماید. ولی لیلی دوشیزه ایست مشرقی که سر از امر ولی خود نمی پیچد و بمزاجت تسلیم میشود، عاقبت از شدت حزن و اندوه میمیرد، و از مردن

آن هر دو ماهر و سرانجام عاشقان دلسوخته نیز بمرگ و نیستی
میکشد و حکایت بغصه و اندوه بسیار بپایان میآید .

در منابع عربی در داستان زواج لیلی با مردی از بنی ثقیف
بمجنون ابیانی لطیف نسبت داده اند ، از آنجمله صاحب آغانی نقل
میکند که چون قیس خبر زواج محبوبه را بشنید گفت :

الا تلك لیلی العامریة أصبحت تقطع الا من ثقیف حبالها
فقد حبسوها محبس البدن وابتغی بها المال اقوام الا قل مالها
و خطاب بخانه لیلی کرده میگوید :

الا ایها البیت الذی لا آزوره و هجرانه منی الیه ذنوب
هجرتک مشتاقاً و زرتک خائفاً و فی علیک الدهر منك رقیب^۱
و در دیوان منسوب به قیس بن ملوح است که چون لیلی را خطبه
کردند این ابیات را بسرود :

حبیب نای عنی الزمان بقربه فصیرنی فرداً - بغیر حبیب
فلی قلب محزون و عقل موله و وحشة مهجور و ذل غریب
فیاقب الایام هل فیک مطمع لرد حبیب اولدفع کروب^۲ ؟
نظامی درین داستان گوید^۳ :

آمد پدر عروس درکار آراست بگنج کوی و بازار
داماد و گرگروه را خواند بر پیشگاه نشاط بنشانند
آئین سرود و شادکامی بر ساخت بغایت تمامی

۱- آغانی ج ۲ ص ۳ ، ۲ - دیوان قیس ص ۷۸ ، ۳- لیلی و

وآن تنگ دهان تنگ روزی چون عود و شکر بعطر سوزی
 آنگاه سخن از آمدن نهانی لیلی رانده و گوید :
 لعل آتش و جزعش آب میداد این غالیه و آن گلاب میداد
 نزدیک دهن شکسته شد جام پالوده که پخته بود شد خام
 جان داروی طبع سازگار نیست مردن سبب خلافکاریست
 لیلی که مفرح روان بود در مختلفی هلاک جان بود
 و چون شکسپیر جزع و بی‌تابی ژولیت را درین واقعہ وصف
 می‌کند از زبان او میگوید :

Juliet.

My husband is on earth, my faith in heaven;
 How shall that faith return again to earth,
 Unless that husband send it me from heaven
 By leaving earth? Comfort me, counsel me!
 Alack, alack! that heaven should practise stratagems
 Upon so soft a subject as myself! (1)

در طرز کلام و تعبیر بیان میان این دو داستان شرقی و
 غربی اختلاف بهمان درجه است که مابین زبان فارسی و انگلیسی .
 علاوه برآنکه سیاق تألیف در داستان انگلیسی بطرز مکالمه و برای
 نمایش در صحنه است ، و در حکایت فارسی بروش نقل وقایع و
 داستانسرایی می‌باشد ؛ در ترکیب جمل و تشکیل عبارات نیز تباینی
 بین دارند ، ولی بعضی معانی و تعبیرات واحده در هر دو منظومه
 موجود است که وحدت فکر و توافق احساس گویندگان را می‌نماید .

Act III. Sc. 5. (1)

برای نمونه يك دو قطعه از كلام هر دو شاعر انتخاب و نقل می شود.

نظامی و شکسپیر هر دو را نظری بطبیعت بوده است و در طی سخن بمناسبتی از مظاهر زیبای عالم وجود وصفی کرده اند. نظامی هر جا که در داستان خود واقعه را شروع میکند که بخودی خود سرگذشتی مستقل است، موقع را مناسب دانسته ابتدای کلام در وصف طلوع یا غروب آفتاب، یا بهار، یا خزان، یا شب، یا روز، بیتی چند لطیف که طراز و زینت دفتر شعر فارسی است میسراید. شکسپیر در ضمن حکایت هر جا که شب و صال عاشقان بصبح رسیده سخنی از صبح گفته، و هر جا که عاشق در پناه ظلمت شب بیستان معشوق شتافته. اشارتی از شب نموده است.

این چند قطعه در وصف صبح از هر دو ذکر میشود:

شاعر در این قطعه از خورشید استعاره و تشبیهی بیوسف و شکل

ترنجی نموده است و این هر دو از اخبار و آثار شرقی است:

هر روز که صبح بر دمیدی یوسف رخ مشرقی رسیدی

کردی فلك ترنج پیکر ریحانی او ترنجی از زر

لیلی ز سر ترنج بازی کردی ز زنج ترنج سازی

ز آن تازه ترنج نو رسیده نظاره ترنج کف بریده^۱

در قطعه دیگر افق را چون لیلی بخوبروئی تشبیه کرده که

خلخال آفتاب را برگوش نهاده و از آتش شنگرفی سیماب ستاره هارا

میسوزد . در این هر دو استعاره از آداب شرقی بچگونگی جامه پوشیدن و همچنین بفن رنگ آمیزی و صنعت نقاشی چنانکه در ممالك مشرق زمین معمولست اشاره کرده است :

روزی که هوای پرنیان پوش خلخال فلک نهاد بر گوش
سیماب ستاره ها در آن صرف شد ز آتش آفتاب شنگرف
مجنون رمیده دل چو سیماب با آن دوسه یار ناز بر تاب^۱

در قطعه دیگر صبح را بیادشاه عالمگیری مانند کرده است که از ملك چین (روز) بدیار حبش (شب) لشکر می کشد ، و آئینه چینی یعنی آفتاب از سرزمین چین یعنی از مشرق بر می آید و مجنون در آئینه ضمیر که از فرط سودا و غم زنگ خورده بخیال بازی می پردازد ، و اینگونه استعاره و تشبیه نیز از مختصات آداب شرقی است :

چون صبح بقال نیکروزی برزد علم جهان فروزی
ابروی حبش بچین در آمد کائینه چین ز چین بر آمد
آن آینه خیال در چنگ چون آینه بودلیک در زنگ^۲

شکسپیر در وصف صبح آفتاب را مانند ژولیت بمحبوبه خوبروئی تشبیه مینماید که از دریچه زرین خاور بغمزه مشغولست :

The worshipp'd sun

Peer'd forth the golden window of the east. (۳)

در جای دیگر صبح مانند شخص طربناکی بر چهره عبوس شب

۱- بللی مجنون ص ۶۸ . ۲- بللی و مجنون ص ۱۲۰ .

Act I. Sc. I. -۳

تبسم میکند و خداوند آفتاب (بر حسب میتولوژی یونانیان) سوار بر
گردونه زرین در میدان افق می تازد، و ظلمت شب مانند مستی خمار
آلود از پیش او میگریزد، و این کنایه و مجاز همه از آداب قدیم
(کلاسیک) اخذ شده :

The gray-ey'd morn smiles on the frowning night,
Chequ'ring the eastern clouds with streaks of light,
And flecked darkness, like a drunkard, reels
From forth day's path and Titan's fiery wheels. (1)

در قطعه دیگر هنگامیست که شب وصال رومئو و ژولیت بواسطه
طلوع آفتاب پایان میرسد. معشوقه که بر جان عاشق نگران و هراسان
است پیدایش طلعه را باو نشان میدهد و او را بفرار بر میانگیزد
ولی عاشق خود را فریب داده و چراغ آفتاب را چهره ماه میخواند
که شمع فروزان مجلس وصال شده است :

Remeo.

. Look, love, what envious streaks
Do lace the severing clouds in yonder east.
Night's candles are burnt out, and jocund day
Stands tiptoe on the misty mountain tops.

Juliet. Yond light is not day-light, I know it, I;

It is some meteor that the sun exhales,
To be to thee this night a torch-bearer;

Romeo.

I'll say yon gray is not the morning's eye,
'Tis but the pale reflex of Cynthia's brow; (۲)

Act III. Sc 5. (۲) Act II. Sc. 3. (1)



نظامی در لیلی و مجنون چکامه مفصلی دارد در وصف شب و
منظره کواکب، و راز گفتن مجنون با دو اختر زهره و مشتری
که در آن سراسر اصطلاحات علم نجوم و اسامی ثوابت و سیارات
را که ظاهراً در آن علم دستی توانا داشته بکار برده است و آن
قطعه یکی از زیباترین منظومات نظامی است که مستقلاً در وصف
منظره طبیعی آسمان در شب تار بنظم آورده:

رخشنده شبی چو روز روشن رو تازه فلک چو سبز گلشن^۱
درین منظومه مجنون بزهره میگوید:

ای زهره روشن شب افروز ای طالع دولت از تو فیروز
ای طبیعتی لطیف رایان خلق تو عبیر عطر سایان
لطفی کن از آن لطف که داری بگشای در امیدواری
زان یار که او دواى جانست بوئی برسان که وقت آنست
وسپس چون مشتری طالع میشود اورا مخاطب ساخته میگوید:
ای مشتری ای ستاره سعد ای در همه کار صادق الوعد
در من بویفا نظاره کن و ر چارت هست چاره کن
و این منظومه بدیع بآن درجه پرمغز و پرمعنی و ابیات آن
مشمول بر دقایق فن آسمان شناسی است که می شاید شرحی جداگانه
بر آن نگاشته آید.

شکسپیر چنین منظومه مستقلى راجع بشب در رومئو و
ژولیت بنظم نیاورده است ولی اورا ابیاتىست از زبان ژولیت که

۱- برای تمام ابیات رجوع شود بلیلی و مجنون نظامی ص ۱۷۲.

با شب راز و نیاز می‌کند و تشبیهی شگفت می‌آورد و آرزو میکند که چنگال شب پیکر محبوب را ریز ریز کرده و هر قطعه از آن را در اختری جای دهد تا تمام جهانیان از خداوند روزرو بر تافته و سیمای تیره گون شب را پرستش کنند :

Juliet

Come, gentle night, come, loving, black-brow'd night,
Give me my Romeo: and, when he shall die,
Take him and cut him out in little stars,
And he will make the face of heaven so fine,
That all the world will be in love with night,
And pay no worship to the garish sun. (1)

قلم هر دو شاعر در سرّ عشق که مایه جنبش آدمیان بلکه سلسله جنبان عالم وجود است وصفی نموده و هر يك تعریفی ازین رمز مخفی و راز نهانی بزبان شعر سروده ، و در بیان حقیقت این گوهر آسمانی کلمتی چند گوهر وار برشته کشیده اند و چون سخن از آن لطیفه غیبی در میانست که در سویدای دل‌های پاك جای دارد و رنگ دوئی و بیگانگی در آن نشاید از اینرو کلمات هر دو گوینده موافق افتاده و سزاوار است که از هر يك نمونه در اینجا ذکر کنیم تا وحدت روح سخن سرایان شرق و غرب دروادی عشق معلوم و مشاهده افتد .

از آنجمله شکسپیر میگوید:

عشق دودبست از آه دل عاشق برخاسته، چون پاک و لطیف
شود شعله سان از روزنه دیده او شراره زند و چون فسرده گردد
از سرچشمه اشک او مدد گرفته دریائی بیکران شود. آن چیست؟
جنونی در نهان، داغی بر جان، و حلوائی در مذاق جان.

Love is a smoke made with the fume of sighs;
Being purg'd, a fire sparkling the in lovers' eyes;
Being vex'd, a sea nourish'd with lovers' tears.
What is it else? a madness most discreet,
A choking gall, and a preserving sweet. (1)

و نظامی از زبان مجنون همین آتش سوزان را وصف کرده گوید:

گر آتش عشق تو نبودی سیلاب غمت مرا ربودی
ورآب دو دیده نیستی یار دل سوختی آتش غمت زار
خورشید که او جهان فروز است از آه پر آتشم بسوز است^۲

و نیز شکسپیر در وصف عشق که بظاهر نرم و لطیف و در باطن
خشن و پرازار است میگوید:

«عشق را روئی مهربانست ولیکن پنجه آهنین دارد که چون
سراز آستین برآرد صد هزار شاه را بنده خود میسازد.»

Benvolio. Alas, that love, so gentee in his view,
Should be so tyrannous and rough in proof! (۳)

و نظامی بزبانی دیگر گفته است :

در عشق شکیب کی کند سود خورشید بگل نشاید اندود
چشمی بهزار غمزه غماز در پرده نهفته چون بودراز ؟
زلفی بهزار حلقه زنجیر جز شیقته دل شدن چه تدبیر ؟



شکسپیر را در بیان اندوه و حزن رومئو قطعه ایست که میگوید :
« هنگامیکه چهره خندان آفتاب از گوشه مشرق روی می نماید و
پرده قیرگون خداوند صبح را از فراز بستر او می کشاید ، رومئوی
دلسوخته نفور و گریزان بکنج عزلت می شتابد ، و دریچه را بر نور
آفتاب می بندد ، و از پرده غم بیت الحزن خویش را شبی تاریک می سازد . »

Montague.

But all so soon as the all-cheering sun
Should, in the furthest east, begin to draw
The shady curtains from Aurora's bed,
Away from light steals home my heavy son,
And private in his chamber pens himself;
Shuts up his windows, locks fair daylight out,
And makes himself an artificial night. (1)

نظامی را همچنین در زاری مجنون چکامه ایست لطیف و
سوزناک که این ابیات از آنست :

میگشت زدور چون غریبان دامن بدریده تا گریبان
دیوانه صفت شده بهر کوی لیلی لیلی زنان بهر سوی

میخواهد نشید مهربانی بر شوق ستارهٔ یمانی
 اوفارغ ارا آنکه مردمی هست یا بر حرفش کسی نهد دست
 حرف از ورق جهان سترده میبود نه زنده و نه مرده^۱



شکسپیر در جای دیگر در قوت بازوی عشق میگوید:
 « اگر با دشمنی هزاران کار میتوان کرد ، لیکن اثر محبت
 صد چندانست . ای دوستی پر از کینه ! و ای دشمنی پر از مهر !
 از هیچ همه چیز آفریده ، از سبکی سنگینی برآورده ، و از نخوت
 تواضع ساخته ، از اشباح معدوم هیاکل موجود پرداخته ، و از
 وجودی سخت چون آهن بالشی نرم چون پر فراهم کرده ، از دود
 دل عاشقان اشعهٔ نور روان نموده . آتش بغض و عداوت از تو برد
 و سلام است ، و بیماران را شفاء اسقام و آلام ، آوخ که خواب از
 دیدگان ربودی و هستی را نیستی نمودی . . . ! »

Romeo.
 Here's much to do with hate, but more with love.
 Why, then, O brawling love! O loving hate!
 O anything, of nothing first create!
 O heavy lightness! serious vanity!
 Mis-shapen chaos of well-seeming forms!
 Feather of lead, bright smoke, cold fire, sick health!
 Still-waking sleep, that is not what it is!
 This love feel I, than feel no love in this. (۲)

نظامی نیز در همین معنی از زبان مجنون گفته است :
 من قوت ز عشق می پذیرم گر میرد عشق من بمیرم
 پرورده عشق شد سرشتم جز عشق مباد سرنوشتم
 آن دل که بود ز عشق خالی سیلاب غمش براد حالی
 یارب بخدائی خدائیت وانگه بکمال پادشائیت
 کز عشق بغایتی رسانم کو ماند اگر چه من نمانم
 از چشمه عشق ده مرا نور وین سرمه مکن ز چشم من دور
 گرچه ز شراب عشق مستم عاشق تر ازین کنم که هستم^۱

✽. ✽. ✽.

در سخنی و صعوبت آثار محبت شکسپیر را بیتی است لطیف
 که مضمون آن قریب بترجمه ذیلست :

« عشق را نرم دل و مهربان بخوانید . حکایتیست سوزناک و
 خاری دردناک که از دیده اشک و از دل چشمه خون می گشاید . »

Romeo. Is love a tender thing? it is to rough,
 Too rude, too boisterous, and it pricks like thorn. (۲)

نظامی از زبان عاشق می گوید :

خوشدل تریم من بلاکش وان کیست که دارد او دل خوش ؟
 چون برق زخنده لب ببندم ترسم که بسوزم ار بخندم
 ترسم چون نشاط خنده خیزد سوز از دهنم برون گریزد^۲

۱- لیلی و مجنون نظامی ص ۸۰ . Act I. Sc. 4. (۲)

۲- لیلی و مجنون نظامی ص ۹۰

در مکالمه رومئو و ژولیت بیتی بسیار نغز آمده آنجا که ژولیت
برومئو میگوید :

« ای عزیز ! اگر خویشاوندان من ترا (در اینجا) ببینند
هلاکت میسازند ». رومئو در جواب میگوید : « دریغا ! که در ناولك
غمزه تو بیست بار بیشتر از آنچه در نوك شمشیر آنانست خطر جان
نهفته ، با من بدوستی نظری کن و از دشمنی آنان باك مدار ! »

Romeo. Alack, there lies more peril in thine eye
Than twenty of their swords! look thou but sweet,
And I am proof against their enmity. (1)

همین مضمون را مجنون هنگامی که او را گفتند که عامریان بر
هلاک تو که رسته و سلطان خون تو را هدر ساخته در پاسخ میگوید :

در عشق چه جای بیم تیغست ؟ تیغ از سر عاشقان دریغست
عاشق ز نهیب جان ترسد جانان طلب از جهان ترسد
چون ماه من اوقات در میغ دارم سر تیغ ، کوسر تیغ ؟^۲

هر دو شاعر وصف جمال دختر خوبروی را بان رویه و سیاق
که اثر طبع و زبان ملی آنان از دیر باز املا میکرده سروده اند .
یکی با زبان فصیح غربی تشبیهات طبیعی موافق با زندگانی آورده
است و دیگری با بیان لطیف شرقی مجازات و استعارات شگفت آمیز

و مافوق الطبیعه ساخته که مقایسه و سنجش بین آن هر دو اختلاف مذاق شرق و غرب را بهترین نهجی نمایان میکند .

یکجا شکسپیر چهره ژولیت را به بی نظیری و بی همتائی میسراید و از قول رومئو میگوید: آفتاب که از فراز چرخ شاهد ذرات کائناتست از آغاز جهان برای محبوه من نظیر و بدیلی ندیده است :

Romeo

One fairer than my love! the all-seeing sun
Ne'er saw her match since first the world begun. (1)

در جای دیگر فروغ چهره محبوه را در ظلمات شب بگوهری درخشان تشبیه میکند که از گوش زنگی سیاه فام شب آویخته باشند:

Romeo. O, she doth teach the torches to burn bright !
It seems she hangs upon the cheek of night
As a rich jewel in an Ethiop's ear; (۲)

هنگامی که چهره ژولیت از دریچه بیرون می تابد شکسپیر از زبان رومئو آن دریچه را بمشرق تشبیه می نماید که آفتاب طلعت محبوه از آن طالع شده و او را مخاطب ساخته میگوید: برآی ای آفتاب تابان، و ماه ناتوان را که از رشك رخسار تو رنگ از چهره داش پریده است نابود فرما !

Romeo.

. What light through yonder window breaks?
It is the east, and Juliet is the sun.
Arise, fair sun, and kill the envious moon,
Who is already sick and pale with grief,
That thou her maid art far more fair than she: (۳)

Act II. Sc. 2. (۳) Act I. Sc. 5. (۲) Act I. Sc. 2. (1)

و نیز دیدگان معشوقه را بدو ستارهٔ فروزان تشبیه میکند که از آسمان بر زمین فرود آمده و در حدقهٔ چشمان او جای گرفته اند:

Romeo.

I am too bold, 'tis not to me she speaks :
Two of the fairest stars in all heaven,
Having some business, do entreat her eyes
To twinkle in their spheres till they return. (۱)

اما نظامی را در وصف لیلی قطعه ایست مشحون از انواع تشبیهات لطیف و استعارات یدیع که آنرا با رعایت و التزام صنایع کلامی بمنتهای فصاحت و بلاغت ساخته و پرداخته و وصف زیبایی و خو بروئی را با لطف کلام و دقت معانی آورده است آنجا که میگوید:

سر دفتر آیت نکوئی	شاهنشاه ملک خو بروئی
رشک رخ ماه آسمانی	رنج دل سرو بوستانی
منصوبه گشای بیم و امید	میراثستان ماد و خورشید
پیرایه گر پرزد پوشان	سرمایه ده شکر فروشان
دل بند هزار در مکنون	زنجیر بر هزار مجنون
لیلی که بخوبی آیتی بود	وانگشت کش ولایتی بود...

نظامی باقتباس از اخبار عرب^۲ مجنون را شاهد مرگ لیلی قرار داده و مکالمات او با حظیره و آرامگاه لیلی پرسوزترین اشعار آن مثنوی و این چند بیت از آنجمله است:

(۱) Act II, Sc 2. (۲) ترین الاسواق ص ۶۵، دیوان فیس ص ۷۶

از حادثه وفات آن ماه
آمد سوی آن حظیره جوشان
در شوشه تربتش بصد رنج
خوناب جگر چو شمع پالود
وانگاه بدخمه سر فرو کرد
کای تازه گل خزان رسیده
چونی ز گزند خاک چونی ؟
آن خال چو مشک دانه چو نست ؟
بر چشم که جلوه مینمائی ؟
چونی ز گزندهای این خار ؟
در غار همیشه جای مارست
هم گنج شدی که در زمینی
هر گنج که در درون غاریست
من مار کز آشیان برنجم
گر نقش تو از میانه برخاست
اندوه تو جاودانه برجاست^۱

شکسپیر را نیز از زبان رومئو در مرگ ژولیت ابیاتی است
دارای معانی رقیق و احساسات لطیف که با سخنان نظامی خالی از
شبهت نمیباشد. یکجا مرگ را بر رخساره او بشبمی مانند میکند
که در آخر زمستان بر چهره گلی پیشرس که زینت چمن و زیور
بوستانست می نشیند :

Capulet.

Death lies on her like an untimely frost
Upon the sweetest flower of all the field. ()

جای دیگر پیکر بیجان او را مخاطب ساخته میگوید :
« ای گل محبوب میخواستم حجله ترا با گلهای چمن فرش کنم ،
دریغ دست روزگار در آن خاک و خاشاک گسترانده و بجای آنکه
با شبنم های لطیف حجره ترا آب برافشانم اینک قطرات سرشک از
دیده میریزم . »

Paris. Sweet flower, with flowers thy bridal bed I strew.

O woe! thy canopy is dust and stones
Which with sweet water nightly I will dew,
Or, wanting that, with tears distill'd by moans. (۲)

و نیز قبر ژولیت را بقندیلی تشبیه میکند که با نور جمال او رواق
جهان منور است :

Romeo.

A grave? O, no! a lantern, slaughter'd youth,
For here lies Juliet, and her beauty makes
This vault a feasting presence full of light. (۳)

همچنین بجسم بیجان معشوقه از زبان عاشق خطاب میکند :
« ندانم مگر عفریت مرگ نیز مانند من بر تو عاشق و شیفته است که پیکر
زیبای ترا در ظلمتکده خود جای داده و همیخواهد که با نور چهره

Act V. Sc. 3. (۲) Act IV. Sc. 5. (1)

Act V. Sc. 3 (۳)

خود دخمهٔ او را روشن کنی ، لیکن من ترا بچنگال رقیب نمیگذارم
و از کنار تو کناره نمیگیرم با خار و خاک دم‌ساز و با مار و مور
انباز میشوم .»

Romeo.

Shall I believe

That unsubstantial death is amorous;
And that the lean abhored monster keeps
Thee here in dark to be his paramour?
For fear of that, I still will stay with thee;
And never from this palace of dim night
Depart again: here, here will I remain
With worms that are thy chamber-maids; (1)

اکنون که سخن از توافق معانی و الفاظ این دو شاعر میرود
خالی از لطف نیست اگر در پایان این قطعات غم‌انگیز بدو قطعهٔ
بدیع که در هردو کتاب آمده و هردو سخن‌سرای هنرمند حشرهٔ
ضعیفی مانند «مگس» را برای تبیین معانی خود استخدام کرده اند
نیز اشاره شود. از این مخلوق خرد و ناچیز شاعر انگلیسی و سخنگوی
ایرانی هردو در ضمن ابیات بلند مرتبهٔ خود نام برده اند و هر کدام
برای مقصودی آنرا بکار برده نام وی را در صفحهٔ شعر و دفتر خود

Act V. Sc. 3. (1)

مخلد ساخته اند .

شکسپیر در بیتی لطیف از آزادی مگس سخن رانده که هر جا
بخواهد میرود و هر طرف که مایل باشد بال می‌گشاید ولی رومئو
ازین نعمت محرومست . مگس را آزاد گذارده اند لیکن رومئو
ناتوان را بهجران وطن محکوم ساخته اند .

Romeo

Flies may do this, when I from this must fly :

They are free men, but I am banished. (1)

در مضمونی که نظامی بر گزیده عاشق بر مگس حسد می‌برد
که بر چهره معشوق می‌نشیند ولی عاشق را این اجازت نیست و
ازین دولت دست او کوتاه است :

دانی که زدوستداری خویش	باشد دل دوستان بداندیش
برمن ز تو صد هوس نشیند	گر بر تو یکی مگس نشیند
زان عاشق کورتر کسی نیست	کورا مگسی چو کرکسی نیست
چون مورچه بیقرار از آنم	تا آن مگس از شکر برانم

اکنون که بوجه شباهت و وحدت کلی که مابین این دو
حکایت غم‌انگیز موجود است اشاره شد سزاوار است که در موارد
اختلاف و افتراقی که این دو داستان دارند کلمه چند نیز گفته
شود تا معلوم گردد که انسان شرقی و غربی هر چند در منشأ

احساسات شریك و در مبدأ و منتها متشابه و متفق اند لیکن در فروع زندگانی و دقائق ذوق و سلیقه با یکدیگر بیگانه و طرز اندیشه ایشان دگرگونست .

اشعار نظامی شبیه است بریزه کاری و ظریف سازی يك استاد نقاش و مذهب « مینیاتور ساز » که نقوشی بسیار دقیق که جز بمدد ذره بین پی بلطف و دقت آن نتوان برد برانگیخته و آنرا بمبالغه های بسیار و اغراق زیاد در آمیخته و مصنوع خود را مافوق تصور عقل سلیم و بالاتراز تصدیق خرد مستقیم برده است ؛ ولی شکسپیر در پرده های نقاشی خود دورنمایی از طبیعت ساخته و تمام دقائق و نکاتی که آورده مطابق قوانین و سنن طبیعی و موافق زندگانی روزمره بشری و در حد تصویب عقل سلیم است و در همان حال جزئیات حوادث را بلطائف تعبیر چنان رنگ آمیزی نموده که خواننده را فریفته و مسحور می نماید .

در حکایت شرقی سرانجام عاشق بجنون و وحشت منتهی میشود که با موی ژولیده و پریشان جامه بر تن دران سر بکوه و بیابان گذاشته است . روزها در بیابانها و شبها در مغاره ها بسر میبرد . گاهی با انگشت روی ریگهای نرم ابیات مینویسد ،^۱ و زمانی بابادوستاره سخن میگوید ،^۲ و عاقبت با مشتی جانوران اذرنده و

۱ - نظامی ص ۶۶ ، الشعر و الشعراء ص ۱۳۵ ، ترین الاسواق ص ۵۷ ،

۲ - نظامی ص ۱۴۶ ، ۶۶ ، ۱۷۲ ، ترین الاسواق ص ۶۰ ،

علفخوار اُنس میگیرد و با آنان طرح دوستی میریزد. ^۱ لیکن در حکایت غربی عاشق از طریق متانت و رزانت بیرون نمیرود و تمام امور را از روی فکر و اندیشه انجام میدهد، هر چند وقتی خبر تبعید خود را که مستلزم دوری از معشوقه است می شنود بـِتابی و جزع بسیار میکند لیکن نصایح راهب خردمند را بگوش هوش نیوشیده بموجب آن رفتار میکند و آرامش می پذیرد. ^۲ و عاقبت کار همینکه از مرگ معشوقه آگاه میشود از روی تدبیر و تدبّر بر فدای نفس و قربانی جان خویش در پای معشوقه عزیمت مصمم میکند و این خیال را با نهایت دوراندیشی بموقع عمل میگذارد، و دارو فروش را با اطف بیان و منطق مجاب کرده شربتی زهر آلود میخرد، ^۳ و هر مانع و حائلی را که در انجام نیت او تصادف میکند از میان بر میدارد.

. قیس عامری از فرط جنون در بیابانها سرگردانست، از نجد بشام و از شام بیمن میرود، و چون بخود میآید و خویش را در بلاد بیگانه می یابد، خبر از نجد می گیرد، و چون می بیند که از فرط وله و شیفتگی راه را گم کرده است از نجوم و کواکب راهنمایی و هدایت جسته دوباره بر میگردد. ^۴

لیکن رومئو چنین نیست در ایامی که از یار و دیار دور است و بشهر Montua تبعید شده پیوسته رسل و رسائل منظم

۱- نظامی ص ۱۶۶، ۲- Act III. Sc. 3. - ۳ Act V. Sc. 1

۴- تریین الاسواق ص ۵۹

با ورنه Verona برقرار دارد و از احوال معشوقه همه روزه خبر میگیرد.^۱ و هیچگاه جامه از تن و شمشیر از کمر دور نمیکند. مجنون سالی بعد از مرگ لیلی زنده میماند،^۲ ولی رومئو طاقت فراق نیاورده پس از مرگ ژولیت بیدرنگ قصد جانبازی می نماید.

عاشق و معشوق در حکایت شرقی با صبر و شکیبائی و سوز و ساز که از خصائص طبایع مردمان مشرق زمین است تحمل آلام می کنند ولی آن هر دو در حکایت غربی طاقت شکیب نمیآورند و روح پر شور رشته صبوری آنانرا گسیخته و جان خود را با کمال شتاب برباد میدهند. ژولیت وقتی خبر مفارقت محبوب را می شنود اشک از دیده روان میکند ولی فوراً نزد راهب رفته چاره کار و درمان درد می جوید،^۳ اما لیلی که مانند او نیز گریان و نالانست پیوسته خون میخورد و راز بر زبان نمیآورد تا کارش بیماری می کشد و لاله اش رنگ شنبلیله میگیرد.

مجنون در غم معشوقه بیمار میشود و معشوقه نهانی بییادت او میآید و با یکدیگر سخنهای سوزناک رد و بدل می کنند.^۴ ولی رومئو آنقدر زنده نمیماند که بیماری و دردمندی مبتلا شود. مجنون گاهی با شوهر لیلی سخن میگوید.^۵ ولی پاری نامزد

۱- Act III. Sc. 3. و Act V. Sc. 1. - ۲. لیلی و مجنون نظامی

ص ۲۰۸ - ۳. Act IV. Sc. 1. - ۴. لیلی و مجنون نظامی ص ۲۰۹

۵- آغانی ج ۱ ص ۱۷۶



ژولیت با رومئو در آویخته و بشمشیر او هلاک میشود. 'مجنونرا پدر و مادر و خال و بنی اعمام احاطه کرده هریک بزبانی او را نصیحتی می کنند و بصبر و شکیب اندرزی میدهند و از لیلی مذهبی کرده عیبی میگیرند،^۲ ولی بر حال زار و عشق نهانی رومئو احدی آگاه نیست این شعله سوزان بدمی وجود او را سوخته و خاکستر هستی او را بیاد میدهد.

لیلی و مجنون دوعاشقند که بخیال محبوب خود خوشدل، ولی طمع از وصال بریده و با سوز و نومیدی ساخته اند؛ اما رومئو و ژولیت دویار وفا دارند که تا دم واپسین براه وصال می پویند و چون درین جهان بدان نقد سعادت دسترسی نمی یابند با کمال شتاب رهسپار دیگر دیار میشوند تا در آنجهان از شربت وصال کام معطش خود را سیراب سازند.



در این دو داستان عشقی که سراسر صحبت از لطائف آثار محبت و دوستی است در دوجا صدای اسلحه بگوش میرسد و غوغای دلیران جانشین فغان عاشقان میگردد، و دو پرده از زور آزمائی و جنگجویی مرتسم است. منظره قتال نوفل با قبيله لیلی،^۳ و میدان جنگ جوانان خاندان کاپولت با مونتاک، دو نمایش پهلوانی است که در خلال این دو داستان غرامی دیده میشود. در اینجا دقت

۱- Act V. Sc. 3. ۲- نظامی ص ۱۴۹، ۱۹۸، ۲۰۳، ۷۲

۳- نظامی ص ۱۰۹، ۱۱۶

احساس و لطف تعبیر شاعر شرقی، ر قریحه نویسنده غربی میچربد
زیرا رومئو در صبح همان روز که با محبوبه خود یعنی دختر کاپولت عروسی
کرده است خون پسر عموی او را در کوچه شهر و رنا می ریزد،^۱
در حالتیکه مجنون در سپاه نوفل افتاده، بحمايت لشکریان قبیله یار بر
علیه دوستان و هواخواهان خود می جنگد و سلطان عشق با و اجازت
نمیدهد که شاهد کشتار افراد طائفه معشوقه باشد و آرام نشیند.^۲

در حکایت شرقی لیلی و مجنون دو عاشق و معشوقند که در
بادیه زندگانی میکنند و در دامن طبیعت ساده بسر میبرند و مراحل
اولیه اجتماع و زندگانی بدوی را می پیمایند. مجنون گاهی آهویی
در دام صیاد دیده و چشمان او که شبیه دیدگان لیلی است عاطفه
او را برانگیخته لباس و اسب خود را فدیہ می کند و آن آهوی
بیگناه را بیاد لیلی آزاد می سازد،^۳ زمانی مرغان هوا را مخاطب
ساخته و ایشان را پیامبر دردهای نگفته و گله های نهانی خود بدرگاه
معشوق قرار میدهد،^۴ وقتی دیگر بانهر آبی که بیدار معشوقه میرود
سخن میگوید و او را رسول خوش سخن خود میخواند. روزی
پیر زن گدائی را می بیند که برسم عرب گدائی دیگر را بصورت
اسیری در آورده و رسن بگردن او افکنده کشان کشان بدر خیام
قبائل و احیاء عرب بدریوزه می برد، بر حال آن مرد او را دل سوخته

۱ - Act III. Sc. I. ۲ - نظامی ص ۱۱۱ ، ۳ - نظامی ص

۱۲۲ ، ۱۲۵ ، ۴ - نظامی ص ۱۲۹

ویرا خلاص میکند و خود بجای او بند بگردن بسته باین بهانه بقبیله معشوقه می‌رود.^۱

اینگونه مظاهر بدوی که از طبیعت ساده و بی آرایش اتخاذ شده است در سرگذشت رومئو و ژولیت کمتر ملاحظه میشود. در آنجا صحبت از قصور و کاخهای بلند^۲ و مهمانی‌های مجلل^۳ و قانون و نظام اجتماعی و محاکمه^۴ در کار است اگر هم از ماه وستاره و آوای مرغ سحری ذکری شده در طفیل وقایع دیگر است.^۵ قیس عامری که موضوع حکایت شرقی است شاعریست شیرین سخن و بسیار فصیح که ابیات و قصائد او هم در زمان حیات وی معروف آفاق شده و از گوشه و کنار مردمان شعر دوست برای استماع غزلهای او شدّ رحال کرده می‌آمدند و نسخه نسخه سخنان او را گرفته دست بدست می‌بردند،^۶ تا بحدی که هر جاشعری لطیف و سوزناک از زبان عاشق و گله از معشوق شنیده میشود بوی نسبت میدهند. اما رومئو هر چند جوانی است بسیار عاشق پیشه و دارای روح لطیف و شاعر منش لیکن جنبه سلحشوری و جامه جنگجویی دارد و یکنفر نجیب زاده و «شوالیه» شمشیر گزار است.

رومئو جوانی است که در عشق خود راه تلون و تردید سپرده، و در آغاز بدختری «روزالین» نام دل بسته از غم و خواب

۱- نظامی ص ۱۲۲، ۲- Act II Sc. 2. ۳- Act I Sc. 3. Sc. 5.

۴- Act III Sc. 1. ۵- Act III Sc. 5. ۶- نظامی ص ۲۲

نمی‌رود، و روز و شب از فکر او آرام نمی‌گیرد،^۱ ولی در یکشب
 او را رها کرده و بروی و موی ژولیت فریفته میشود.^۲ بر خلاف
 مجنون که عاشقی است ثابت قدم که هم از آغاز عهدی را که با لیلی
 بسته است پایان می‌برد و چشم از همه خوبری‌ان جهان می‌بندد.
 در اخبار مجنون آمده است که روزی جمعی از زنان خو برو
 گرد مجنون را گرفته باو گفتند تا چند جان خود را در هوای لیلی
 بیاد میدهی؟ او نیز زنیست مانند ما. همان بهتر که عشق خود را از
 او برگیری و دیگری را از ما بگزینی تا با تو بنشیند و محبت ترا
 بوصال خویش پاداشی نیکو دهد، و توان رفته ات باز آید و جسم
 ناتوانت قوت گیرد. مجنون آهی برآورد و گفت اگر مرا یارای
 آن بود که چشم از لیلی بیوشم و عشق از او برگیرم هراینه هم از او
 و هم از هر خو بروی دیگر دل می‌بریدم و جهان را بارامش و آسایش
 بسر می‌بردم. آنان گفتند از او ترا چه پسند آمده. گفت هر چه از
 او دیدم و شنیدم پسندیدم، خدا گواه است که هر حرکت که از او
 سر برند در دیده من خوب نماید و بردل من جای گیرد. بسی
 کوشیدم تا کاری را از او عیب گیرم و ناپسند شمارم تا دل دردمند را
 از وی تسلیتی باشد دریغا که میسر نگردید. گفتند اگر چنین است
 وصف جمال او را برای ما بازگو. مجنون گفت:

بیضاء خالصة البیاض کأنها قمر توسط جنح لیل مبرد
 موسومة بالحسن ذات حواسد ان الجمال مظنة للحسد

و تری مدامعها ترقرق مقله سوداء ترغّب عن سواد الاثم
خوداذا کثر الکلام تعودت بحمی الحیاء وان تکلم تقصد
ثم قال ابن الاعرابی هذا والله من حسن الکلام ومنقح الشعر.^۱

در این دو حکایت رومئو یاری دارد و مجنون نیز مددکاری
که هر دو برای رسانیدن عاشق ببقرار بمعشوقه دل آزار بدوست خود
صادقانه یاری می کنند و از روی جدّ در راه وصال آنان کوشش
بسیار می نمایند. دیغا که مجاهده ایشان بجائی نمیرسد و در مساعی
خود ناکام میگردند. اما این دو رفیق شفیق از دونوع و دو
طبیعت بسیار مختلف اند. دوست مجنون امیر یست موسوم به
«نوفل بن مساحق» که نخست بسودای شکار یا بهوای شنیدن اشعار
مجنون بیایان میرود و او را در آنجا چنان شیفته و زار می بینند
که بر وی ترحم میکند و بر آسایش او کمر می بندد. و وسیله که
برای نیل بمقصود بکار می برد همانا اعمال زور و راندن شمشیر است.
با قبیله لیلی می جنگد لیکن چون پدر لیلی او را بکشتن لیلی تهدید
میکند بناچار دست از اصرار بر میدارد و مجنون او را بیوفائی طعن
و سرزنش بسیار نموده ترک میکند.^۲

ولی رفیق صدیق رومئو راهبی است کهن سال و دانشمند که
از ابتدا با هر دو خاندان موتاگ ها و کاپولات ها دوست غمگسار

۱- اغانی ج ۲ ص ۱۱ ۲- نظای ص ۱۰۳.

و یار وفادار بوده و عداوت مابین آن دو دودمان را که مستلزم ریختن خون بسیار میشد با دیده تأسف و تحسر میدیده است. عشق ناگهانی رومئو و ژولیت را مغتنم می‌شمارد، و آنرا وسیله سودمند برای اطفاء نائرة بغض و کینه آن دو خاندان دانسته بر مواصلت آنان بجان میکوشد.^۱ و هنگامی که ژولیت را بیچاره می‌بیند برای گریزانیدن او بعلم و دانش دیرین خود تمسک جسته و از علوم نهانی که اینگونه راهبان کهن سال دارا هستند و خواص اشیاء و طبایع نباتات را می‌دانند شمه بکار میبرد. داروئی عجیب باؤ مینوشاند که هر کس بخورد چون مرده کالبدی بی‌روان میگردد.^۲ ولی افسوس که سعی وی نیز بجائی نرسیده تدبیر او بر خلاف تقدیر و مجاری احوال مخالف رضای وی میشود.

مجنون و رومئو هر دو مسافرت می‌کنند. مجنون از فرط شوریدگی و شیفتگی در خانه و قبیله آرام نمی‌گیرد، با پدر بمکه میرود و در آنجا پیراهن کعبه را بدست گرفته از خداوند مزید عشق خود را می‌طلبد و استدعا می‌کند که سرانجام در راه عشق لیلی جان بسپارد و می‌گوید :

دَعَا الْمَحْرَمُونَ اللَّهَ يَسْتَغْفِرُونَهُ	بِمَكَّةَ وَهَذَا أَنْ تُمَحِّيَ ذُنُوبَهَا
و نادیت ان یارب اول سؤلتی	لنفسی لیلی ثُمَّ اَنْتَ حَسْبِیْهَا
فَکَمْ قَاتِلٌ قَدْ قَاتَلَ تُبَّ فَعَصِيَّتَهُ	وَتِلْكَ لِعَمْرِي تَوْبَةٌ لَا أَتُوبُهَا



فیا نفس صبر الس والله فاعلمی باول نفس غاب عنها حبیبها^۱
 یارب بخدائی خدائیت وآنکه بکمال پادشائیت
 کز عشق بغایتی رسانم کو ماند اگر چه من نمانم
 یارب تو مرا بروی لیلی هر لحظه بده زیاده میلی
 از عمر من آنچه هست بر جای بستان و بعمر لیلی افزای^۲

سفر مجنون اختیاری است که او را صبر و سکون از دست رفته ولی سفر رومئو اجباری است که او را دست حوادث از جوار معشوقه دور کرده است. رومئو برخلاف مجنون وقتی که باید از شهر محبوبه دور شود بسیار ناشکیب است و آرزو دارد که در وطن بماند تا در نزدیکی ژولیت روح خسته را آرامی بخشد. جزع و بی تابي از بسیار است. حکم تبعید برای او دور از محبوب مانند حکم مرگ و هلاک میباشد. غیر از شهر و رنا همه جای دنیا را دوزخ می شمارد و میگوید:

Remeo: There is no world without Verona walls,
 But purgatory, torture, hell itself. (۳)



لیلی دختر یست حمول و صبور، ولی ژولیت دختر یست سرکش و شجاع، لیلی حکم پدر را بمزاجت می پذیرد ولی نهانی اشک می بارد.^۴ ژولیت هم نهانی گریه است ولی بقبول حکم پدر تن

۱- تزین الاسواق ص ۵۸ . ۲- نظامی ص ۷۹ . ۳- Act. III. Sc. 3.

۴- نظامی ص ۱۳۵ .

نداده و بر فرار و هلاک خود مصمم میشود^۱

مجنون همچنان جوانیست بردبار و شکیبیا که بر انواع جور و جفا صبر مینماید و با سوز درون خود میسازد^۲ و قساوت خانوادۀ لیلی را صبر و تحمل میکند. ولی رومئو طبعی سرکش و طیاش دارد و در برابر حوادث تسایم نمیشود و چون ناملائمی می بیند که بشرف و عرض او تعرضی باشد دست بشمشیر میبرد. تایبالت را در پاداش خون مرکوتیو هلاک میکند^۳ و خود نیز مرگ را بر حیات پرازغصه و اندوه ترجیح میدهد^۴ و شربت سم^۵ جانگذار را تا قطره آخرین می نوشد و جان می سپارد^۶

در اخذ نتیجه و هدف مقصود گویندگان این دو حکایت ظاهراً دو راه مختلف سپرده اند. نظامی جز وصف مظاهر عشق و بیان عجائب آثار محبت مقصودی دیگر از سرایش این منظومه نداشته و در همه جافنای عاشق را در برابر معشوق^۷ و ترك راحت نفس را در طریق محبت او بهترین وجهی بیان فرموده است^۸ و آن هر دو انواع زجر و الم و سختی و محنت را تحمل می کنند تا عاقبت بناکامی جان میسپارند و نظامی سخن را بمناجانی بدرگاه پروردگار پ پایان میرساند و میگوید:

یارب چو باحتراز و پاکی رفتند ز عالم آن دو خاکی
آمایش و لطف یارشان کن و آمرزش خود نثارشان کن

ما هم ترمیم جاودانی نوبت چو بمارسد تودانی^۱
ولی شکسپیر علاوه بر تجسم مظاهر عشق در پایان حکایت يك
نکته مفید و اخلاقی نیز از سرگذشت استخراج نموده است و آن
همانا بدبختی و شقاوتی است که در اثر بغض و عداوت دیرین دامنگیر
دو خانواده کاپولت و مونتگاک میشود و پدران آن دو جوان بجزیران
دشمنی و کین دیرین بعضای نوباوگان خود می نشینند، و کفاره
کینه توزی را بقیمت خوب فرزندان ادا می کنند. آنجا که در
پایان سرگذشت سلطان شهر ورنای آن دو پیرمرد را مخاطب ساخته
میگوید: « تا کجا این دشمنی؛ بنگرید که چگونه بر کینه جوئی
شما تازیانه قهر آسمانی فرود آمده و شادی شما را بواسطه عشق
فرزندان بباد داده است. »

Prince

Where be these enemies? Capulet! Montague!

See, what a scourge is laid upon your hate,

That heaven finds means to kill your joys with love. (۲)

باری این هردو غمنامه پر ملال و اندوهگین بمرگ عاشق و
معشوق پایان می پذیرد و در طول مدت صدها سال هزاران قلوب
حساس را سوخته و دلهای پر ذوق را آشفته، و از چشم صاحب دلان
جویهای خون روان کرده و خواهد کرد. نظامی خود متوجه

این معنی بوده که اشاره باین حکایت پراندوه و حزن کرده و گفته است: ^۱

بر خشکی ریگ و سختی کوه تا چند سخن رود در اندوه
هر جا که بدست عشق خوانیست این قصه بر او نمک فشانیست
و شکسپیر نیز همین معنی را میگوید و کتاب را ختم میکند:
«For never was a story of more woe
Than this of Juliet and her Romeo.» (۲)



در ذیل کلام سزاوار است که از بحر وقافیۀ این دو منظومه نیز سخنی گفته و از این نظر آن هردو را سنجشی نمایم:

قسمت عمده منظومۀ رومئو و ژولیت از حیث بحر بطرز «شعر آزاد» سرائیده شده که آنرا در اصطلاح ادبی انگلیس «Blank verse» گویند و بعضی قطعات آن هم بنثر نوشته شده و آن قلععاتی است که در آن اشخاص غیر مهم سخن گفته اند مانند دایۀ ژولیت یا ملازمان کاپولت ها و مونتاگ ها، ولی وزن اشعار آن غالباً ده مقطعی است که فشار کلام در مقاطع زوج یعنی به دوم و چهارم و ششم و هشتم و دهم وارد میآید و این وزن را با اصطلاح

عروضی انگلیس Iambic Measure نامند و تقطیع آن بطرز

ذیل است :

For	ne	ver	was	a	sto	ry	of	more	woe
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰

Than this of Juliet and her Romeo

اما این بحر در تمام منظومه رعایت نشده و چند استثنائی در آن نیز دیده میشود که از آنجمله بعضی اشعار ببحر یازده مقطعی است
مثال :

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱

How stands your disposition to be married (۱)

ولی این مستثنیات هم فراوان نیست و غالب اشعار بهمان بحر ده مقطعی میباشد.

اما مثنوی لیلی و مجنون نظامی از اول تا آخر ببحر هزج مسدس اخرج مقبوض محذوف ساخته شده و قطعات آن اینست : « مفعول مفاعله فعلون » و استثنائی از این بحر ندارد و تمام ابیات بدینگونه تقطیع می شود :

ای نام	تو بهترین	سر آغاز	بی نام	تو نامه کی	کنم باز
(مفعول)	(مفاعله)	(فعلون)	(مفعول)	(مفاعله)	(فعلون)

بعدها هم سایر استادان شعر چون امیر خسرو و جامی و مکتبی و هاتفی و دیگران که مثنوی لیلی و مجنون ساخته اند همه بنظامی اقتفا کرده و بدین وزن سرانیده اند حتی مثنویهای ترکی

امیر علیشیر نوائی و فضولی آذربایجانی و دیگران همه بهمین بحر است .

در منظومه رومئو و ژولیت قافیه اشعار بیشتر بطرز مثنوی

« Couplets » است یعنی هر دو مصراع يك قافیه دارند . مثال :

She is too fair, too wise, wisely too fair,
To merit bliss by making me despair (۱)

یا در این شعر

An she agree, within her scope of choice
Lies my consent and fair according voice. (۲)

و از این حیث این منظومه شباهت کامل بمثنوی نظامی دارد ولی با این تفاوت که در مثنوی نظامی تغییری در طرز قافیه داده نشده است و از آغاز تا انجام اشعار آن ثنائی یا Couplets است لیکن در منظومه شکسپیر مستثنیات بسیار در قافیه ساری آمده است ، از آنجمله بعضی از قوافی بطور متناوب « Alternate » می باشد یعنی مصراعهای اول و سوم بیک قافیه و دوم و چهارم بقافیه دیگر هستند :
مثال :

ا Being held a foe, he may access

ب To breath such vows as lovers use to swear ;

ا And she as much in love, her means much less

ب To meet her new-beloved anywhere. (۳)

Act I. Sc. 2 19-۲ Act I. Sc. 1. 213 - ۱

Act II. Prologue. - ۲



و گاهی طرز قافیه بندی با سلوب خاصی است که آنرا
 «Shakespearean Sonnets» می نامند که میتوان آنرا بغزلیات
 سبک شکسپیر ترجمه نمود و آن چنین است که مصراع اول با سوم و
 مصراع دوم با چهارم و مصراع پنجم با هفتم و مصراع ششم با هشتم
 و مصراع نهم با یازدهم و دهم با دوازدهم بطور متناوب یک قافیه
 دارد ولی مصراع سیزدهم و چهاردهم متوالیاً دارای یک قافیه میباشند :
 مثال : (۱)

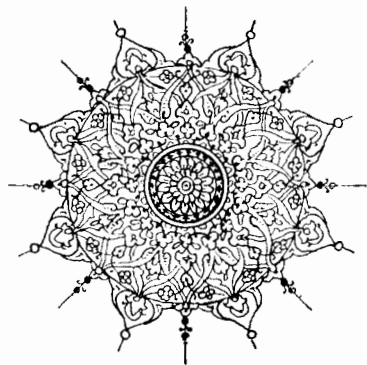
- ۱ Romeo (to Juliet) If I profane with my un-
 worthiest hand
- ۲ This holy shrine, the gentle fine is this:
- ۳ My lips, two blushing pilgrims, ready stand
- ۴ To smooth that rough touch with a tender kiss.
- ۵ Jul. Good pilgrim, you do wrong your hand
 too much.
- ۶ Which mannerly devotion show in this;
- ۷ For saints have hands that pilgrim's hands
 do touch.
- ۸ And palm to palm is holy palmers' kiss
- ۹ Rom. Have not saints lips and holy palmers too?
- ۱۰ Jul. Ay, pilgrim, lips that they must use in
 prayer.
- ۱۱ Rom. O, then, dear saint, let lips do what
 hands do,

12 They pray, grant thou, lest faith turn to despair.

13 Jul. Saints do not move, thou grant for
prayers' sake.

14 Rom. Then move not, when my prayer's effect
I take.

Act. I Sc. 5. 95 - 108



۴
داستان لیلی و مجنون در آداب زبان فارسی



در اواخر قرن اول تاریخ اسلام یعنی در حدود سال هفتاد هجری که بر تخت خلافت مروان اموی یا عبدالملک فرزنداو (۶۳-۸۶ هجری) جای گزین بود، ابیات عاشقی سودا زده بنام قیس بن ملوَّح عامری در سراسر ممالک عربی زبان انتشاری بلیغ یافت، و از بیابانهای نجد گذشته بشهرهای آباد شام که مستقر خلافت بود برسید و مورد توجه خاطر خلیفه زمان گردید، و این ابیات و اخبار در سینه رواة اشعار و زبان ناقلان آثار محفوظ مانده همه جا نقل مجالس طرب و نقل محافل سمر بود^۱

۱- دیوان منسوب به قیس عامری را شخصی بنام ابوبکر الوالی جمع آوری نموده. از اشعار دیگران نیز بسیار در آن آمده و در ایران مکرر بچاپ رسیده است. این دیوان در چه تاریخ جمع شده و ابوبکر الوالی که بوده است بر (بقیه در حاشیه صفحه بعد)

تا آنکه در قرن سوم هجری که دورهٔ تألیف و تصنیف بود محققین و فضلا آن ابیات را جمع آوری نمودند؛ از آنجمله دانشمندی موسوم بابو محمد عبدالله بن مسلم بن قتیبة الدینوری^۱ که علم ادب را در بغداد آموخته و در نواحی غربی ایران بمسند قضا نشسته بود در کتاب خود موسوم به «الشعر والشعراء» که در آن بطور خلاصه و فهرست اشعار عرب را گرد کرده فصلی نیز راجع بقیس عامری و حکایات منسوب باو آورده است و از اخبار و اشعار او باختصار نقل کرده^۲.

ولی نقل اشعار و جمع حکایات منسوب بقیس عامری بطور تفصیل در اوایل قرن چهارم هجری اتفاق افتاد که مؤلفی جامع و فاضلی محقق معروف بابو الفرج علی بن الحسین بن محمد بن احمد القرشی الاصبهانی (۲۸۴-۳۵۶ هجری)^۳ آن اخبار را بتفصیل تمام جمع آوری

نویسندهٔ این سطور معلوم نشد و تا حدی که وسایل و اسباب در دسترس بود بتحقیق آن توفیق نیافت امید که بعدا فضلا و محققین این شخص را بدرستی شناخته و هویت او را معلوم دارند.

۱- ابن قتیبه در سال ۲۱۳ هجری در بغداد متولد شده و در سال ۲۷۶ وفات یافته. برای شرح حال او رجوع شود باین خلکان چاپ مصر ص ۲۵۱.

۲- رجوع شود بکتاب «الشعر والشعراء» طبع قاهره ۱۳۵.

۳- برای دانستن شرح حال ابو الفرج اصفهانی صاحب اغانی رجوع شود

بکتاب وفیات الاعیان قاضی شمس الدین بن خلکان چاپ مصر ص ۳۳۲



نموده در کتاب نفیس خود موسوم به «الآغانی» مدون فرمود.^۱
 در همان هنگام در مرکز کشور ایران که قلمرو شاهان
 دیلمی بود وزیری دانشمند از علم و ادب پشتیبانی و حمایت
 میفرمود و با آنکه خود نیز نویسندهٔ فحل و ادیبی تحریر بود
 بحفظ آثار ادبا و اشعار شعرا همت میگماشت. در سایهٔ تشویق آن
 صاحب کافی یعنی اسمعیل بن عباد^۲ که در اصفهان بمسند وزارت
 نشسته بود کتاب آغانی در خاک ایران شهرت و رواجی بسزا حاصل
 نمود، و در نتیجه اخبار اشعار قیس و لیلی عامری در سراسر کشور
 ایران در السنه و افواه افتاد و همگان را بر آن آگاهی دست داد
 تا بجائی که در اواخر همان قرن که هنوز تخت سلطنت مغرب
 ایران بوجود شاهان دیلمی مزین بود بابا طاهر همدانی عارف معروف^۳
 این داستان عشقی راضب المثل حب^۴ خالص و عشق متبادل قرار
 داده فرمود:

چه خوش بی مهربانی هر دوسر بی که یکسر مهربانی درد سر بی
 اگر مجنون دل شوریده داشت دل لیلی از آن شوریده تر بی!

۱ - رجوع شود باغانی (چاپ مصر) جلد اول صفحه ۱۶۱-۱۸۲ و جلد

دوم ص ۱۷-۲.

۲ - ابوالقاسم اسمعیل بن عباد بن عباس طالقانی وزیر سلاطین دیلمی (وئیدالدوله
 و فخرالدوله) در سال ۳۲۶ متولد شده و در سال ۳۸۵ وفات یافته، رجوع
 شود بارشاد الاریب یاقوت، ابن خلکان، ابن اثیر و غیره.

۳ - بابا طاهر همدانی وفات سال ۴۰۱ هجری (رجوع شود به دائرة المعارف
 اسلامی، مجمع الفعساء، تاریخ ادبیات ایران تألیف برون و غیره.)

اگر وفات بابای همدانی در ۴۰۱ هجری واقع شده و این دوبیتی نیز از « پهلویات » او باشد هر اینه آن قدیمترین شعر فارسی است که باین عشق سوزناك حكایت می کند.

بعد از آنکه دست ایام شیرازة دفتر سلطنت دیلمیان را مشوش ساخت در مشرق ایران در زیر لوای امیری جهانگیر و شعر دوست شعرای بسیار گرد آمده شهر غزنه را مرکز ادبیات قرار دادند. در میان قدیمترین شعراء آل سبکتکین نام زنی دیده میشود موسوم به « رابعه بلخی » یا « رابعة بنت كعب القرظاری »^۱ و قطعه باین شاعره شیرین سخن منسوبست که بواسطه رزانت کلام و استحکام مبانی و سهولت الفاظ و اسلوب سخن از طراز آثار دوره های نخستین شعر فارسی بشمار میرود. درین قطعه چشم اشکبار مجنون و رخسار گلگون لیلی را مورد تشبیه قرار داده و چنان معلوم میشود که در زمان وی داستان غم مجنون و حسن لیلی بقدری مشهور و معروف بوده است که حتی شاعره در غزنین آن را در سخن آورده و فرموده است :

دگر لاله در باغ ماوی گرفت چمن رنگ ارتنگ مانی گرفت
مگر چشم مجنون بابر اندرست که گل رنگ رخسار لیلی گرفت

در دولت غزنوی که بسال ۳۵۱ هجری شروع و در زمان

۱- رجوع شود به ابواب الالباب، ج ۲، ص ۶۱، و مجمع الفصحا ج ۱، ص ۲۱۳

محمود بن سبکتکین (وفات ۴۲۱ هجری) باوج عزت رسید این حکایت نزد شعراء آن زمان معروف و مشهور بوده است .

محمد عوفی در ذکر شعرای آل سبکتکین از شاعری نام میبرد موسوم به « مسرور بن محمد الطالقانی » و دوبیت بدو نسبت داده است که دران بداستان مجنون ع'مری و معشوقه او اشاره نموده و آن دو بیت اینست :

« چنانم که مجنون عامر بود ز تیمار لیلی بلبل و نهار
وفادار مهر توام تا زیم توخواهی وفادار و خواهی مدار^۱ »
و نیز یکی از اساتید سخن که در آن عصر ازین داستان عشقی در قصاید غرّای خود یاد کرده مسعود سعد سلمانست .^۱

یکجا در وصف بیشه انبوه و پردرخت بیلایا و مصائب مجنون اشاره میفرماید :

« در بیشه فنادم کاندز زمین او مالیده خون جانوران و برسته بر
چون سرگذشت مجنون پرفتنه و بلا چون داستان و امق پرافت و خطر ! »
و در قصیده دیگر سرگستگی خود را به بیابانگردی مجنون و جمال معشوق را بحسن لیلی تشبیه می فرماید و میگوید :

« بادل پر آتش و دود دیده پر خون رفتم از لاهور خرّم بیرون

۱- لباب لا لباب ج ۲ ص ۴۲

۲- مسعود سعد سلمان (تولد ۴۳۸ هجری وفات ۵۱۵ هجری) رجوع شود بتذکره دولتشاه سمرقندی ، آشکده آذر ، مجمل الفصحاء هدايت ، دیوان مسعود بتصحیح آقای رشید یاسی طبع طهران .)

گردان از عشقت ای بحسن چولیلی گردیابان و کوه دشت چو مجنون^۱
هرگاه وفات امیر مسعود سعد سلمان در حدود ۵۱۵ هجری
باشد پس ظاهراً بعد از بابا طاهر عریان و هم از زمان او داستان لیلی
و مجنون از عراق بخراسان انتشاری بسزا یافته و در اواخر قرن
پنجم فارسی زبانان را حتی در خاور ایران از آن اطلاع حاصل بوده است.

در اواخر عهد دولت غزنوی گوینده بزرگوار پدید آمد که از
مفاخر ادبیات فارسی بشمارست. وی در ظلمات جهل و نادانی آن
زمان نور و سنائی است درخشان و مثنوی او حدیقه ایست پر از
گل و ربحان.

خواجه عارف و حکیم دانشمند ابوالمجد مجدود بن آدم السنائی
که وفات او در ۵۲۵ هجری ذکر شده و معاصرست با بهرامشاه
غزنوی^۲ در اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم در کتاب مثنوی
خود « حدیقه الحقیقه » یکی از داستانهای منسوب به قیس عامری را
مطابق با آنچه ابوالفرج اصفهانی در آغانی آورده در قطعه لطیف منظوم
فرموده است^۳ و آن داستان آزاد کردن آهوان است^۴ که بعدها

۱- دیوان مسعود سعد چاپ تهران ص ۱۹۸ و ۳۹۵.

۲- برای دانستن شرح حال سنائی بنفصل، رجوع شود بتاریخ ادبیات ایران
تألیف برون ج ۱، باب لالاب عوفی، تذکره دولتشاه سمرقندی، و
دائرة المعارف اسلامی.

۳- رجوع شود به مثنوی حدیقه الحقیقه چاپ بیبی ص ۲۶۳.

۴- رجوع شود باغانی ج ۲ ص ۱۰ چاپ مصر، و آیاتی که راجع باین حکایت
(بقیه در حاشیه صفحه بعد)



نظامی نیز مشروحاً در لیل و مجنون خود آن حکایت را ذکر فرموده و این نخستین قطعه ایست بزبان فارسی که از روایات مجنون بنظم آمده و بنظر نگارنده این سطور رسیده است :

« آن شنیدی که در عرب مجنون	بود بر لیلی آنچنان مفتون
دعوی دوستی لیلی کرد	همه سلوای خویش بلوی کرد
حله و زاد و بوم خود بگذاشت	رنج را راحت و طرب پنداشت
کوه و صحرا گرفت مسکن خویش	بیخبر گشته از غم تن خویش
چند روز او نیافت هیچ طعام	صید را بر نهاد در ره دام
ز اتفاق آهو او افتاد بدام	مرد را ناگهان برآمد کام
چون بدید آن ضعیف آهورا	و آنچنان روی و چشم نیکو را
یله کردش سبک ز دام او را	ای همه عاشقان غلام او را
گفت چشمش چو چشم یار منست	اینکه در دام من شکار منست
در ره عاشقی جفا نه رواست	همرخ یار در بلا نه رواست
چشم لیلی و چشم بسته ببند	هست گوئی بیکدیگر مانند
زین سبب را حرام شد بر من	برهانمش زین بلا و محن
من غلام کسی که در ره عشق	شد مسلم و را شهنشه عشق

بقیس منسوب است :

یا صاحبی الذین الیوم قد أخذنا
فی الجبل شبها لیلی ثم غلاها
انی أری لیوم فی اعطاف شاکما
مشابها اشبهت لیلی فحلاها

قال وقال فیها وقد نظر الیها تعدوا اشد عدوها هاربة منورة

ایا شبه لیلی لا تراعی فانتی
لک الیوم من وحشیة اصدیق .. الخ



در قرن ششم که بازار ادبیات و شعر فارسی در سایه پادشاهان سلجوقی رونقی بسزا داشت در کلمات گویندگان آن عصر و زمان اشارات و تلویحات بداستان لیلی و مجنون بسیار دیده میشود و می نماید که داستان این عشق در السنه و افواه شهرتی بسزا داشته است.

امیر معزی که ملك الشعراى دربار ملكشاه است^۱ در طى تغزلى بس لطيف از اشتياق مجنون بلىلى اشاره کرده ميگويد :

« آن غاليه گون زلف بر آن عارض گلگون
مشكى است در آويخته از عاج و طبرخون
زينسان كه منم در طلب روى تو ايدوست
هرگز نبند اندر طلب لىلى مجنون^۲ »

استاد ديگر معاصر معزى اديب صابر ترمذى است^۲ كه در او ايل همان قرن ميزيسته در قصيده غرائى بعشق لىلى و مجنون اشارتى بليغ مى فرمايد :

۱- ابو عبدالله محمد بن عبدالملك معزى نيشابورى ملك الشعراء دربار معز الدين ملكشاه و پسرش سنجراست و در سال ۵۴۲ هجرى بتير خطائى سلطان كشته شد (رجوع شود به تذكره الشعراء دولتشاه سمرقندى ، تاريخ ادبيات ايران : تاليف برون .)

۲- اديب صابر ترمذى در سال ۵۴۶ هجرى شهادت يافته است (رجوع شود به تذكره دولتشاهى طبع ليدن و آتشكده آذر و مجمع النصوص .)

« تنم بمهر اسیرست و دل بعشق فدی همی بگوش من آید ز لطف عشق ندی
من و توئیم نگار که عشق و خوبی را ز نام لیلی و مجنون برون بریم همی
ملاقمست ازین عشق، عشق بر مجنون غرامتست ازین حسن، حسن بر لیلی »

در اواخر قرن ششم شهرت این افسانه بحدی رسید که یکی
از سلاطین ادب دوست و ادیب پرور زمان^۱ از استادی شیرین
سخن درخواست نمود که سراسر این داستان را در طی مثنوی
مستقلی بنظم آورد، و آن استاد بعد از آنکه بواسطه خشکی حکایت
و غم انگیزی آن - خاصه که سرزمین خشک بایری مانند بیابان نجد
معرض نمایش آن بوده است - در انجام این تقاضا دو دل میشود عاقبت
باصرار فرزند خویش بر نظم آن داستان همداستان میگردد و آنرا
بهترین کلامی و نفزترین بیانی از اصل عربی گرفته بقالب
تعبیرات لطیفه شعر فارسی درمیآورد، و در سال ۵۸۴ هجری سراسر
آن حکایت را با حشو و زواید بسیار که ذوق لطیف آن استاد
اقتضا میکرده، مدون و در میان پارسی زبانان متداول میسازد، و
این مثنوی اولین کتابیست که در آن عشقنامه لیلی و مجنون بطور
کامل و منظم تألیف گشته است.^۲

۱ - خاقان کبیر جلال الدین ابوالظفر اخستان بن منوچهر شروانشاه که
در حدود ۵۶۳ هجری تا ۵۹۸ هجری در شیروان سلطنت داشته. رجوع شود به «سخن
و سخنوران» ج ۲ تألیف آقای بدیع الزمان، دیوان خاقانی طبع تهران ۱۳۱۶
دائرة المعارف اسلامی در لغت شروانشاه.

۲ - رجوع شود بفصل دوم و سوم همین کتاب.

تفصیل تقاضای پادشاه و قبول خاطر آن استاد در مقدمه همان
مثنوی مشروحاً آمده و این ابیات از آنجاست :

«در حال رسید قاصد از راه	آورد مثال حضرت شام
بنوشته بخط خوب خویشم	ده پانزده سطر نفز بیشم
هر حرفی از آن شکفته باغی	افروخته تر ز شب چراغی
کای محرم حلقه غلامی	جادو سخن جهان نظامی
از چاشنی دم سحر خیز	سجری دگر از سخن بر انگیز
خواهم که بیاد عشق مجنون	رانی سخنی چو در مکنون
چون لیلی بکر اگر توانی	بکری دوسه در سخن نشانی
بیالای هزار عشق نامه	آراسته کن بنوک خامه
شاه همه حرفهاست این حرف	شاید که درو سخن کنی صرف
در زیور پارسی و تازی	این تازه عروس را طرازی ...
چون حلقه شاه یافت گو شم	از دل بدماغ رفت هوشم
نه زهره که سر ز خط بتانم	نه دیده که ره بگنج یابم
سرگشته شدم در آن خجالت	از سستی عمرو ضعف حالت
کس محرم نه که راز گویم	وین قصه بشرح باز گویم
فرزند محمد نظامی	آن بردل من چو جان گرامی
این نسخه چو دل نهاد بردست	در پهلوی من چو سایه بنشست
داد از سرمهر پای من بوس	کای آنکه زدی بر آسمان کوس
خسرو شیرین چو یاد کردی	چندین دل خلق شاد کردی
لیلی مجنون ببايدت گفت	تا گوهر قیمتی شود جفت

این نامه نغز گفته بهتر
 خاصه ملکی چو شاه شروان
 این نامه بنام از تو درخواست
 گفتم سخن تو هست بر جای
 لیکن چکنم هوا دور نگست
 دهلیز فسانه چون بود تنگ
 میدان سخن فراخ باید
 این آیت اگر چه هست مشهور
 افزار سخن نشاط و نازست
 بر شیفتگی و بند و زنجیر
 در مرحله که ره ندانم
 نه باغ و نه بزم شهر یاری
 بر خشکی ریگ و سختی کوه
 باید سخن از نشاط سازی
 این بود کز ابتدای حالت
 گوینده ز نظم آن پر افشاند
 چون شاه جهان بمن کند باز
 با اینهمه تنگی مسافت
 کز خواندن او بحضرت شاه
 خواننده اش ار فسرده باشد
 باز آن خلف خلیفه زاده
 طاوس جوانه جفته بهتر
 شروان چه که شهر یار ایران
 بنشین و طراز نامه کن راست
 ای آینه روی آهین رای
 اندیشه فراخ و سینه تنگست
 گرد سخن از شد آمدن لنگ
 تا طبع سوارئی نماید
 تفسیر نشاط هست از دور
 زین هر دو سخن بهانه سازست
 باشد سخن برهنه دلگیر
 پیدا است که نکته چند رانم
 نه رود و نه می نه کامکاری
 تا چند سخن رود در اندوه
 تا بیت کند بقصه بازی
 کس گردنگشتش از ملالت
 تا این غایت نگفته زان هاند
 کاین نامه بنام من پرداز
 آنجاش رسانم از لطافت
 ریزد گهر نسفته بر رام
 عاشق شود ار نمرده باشد
 کاین گنج بدوست در گشاده...

گفت ای سخن توهمسر من یعنی لقبش برادر من
در گفتن قصه چنین چست اندیشه نظم را مکن سست
هر جا که بدست عشق خوانیست این قصه برو نمک فشانیست^۱ .

چنانکه در فصل پیش گفتیم نظامی در انتظام سخن قوه ابداعیه و طبع شاعرانه خود را با نظر بـمآخذ عربی توأم فرموده است و منبع اطلاع وی کتابی بوده از یکی از نویسندگان بغداد که در همه جا باو اشاره کرده و ممکن است این شخص همان ابوبکر الوالبی جامع دیوان قیس عامری باشد .
یکجا فرماید :

«فرزانه سخن سرای بغداد از سر سخن چنین خبر داد^۲»
در دیگر جا گفته است :

«صاحب خبر فسانه پرداز زین قصه خبر چنین دهد باز^۳»

و نیز در آخر مثنوی از آشنا شدن سلام بغدادی^۴ با مجنون

۱ - البلی و مجنون ص ۲۷ . ۲ - البلی و مجنون ص ۱۴۲ .

۳ - البلی مجنون ص ۱۶۶ .

۴ - انتساب و پیوستگی سرگذشت قیس بن ملوح عسری بشهر بغداد غلطی فاحش است زیرا تحقیقاً اشعار مجنون بنی عامر در زمان عبدالملک مروان متداول شده (سال هفادم هجری) و بنای بغداد بامر ابو جعفر منصورالدوانیقی خلیفه عباسی (در سال یکصد و چهل و پنج هجری) اتفاق افتاده ، بنابر این ظهور قیس عامری و انتشار اشعار بنام او متجاوز از هفتاد سال قبل از بنای (رجوع شود بحاشیه صفحه بعد)



و فرا گرفتن سلام اشعار مجنون را بتفصیل سخن رانده و این داستان بدین بیت آغاز میشود :

«دانای سخن چنین کند یاد کز جمله منعمان بغداد»
ازان پس میفرماید :

«چون شهر بشهر تا بغداد آوازه عشق او در افتاد
از سحر حلال او ظریفان کردند سماع با حریفان
افتاد سلام را کزان خاک آید بسلام آن هوسناک»

و چون سلام را با مجنون ملاقات دست میدهد در پاسخ پرسش وی میگوید :

«آیم بر تو ز شهر بغداد تا از رخ فرخت شوم شاد
غربت ز برای تو گزیدم کایات غریب تو شنیدم
زین پس من و خاکبوس پایت گردن نکشم ز حکم و رایت
هر شعر که افکنی تو بنیاد گیرم منش از میان جان یاد
چندان سخن تو یاد گیرم کاموده شود بدو ضمیرم»
تا اینکه میفرماید :

«مجنون و سلام روز کی چند بودند بهم راه پیوند
هر بیت که گفתי آن جهانگرد بریاد گرفتی آن جوانمرد ...»

بغداد بوده (رجوع شود بتاریخ الکامل ابن اثیر جلد پنجم)

این سهو تاریخی از طرف دانشمندی چون نظامی ظاهراً ازان سبب است که گوینده بزرگوار در این مثنوی در بی وصف مظاهر عشق و بیان آثار محبت بوده نه در صدد تحقیقات تاریخی ، و او در اینجا شاعر است نه مورخ



زان مرحله رفت سوی بغداد بگرفته بسی قصیده بریاد
 هر جا که یکی قصیده خواندی هوش شنونده خیره ماندی^۲
 اسلوبی که نظامی در تبویب ابواب و تفصیل فصول مثنوی لیلی و
 مجنون اختیار کرده آنست که مثنوی وی بچند گفتار تقسیم میشود
 و هر گفتار مشتمل بر ذکر حکایتی نوین و سرگذشتی تازه از مجنون
 عامری می باشد که مستقلاً بنظم درآمده و دارای آغاز و انجام یا
 مطلع و مقطععی است مخصوص .

در مطلع هر گفتار یا اشاره بقول راوی عرب کرده است یا
 یکی از مناظر طبیعت را مانند طلوع صبح ، یا غروب آفتاب ، یا
 خزان ، یا بهار ، و یا جمال لیلی و آشفنگی مجنون را وصف نموده
 و سپس برسر بیان مطلب رفته است و اینگونه حسن مطلع را دیگر
 سخن سرایان مانند خسرو و جامی و مکتبی که همه مثنوی لیلی و
 مجنون گفته اند بعینه تقلید و پیروی نموده اند .

مثال ابتدای کلام با اشاره بقول راوی :

« گوینده داستان چنین گفت آن لحظه که در این سخن سفت
 کز ملک عرب بزرگواری بوده است بخوبتر دیاری ... »
 مثال دیگر :

« دهقان فصیح پارسی زاد از حال عرب چنین خبر داد
 کان پیر پسر بیاد داده یعقوب زیوسف اوفتاده ... »

مثال دیگر :

«طغرا کشر این مثال مشهور بر شقه چنان نبشت منشور
کز حادثه وفات آن ماه چون قیس شکسته دل شد آگاه..»
مثال ابتدای کلام بوصفی از اوصاف :

وصف صبح :

«روزی که هوای پرنیان پوش خلخال فلک نهاد بر گوش
سیماب ستاره ها در آن حرف شد ز آتش آفتاب شنگرف»
در وصف شام :

«شبگیر که چرخ لاجوردی آراست کبودئی بزردی
خندیدن قرص آن گل زرد آفاق برنگ سرخ گل کرد»
در وصف بهار :

«چون پرده کشید گل بصحرا شد خاک بروی گل مطرا
خندید شکوفه بر درختان چون سکه روی نیکبختان...»
در فصل گلی چنین همایون لیلی ز وثاق رفت بیرون..»
در وصف خزان :

«شرطست که وقت برگ ریزان خونابه شود ز برگ ریزان
خونی که بود درون هر شاخ بیرون چکد از مسام سوراخ...»
در معرکه چنین خزانی شد زخم رسیده گلستانی
ایلیسی ز سریر سربلندی افتاد بچاه درد مندی»
در وصف آشفته گی مجنون :

«سلطان سریر صبح خیزان سرخیل سپاه اشک ریزان

متواری راه دلنوازی زنجیری کوه عشقبازی
مجنون غریب دلشکسته دریای ز جوش نانشسته ...
چون بحث مشروح را جع بمطالب مثنوی نظامی در قسمت
دوم این رساله آمده بیش ازین تفصیل را روا نمیدارد و در اینجاست
بذکر این نکته می پردازد که شهرت منظومه لیلی و مجنون نظامی
آن داستان را در کشورهای همسایه و بزبانهای بیگانه نیز منتشر
ساخت^۱ چنانکه در سال ۱۱۸۸ میلادی یعنی تقریباً یکسال بعد از
تألیف آن مثنوی بزبان گرجستانی ترجمه شده است.^۲



در موسیقی قدیم ایران در دستگاه هایون گوشه موجود است که نزد
ارباب فن به « لیلی و مجنون » موسوم میباشد و در آن از ابیات لیلی و مجنون
نظامی با آهنگ مخصوص خوانده میشود. هرچند این نغمه از اعصار قدیم بما
رسیده لیکن معاموم نیست که این اسم را از چه زمان بآن گوشه داده اند و
در کتبی که قدماء فن موسیقی نگاشته اند، مانند « درة التاج » علامه شیرازی و
کتاب عبدالقادر سراغی این نام دیده نشد و آن نغمه ذیلا بخط موسیقی نگاشته میشود^۳

۱- برای اولین دفعه مثنوی لیلی و مجنون در لکنهو Lucknow
هندوستان بسال ۱۲۸۶ طبع شده و ترجمه منظوم انگلیسی آن بدست جیمس اتکینسن
James Atkinson در لندن بسال ۱۸۳۶ چاپ شده است و ترجمه دیگر آن در
سال ۱۸۹۴ در لندن، و ترجمه آن بفرانسه در ۱۹۰۵ بطبع رسیده است.

۲- رجوع شود به « شوتا روستهولی » Shot'ha Rust'heveli
شاعر گرجستانی موسوم به « سوار پلنکینه بوش » چاپ مسکو بسال ۱۹۳۸ ص. xx
۳- این نغمه ها بخط آقای دکتر حسین کباب استاد دانشگاه و بلطف

ایشان تهیه شده است.



مجنون چو حدیث عشق بشنید اول بگریست پس بخندید
گویند که خو ز عشق واکن لیلی طلبی ز دل رها کن
یارب تو مرا بروی لیلی هر لحظه بده زیاده میلی

اشعار لیلی و مجنون نظامی را با این آهنگ در تمام طول دستگاه
همایون میتوان کردش داد و نت های شاهی که پیدا مینماید همانهایی
است که در کلیه همایون اهمیت دارند و مهمتر از همه « لا کُرُن »
« دُر » و « ر » است ۱.

نه تنها در دستگاه همایون بلکه در تمام دستگاه های آواز دویستی های
بابا طاهر بوزن مخصوص خوانده میشود . و در همایون نیز این دویستی :
« اگر مجنون دل شوریده داشت الخ » بنام لیلی و مجنون معروف و متداولست
و آن شباهت بسیار با آواز « شوشتری » دارد و نت آهنگ بطرز ذیل است .



مدام دل پرآذر دیده تری خم عیشم یراز خون جگر بی

۱- (رجوع شود بکتاب آواز شناسی آقای وزیری ص ۹۸)

اگر مجنون دل شوریده داشت دل لیلی از آن شوریده تری^۱

در سده بعد یعنی در قرن هفتم هجری انتشار این عشقنامه و
اشتهار جزئیات حوادث این داستان بقدری وسعت یافت که در سراسر
ممالک آسیای غربی هر جا که پارسی زبانی شعری میگفت ازین داستان
چاشنی میگرفت تا بحدی که سه استاد بزرگ یکی در قونیه دیگری
در شیراز و سومی در دهلی گرد این افسانه گشته و شاهکارهای
ادبی خود را بطراز این حکایت زیب و زینت داده اند.

مولانا جلال الدین رومی^۲ در مثنوی پر سودا و سود در زمانی
که سال هجرت ششصد و شصت و دو بود « در چند جا از حکایات عشق
لیلی و مجنون نقل فرموده و بطوریکه مشاهده میشود بعضی از
آنها ظاهراً در منابع عربی نیامده و ممکن است از تراوشهای فکر
آن عارف بزرگ باشد. فهرست آن حکایات بترتیب زیرین است :

۱- در مجلد اول در ذیل حکایت سؤال خلیفه از لیلی و

۱- اختلاف بیت اول این دوبیتی با آنچه که قبلادرس ۱۵۹ نوشته شده

شایان توجه است .

۲- مولانا جلال الدین محمد البلخی الرومی (تولد بسال ۶۰۴ در بلخ ، وفات
در قونیه ۶۷۲ هجری) برای شرح حال او رجوع شود به نقضات الانس
جامی ، ریاض العارفین ، تذکره دولشاهی ، تاریخ ادبیات ایران تألیف برون ،
شرح حال مولانا جلال الدین رومی تألیف آقای بدیع الزمان خراسانی استاد دانشگاه .

جواب لیلی این قطعه آمده :

« گفت لیلی را خلیفه کان توی کز تو شد مجنون پریشان و غوی
از دگر خوبان تو افزون نیستی گفت خامش چون تو مجنون نیستی
دیده مجنون اگر بودی ترا هر دو عالم بیخطر بودی ترا
با خودی تو لیک مجنون بیخود است در طریق عشق بیداری بد است »^۱
۲- در همان مجلد در ذیل بیان طریق طلب روزی « حکایت

مجنون که خبر بیماری لیلی را شنید :

« همچو آن مجنون که بشنید از یکی که مرض آمد بلیلی اندکی
گفت آوه بی بهانه چون روم ورم بمانم از عیادت چون شوم
لیتنی کنت طیباً حاذقاً کنت امشی نحو لیلی شائقاً »^۲
۳- در مجلد سوم در ذیل حکایت نواختن مجنون سگی را

که مقیم کوی لیل بود :

« همچو مجنون کوسگی را مینواخت بوسه اش میداد و بیشش میگذاخت
پیش او میگشت خاضع در طواف همچو حاجی گرد کعبه بی گراف
بوالفضولی گفت کای مجنون خام این چه شیدا است اینکه میآری مدام
پوز سگ دایم پلیدی میخورد مقعد خود را بلب می استرد
عیبهای سگ بسی او می شمرد عیب دان از غیب دان بوئی نبرد
گفت مجنون تو همه نقشی و تن اندر آ بگر تو از چشمان من
کاین طلسم بسته مولیست این پاسبان کوچه لیلیست این

۱- (مثنوی چاپ علاءالدوله تهران صفحه ۱۱)

۲- (مثنوی چاپ علاءالدوله صفحه ۷۱)

همتش بین و دل و جان و شناخت کو کجا بگزید و مسکن گاه ساخت
او سگ فرخ رخ کپف منست بلکه او همدرد و همایف منست
آن سگی که باشد اندر کوی او من شیران کی دهم یک موی او^۱
۴- در مجلد چهارم در ذیل منظومه « چالش عقل با نفس

همچون تنازع مجنون با ناقه :

« همچو مجنون در تنازع با شتر که شتر چرید و گه مجنون حر
همچو مجنونند و چون ناقه اش یقین میکشد آن پیش و این واپس بکین
میل مجنون پیش آن لیلی روان میل ناقه پس پی طفلش دوان
یکدم ارمجنون ز خود غافل شدی ناقه گردیدی و واپس آمدی
عشق و سودا چونکه پر بودش بدن می نبودش چاره از بیخود شدن
آنکه او باشد مراقب عقل بود عقل را سودای لیلی در ربود
لیک ناقه بس مراقب بود و چست چون بدیدی او مهار خویش سست
فهم کردی زو که غافل گشت و دنگ رو سپس کردی بکره بیدرنگ
چون بخود باز آمدی دیدی زجا کو سپس رفتست بس فرسنگها
در سه روزه ره بدین احوالها ماند مجنون در تردد سالها
گفت ای ناقه چو هر دو عاشقیم ما دو ضد بس همره نالایقیم
نیستت بر وفق من مهر و مهار کرد باید از تو عزلت اختیار
این دو همره یکدگر را راهزن گمره آن جان کو فروماند زتن
جان ز هجر عرش اندر فاقه تن ز عشق خارین چون ناقه
جان گشاید سوی بالا بالها در زده تن در زمین چنگالها

تا تو بامن باشی ای مرده وطن
روزگارم رفت زین گون حالها
خطوتینی بود این ره تا وصال
راه نزدیک و بماندم سخت دیر
سرنگون خود را زاشتر در فکند
تنگ شد بر وی بیابان فراخ
آنچنان افکند خود را سخت زیر
چون چنان افکند خود را سوی پست
پای را بر بست و گفتا گو شوم
عشق مولی کی کم از لیلی بود
۵- در مجلد پنجم در ذیل « بیان اتحاد عاشق و معشوق »

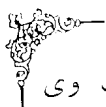
حکایت مجنون و طبیب و فصاد :

« جسم مجنون را زرنج دورئی
خون بجوش آمد ز شعله اشتیاق
پس طبیب آمد بدار و کردش
رگ زدن باید برای دفع خون
بازو بست و گرفت آن نیش او
مزدخود بستان و ترك فصد کن
گفت آخر تو چه میترسی از من
شیر و خر و یوز و هر گریک و دده
اندر آمد علت رنجورئی
تا پدید آمد بران مجنون خنق
گفت چاره نیست هیچ از رگزش
رگزی آمد بدان جاذو فنون
بانگ بر زد بروی آن معشوق خو
گر بمیرم گو برو جسم کهن
چون نمیترسی تو از شیر عرین
گرد بر گرد تو شب گرد آمده

می نیایدشان ز تو وی بشر
گرگ و خرس و شیر داند عشق چیست
گر رگ عشقی نبودی کلب را
هم ز جنس او بصورت از سگان
تو نبردی بوی دل از جنس خویش
گر نبودی عشق هستی کی بد
نان تو شد از چه ز عشق و اشتی
عشق نان مرده را جان کند
گفت مجنون من نمیرسم زینش
منبلم بی زخم ناساید تنم
لیک از لیلی وجود من پرست
ترسم ای فصاد گر فصادم کنی
داند آن عقلی که او دل روشنیست
من کیم لیلی و لیلی کیست من
۶- ایضاً در مجلد پنجم در ذیل حکایت تسلی کردن خویشان

مجنون مجنون را :

« ابلهان گفتند مجنون را ز جهل
بهرتر از وی صد هزاران دلبا
نازنین تر زاو هزاران حوروش
وارهان خود را و مارا نیز هم
حسن ایللی نیست چندان هست سهل
هست همچون ماه در شهر ای کیا
هست بگزین ز آنهمه یک یار خوش
از چنین سودای زشت متهم



گفت صورت کوزه است و حسن می می خدایم میدهد از ظرف وی
 مرثما را سر که داد از کوزه اش تا نباشد عشق اوتان گوش کس
 از یکی کوزه دهد زهر و عسل هریکی را دست حق عز وجل
 کوزه می بینی ولیکن آن شراب روی ننماید بچشم ناصواب^۱

و هم در قرن هفتم که آثار تصوف و عرفان در زبان فارسی
 بمنتهای وسعت و کمال بسط رسیده است مشاهده میشود که
 مشایخ اینطایفه از داستان عشق مجنون و لیلی استعارات و کنایات
 بسیار در سخنان خود آورده اند و از عاشق سالک بمجنون تعبیر
 فرموده ، که نقد هستی را نثار قدم معشوق حقیقی می نماید و بفنای
 محض متصل بمحبوب میگردد . و معشوقه را که شاهد دلارای عالم
 وجودست لیلی گفته اند .

شیخ عراقی^۲ درامعه بیست و ششم از کتاب لمعات^۳ میگوید :
 « عشق آتشی است که چون دردل افتد هرچه دردل یابدهم را
 بسوزد تا بحدی که صورت معشوق نیز از دل محو کند . مجنون
 مکرر دراین سوزش بود ، گفتند لیلی آمد . گفت من خود لیلیم و

۱ - مثنوی چاپ علاءالدوله ص ۵۲۱ .

۲ - شیخ نعم الدین ابراهیم همدانی مشهور بعراقی عارف معروف متوفی
 بسال ۶۸۸ هجری است (برای شرح حال او رجوع شود بنغمات الانسجامی ،
 تذکره الشعرا و غیره) .

۳ - لمعات کتاب معروف شیخ عراقی است که مولانا عبدالرحمن جامی آنرا
 شرح فرموده و اشعه اللمعات نام داده . چاپ سنگی تهران .



سر بگریبان فراغت فروبرد. لیلی گفت سربردار که منم محبوب تو
و مطلوب تو، « آخر بنگر که از که میمانی باز ». مجنون گفت
الیک عنی فان حبک قد شغلنی عنک .
آن شده که بدیدار تو میبودم شاد از عشق تو پروای توام نیست کنون

در همان هنگام یعنی ایامی که سعدی استاد شیراز را « وقت
خوش بود و از هجرت ششصد و پنجاه و شش میگذشت » در کتابهای
گلستان و بوستان که دویادگار عظیم قرن هفتم هجریست از
حکایات لیلی و مجنون یاد فرموده است .

در گلستان در فصل پنجم، این حکایت آمده است که در سایر
مآخذ و مثنویات نیز باختلاف روایات ذکر شده :

« یکی را از ملوک عرب حدیث مجنون - لیلی و شورش حال او
بگفتند که با کمال فضل و بلاغت سر در بیابان نهاده است و زمام
عقل از دست داده بفرمودش تا حاضر آوردند و ملامت کردن گرفت
که در شرف نفس انسان چه خلل دیدی که خوی بهائم گرفتی و
ترك عشرت مردم گفتی گفت :

وَرَبِّ صَدِيقٍ لَامَنِی فِی رِوَادِهَا اَلَمْ یَرْهَایْوَمَا فِیْوَضِیْحَ لِیْ عَذْرِی

۱ - شیخ مشرف الدین - سعدی شیرازی (تولد در شیراز در اوایل قرن
هفتم وفات در ۶۹۱ هجری) رجوع شود به تذکره دولشاه سمرقندی ، تاریخ
گزیده حمدالله مستوفی ، تاریخ ادبیات برون ، گلستان آقای عبدالعظیم قریب
سعدی نامه (شماره از مجله تعلیم و تربیت) چاپ تهران ۱۳۱۷ .

کاش کانان که عیب من جستند رویت ایداستان بدیدندی
تا بجای ترنج در نظرت بیخبر دستها بریدندی
تا حقیقت معنی بر صورت دعوی گواه آمدی که فذلکن الذی
لُمتنی فیه ملک را در دل آمد جمال لیلی مطالعه کردن تاچه صورتست
موجب چندین فتنه. بفرمودش طلب کردن در احیاء عرب بگردیدند
و بدست آوردند و پیش ملک در صحن سراچه بداشتند ملک در هیأت
او نظر کرد شخصی دید سیه فام باریک اندام در نظرش حقیر آمد
بحکم آنکه کمترین خدّام حرم او بجمال ازو دریش بودند و بزینت
بیش مجنون بفراسـت دریافت گفت از دریچه چشم مجنون باید
در جمال لیلی نظر کردن تا سر مشاهدۀ از بر تو تجلی کند.

ها مَر من ذَکر الحمی بمسمعی لو سمعت ورق الحمی صاحت معی
یا مَعشر الخَلاَن قولوا لِلْمَعَا فی کَست تدری ما بقلب المَوجع
تندرستان را نباشد درد ریش جز بهمـدردی نگویم درد خویش
گفتن از زنبور بیحاصل بود با یکی در عمر خود ناخورده نیش
تا ترا حالی نباشد همچو ما حال ما باشد ترا افسانه پیش
سوز من با دیگری نسبت مکن او نمک بردست و من بر عضوریش^۱
در بوستان نیز در فصل سوم، این حکایت آمده است که در سایر
منابع و در مثنوی نظامی دیده نشد و ممکن است که از افکار خاصه
شیخ اجل باشد:

«بمجنون کسی گفت کای نیک پی چه بودت که دیگر نیائی بچی؟»

مگر در سرت شور لیلی نماند؛ خیالت دگر گشت و میای نماند؛
چو بشنید بیچاره بگریست زار که ایخوا چه دستم ز دامن بدار
مرا خود دلی در دمن دست و ریش تو نیزم نمک بر جراحت مریش
نه دوری دلیل صبور ی بود که بسیار دوری ضروری بود
بگفت ای وفادار فرخنده خوی پیمای که داری بلیلی بگوی
بگفتا مبر نام من پیش دوست که حیفت نام من آنجا کداوست^۱

مثنوی امیر خسرو دهلوی^۲

در اواخر همان قرن یعنی در زمانیکه « تاریخ ز هجرت
آنچه بگذشت سالش نودست و ششصد و هشت » استادی دیگر
در حد اقصای ممالک پارسی زبان یعنی در شهر دهلوی باقتضای
نظامی کمر همت بسروودن مثنویات خمسه استوار نمود و از آنجمله
داستان لیلی و مجنون را نیز مانند حکیم گنجه موضوع یکی
از مثنویهای پنجگانه خود قرار داد . داعی خویش را در نظام
آن داستان الهام روح القدس دانسته است و در حقیقت طبع غرای
او از روح قدسی طلب فیض کرده و آن سرگذشت را بنوعی دیگر

۱- بوستان چاپ جناب آقای فروغی ص ۱۱۱ . ۲- برای داستان
شرح احوال یمن الدین بن امیر سیف الدین محمود معروف بامیر خسرو دهلوی
(متولد بسال ۶۵۱ و متوفی بسال ۷۰۵ هجری) رجوع شود ب تذکره دواشاه
سمرقندی ، نفعات الانس عبدالرحمن جامی ، دائرة المعارف اسلامی در ذیل لغت
« خسرو » تاریخ فرشته ، سفینه الاولیاء داراشکوه ، خزینه عامره آزاد بلگرامی



ابداع فرموده^۱ و در جزئیات حکایات آن عشقنامه از خود اختراعات زیاد کرده و تفنن بسیار نموده است و برآستی پرده جدیدی است از داستان لیلی و مجنون که شباهتی بحکایات سلف ندارد.

در این مثنوی امیر خسرو بی اعتنا و خالی از نظر بحقیقت تاریخی این داستان و با مراجعه کمتر بسوابق و منابع عربی آن، ولی در چارچوبه داستان نظامی و بهمان بحر (بحر هزج مُسدس) از لیلی و مجنون دو عاشق و معشوق خیالی برانگیخته است که در راه عشق، فانی محض، و در طلب جانان از جان بی خبر بوده اند و در این راه تحمل شدائد و مقاساة مصائب بحدی می نموده اند که مجنون مانند یکی از پهلوانان اساطیر الاولین بکارهای حیرت انگیز کفناشی از ترك نفس و فداکاری صرف است مبادرت مینماید. در این وادی خسرو را منظور این بوده که شاهکار خود را از حیث لطافت افکار و رقت معانی و مبالغه در وصف از مثنوی سلف خود بالاتر بسازد و در این مسابقه (که فضیلت تقدم قهراً از آن نظامی بوده است) از حیث رقت فکر و قوه تصور و ابداع گوی سبقت را از او بر باید، و حتی مثنوی خود را بر عکس نظامی «مجنون و لیلی» نام نهاده: «نامش که ز غیب شد مسجل مجنون لیلی بعکس اول»

ازین رو حکایاتی عجیب و غریب و در حد محالات جعل و اختراع

۱- از روح قدس شنیدم آواز کای کرده لب تو گوش من باز

آن به که کنوت درین تفکر کاهل نشوی بسفتن در

خمسه امیر خسرو خطی

نموده است که بهیچوجه با اصل تاریخ بدانگونه که رواة عرب نقل کرده اند منطبق نمیشود.

در آغاز داستان حکایت میکند که چگونه مجنون را که طفلی نوزاد بود بحکیمی طالع بین نشان دادند تا در زایچه طالع او خوض وغوری نماید وپیش آمد احوال او را باز گوید. دانای اختر شناس از سرنوشت او چنین خبر میدهد که این طفل در جوانی عاشقی خواهد شد که سرگذشت شیفتگی و سوز و گداز او را در داستانها باز گویند :

«جستند حکیم طالع اندیش کا که کند از حکایت خویش
دانا بشمار خود نظر کرد گفت آنکه سرا شمار بر کرد
کاین طفل مبارک اختر خوب یوسف صفتی شود چو یعقوب
در عشق تنی نثرند گردد دیوانه و مستمند گردد
اندیشه چنان کند نزارش کز دست رود عنان کارش»

و نیز داستان رزم و پیکار نوفل را با قبیلۀ لیلی که نظامی از اصل عربی گرفته خسرو نیز در مثنوی خود آورده لیکن برای کناره گیری نوفل از جنگ و جدال عذر و بهانه دیگر ساخته است و بر خلاف نظامی که نوفل را بیوفائی سرزنش میکند خسرو او را بر ثبات عهد و پایداری در پیمان می ستاید، و ترك جنگ و خونریزی را نتیجه ابرام و الحاح مجنون می شمارد که چون قبیلۀ لیلی آن فتنه را برخاسته دیدند بر کشتن لیلی عزیمت نمودند و بر آن شدند که او را هلاک سازند، مجنون چون از این خبر آگهی می یابد نزد نوفل می

شتابد و اورا بر ترك پيكار و قتال ميخواند :

«مجنون كه از آن خبر شد آگاه برزد ز درون دل يكي آه
بر مير سپه دويد جوشان چون سيل كه در رسد خروشان
بگرفت عمان مر كيش سخت ميسوخت ز خامكاري بخت
گفت اي همه مرهم از تو آزار باز آرد دل از ستيزه باز آرا!
كاندوست كه بهر اوست اين رنج مانده است از اين شغب بلا سنج
گويند ز غصه مهترانش كاهسته كشم بر كرانش
يعني چووي از جهان براقند اين مشغله از ميان براقند
نوفل چو شنيد پند مجنون بگشاد ز دیده در مكنون
لابد بنيام كرد شمشير در بيشه خويش رفت چون شير»



ديگر از داستانهای ابداعی در آن مثنوی كه زائیده قوه تصور شاعریست، همانا حكایت « مهمان خواندن مجنون زاغانراست در خانه چشم خود » كه چون با تن خود آلود از میدان نبرد بازگشت زاغان او را مرده دانسته بر سر او فرود آمده می خواسته اند كوهی دیده او را از حدقه بیرون آورند و طعمه خود سازند. راهگذری او را از این خطر نجات میدهد و چون خبر بلیلی می رسد بر شوریدگی و حزن وی می افزاید، او نیز آهنگ كندن چشمهای خود می نماید. خسرو در این منظومه لطیف كمال فداکاری و نهایت جانبازی كه عاشق را در سبیل معشوق بایسته است بقلم وصف در آورده و خلاصه ابیاتی از آن قطعه اینست :

« داننده این حكایت نغز از پوست چنین رون دهد مغز

کان روز که نوفل سپه دار بر بست میان بزم پیکار
 چندان بزمین فتاد مردم کاندر ته کشته شد زمین گم
 ماندند بر آن بساط ناورد مجنون و یکی رفیق همدرد
 دیوانه که جای دید خالی بر جست چو دیو لالایی
 رخساره ز خون کشتگان شست هم در صف کشته خوابگاه جست
 مرغان که باوج می پریدند گستاخ بسوی او دویدند
 زاغی بسرش نشست خونخوار در دیده کشی کشیده منقار
 چون کرد نگاه مردهشمار کان چشم ز سرمه بیند آزار
 شد بر سر آن خراب خونی تا واخردش ازان زبونی
 پرنده هوا گرفت چون دود وان سوخته خاست آتش آلود
 زد نعره که این چه دوستداریست آزدن دوستان نه یاریست
 چون دیده بدشمنی دلم خست از دشمن خا ه چون توان رست
 چندان بنظاره کرد شادم کاندر غم کوریش قتادم
 دیده چه بدر اگر نبودی؟! چه دیده که کاش سر نبودی!



هم از داستانهای اختراعی خسرو همانا حکایت و اوج مجنونست
 (بر خلاف نظامی که بر حسب اخبار عرب لیلی را بشوهر میدهد) امیر
 خسرو مزاجت مجنون را بادختر نوفل که حتی نام او را «خدیجه»
 گذاشته طرح می اندازد، لیکن در شب زفاف عشق و شوریدگی عنان
 صبر از دست داماد گسیخته عروس و عروسی را رها میکند و لیلی
 گویان راه بیابان درپیش میگیرد. و چون خبر زواج مجنون بلیلی
 میرسد محزون میشود، و نامه باو نوشته او را بر بیوفائی عتاب

می‌کند. از این داستان که خسرو در آن شاعر بها کرده است ابیانی چند
برای نمونه می‌آوریم :

«روزی ز زبان راست بازی	در گوش پدر رسید رازی
کز مهر و وفای آن یگانه	کاندر همه شهر شد فسانه
زانگونه شد دست نوفلش دوست	کان دلشده مغز گشت و او پیوست
گوید که اگر دل آیدش باز	من دخت خودش دهم بصدناز
پیر از خبری چنان دل انگیز	بر سوخته شد چو آتش تیز
دیدش سروتن ز سنگ خسته	چهره دژم و جبین شکسته
اول زد و دیده سیل خون ریخت	وانگه نمک از جگر بر رون ریخت
کای چشم من و چراغ دیده	توازم من و من ز خود رمیده ...
انگار گل ترا خزان برد	وان هم نفسی که داشتی مرد
یاری که نیایدت در آغوش	آن به که زد دل کنی فراموش
نوفل که بهر تست منسوب	دارد پس پرده دختری خوب
در گلشن حسن سرو چالاک	چون قطره آب آسمان پاک
خورشید رخی «خدیجه» نامش	پرورده بعصمتی تمامش
جویندش و نوفل از تکبر	در رشته کس نبندد آن در
زان رسم وفا که ار تودیده است	پیوند ترا بجان گزیده است
گر سر برض او کنی راست	آن خواسته آن تست بی خواست ...
دیوانه که این حدیث بشنید	دیوانگیش ز سر بجنبید
میخواست که از درون پرسوز	گردد بخلاف پاسخ اندوز
لیکن چو فسون پیر بد چست	کرد از دم بخت دیور است ...

رفتند ز خانه بامدادان سوی پدر عروس شادان
 نوفل که بخاطر این هوس داشت پیش آمد و پاس این نفس داشت
 بردند طرائف عروسی بغدادی و مغربی و روسی
 اباب نشاط و مایه سور شهد و شکر و گلاب و کافور...
 چون شد که آنکه خرم و شاد هم خوابه شوند سرو و شمشاد
 مه در پی آنکه کی شود جفت دیوانه ز ماه نو بر آشت
 از تخت شهی سبک فرو جست بر روی زمین چو خاک شد پست
 از بسکه گریست سینه پرتاب شد نقش بساط شسته از آب
 دیوانه بدرد خود گرفتار حیران شده ماه نو در آن کار
 شبگیر که ابر نوبهاری بگریست چو عاشقان بزاری
 از باغ نسیم صبح می جست کان مرغ رمیده دام بگست
 بر شخص فرو درید جامه هم کفش گذاشت هم عمامه
 بر نجد شد و طواف می کرد با خاطر خود مصاف میکرد
 ناخن زده چهره غرق خون کرد دامن ز سرشک لاله گون کرد»



خسرو مثنوی خود را بر عکس نظامی باین طریق بیابان میرساند
 که لیلی روزی بتمشای باغ میرود و در آنجا شخصی بیتی از مجنون
 میخواند وی از حال آن شوریده سر شیفته دل پرشش میکند. گوینده
 از سر شوخی خبر مرگ مجنون را میگوید و لیلی را از این خبر
 بد خاطر آشفته میشود و بیمار میگردد و هم در آن بیماری جان
 می سپارد. در داستان مرگ لیلی قوه تصویری خسرو حکایتی
 عجیب ابداع کرده و آن اینست که چون مجنون خبر مرگ

مغشوقه را میشوند طریبها می کنند و شادیها می نمایند و بخوشی و
شعب بسیار پیشاپیش جنازه یار میدود، و همینکه کالبد بی روان آن
خوبروی بنی عامر را در خاک میگذارند وی بر می جهد و خود را در
گور او افکنده پیکر یار را در آغوش گرفته جان می سپارد، و این
اشعار سوزناک در پایان آن حکایت آمده است :

«عاشق که نظاره چنان دید	برداشت قدم که همعنان دید
در پیش جنازه رفت خندان	نه درد و نه داغ دردمندان
نظم از سر و جدو حال میخواند	خوش خوش غزل وصال میخواند
کالمته لله از چنین روز	گر هجر برست جان پرسوز
زاینسان همه ره ترانه میزد	رقصی خوش و عاشقانه میزد
خلقی بگمان که مرد بی هوش	از بیخودی آمده است در جوش
میرفت بدین ترنم و تاب	تا خوابگاه نگار خوش خواب
چون شد که آنکه دور افلاک	در خاک نهد ودیعت خاک
گریان جگر زمین گشادند	وان کان نمک در آن نهادند
مجنون زمیان انجمن جست	واقفاد بدخمه احد پست
بگرفت عروس را در آغوش	روداشت بروی و دوش بردوش
دو اختر سعد را بیاباکی	افتاد قران بیرج خاکی
باهم شده بود پوست با پوست	پرواز نمود دوست بادوست «

امیر خسرو مثنوی خود را بمقالتی بلیغ ختم کرده و در آن
از احساسات درونی خود سخن گفته . گاهی از منظومه خود ستایش

کرده و آن را درجتی رفیع و مرتبتی بلند داده، و گاهی بحسد
حسودان و بیغاره مدعیان اشاره میکند و آنان را (که هم در آن زمان
نظامی را بر او ترجیح میداده اند) معاتب ساخته و گفته است:

«ای آنکه به مرا نهی خام وز غوره خویش خوش کنی کام
از من نظارت بچشم سوزن و اندر دف تو هزار روزن
نبود ز فسانه تو نامی بیهوده چه لافسی از نظامی؟
گفتی دم اوست مرده رازیست آن زان وی است زان تو چیست؟
صد رحمت ایزدی بران مرد کز کیسه خود بود جوانمرد
گر زان قدح آری آب خوردم بی گفت تو اعتراف کردم»

و سپس از نظامی که فضیلت سبقت و حق تقدم دارد بنیکی یاد کرده
و او را باستادی ستایش نموده و فرموده است:

«احسن زهی سخنور چست کز نکته دهان عالمی شست
میداد چو نظم نامه را پیچ باقی نگذاشت بهر ما هیچ»
و در پایان سخن بذکر نام مثنوی و تاریخ تألیف و عدد ابیات و
مناجات و دعا پرداخته و گفته:

«از شکر خدای خوش کنم کام کاغاز صحیفه شد بانجام
نامش که ز غیب شد مسجل «لیلی مجنون» بعکس اول
تاریخ ز هجرت آنچه بگذشت سالش نود است و ششصد و هشت
بیمش بشمار راستی هست جمله دوهزار و ششصد و ششت»^۱

۱- ابیات اخیر خسرو از دونسخه خطی کهن سال ۱۰۱۰ ت. ع. ج. شده است.



در قرن هشتم که بواسطهٔ صرصر هجوم مغول و تاتار گلزار ادب را رونق و صفائی نمانده بود اثر نمایانی از داستان پرسوز و گداز قیس عامری دیده نمیشود لیکن باز هم از آن آتش نهانی در کلام شعرا که بلبلان بوستانسرای عشقند بسته بسته شعله و بارقه جستن مینمود و در اشعار اساتید سخن مانند سلمان ساوجی و کمال خجندی و خواجوی کرمانی و دیگران کم و بیش اشارتی باین عشق جانگداز شده است . از آنجمله از سخنان خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی^۱ که علی التحقیق استاد مسلم آن عصر بلکه اعصار سابق و لاحق است و ترجمانی معانی عشق را از زبان او بیانی شیرین تر نیامده ، چند بیتی مشتمل بر تلمیحات و اشارات بعشق مجنون وایلی دیده میشود که نه برای نمونه بلکه بتمن و تبرک آنها را در اینجا ذکر می‌کنیم :

یکجا در مقام تعداد نام عشاق جهان می‌فرماید :

« بار دل مجنون و خم طره لیلی رخساره محمود و کف پای یار است »

و دیگر جا باز در همان حال فرموده است :

« حکایت لب شیرین کلام فرهاد است شکنج طره لیلی مقام مجنونست »

نوبتی سلطنت عشق را خاص مجنون دانسته و بزمان خود که

۱ - خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی (وفات بسال ۶۹۲ هجری)

برای شرح حال او مراجعه شود بتاریخ ادبیات پروفور برون ، مقدمه

حافظ چاپ آقای خلغالی چاپ طهران ، فارسنامه ناصری چاپ تهران ، مجسم

الفصحا . تذکره دولتشاهی .

خواجۀ عاشقان زمانست نوبت اورا بپایان آورده :

« دور مجنون گذشت نوبت ماست هر کسی پنجروزه نوبت اوست »
زمانی سالکان وادی حقیقت را از طریق مقالات عقل نهی فرموده
و بوادی عشق مانند مجنون صلازده :

« دل اندر زلف لیلی بند و کار عشق مجنون کن »

که عاشق را زیان دارد مقالات خردمندی »

وقتی مثال سرگستگی و شیدائی رهنوردان وادی طلب را از
سرگردانی مجنون آورده :

« چو مجنون از پی دیدار لیلی بیاید گشت ای دل گرد هر حی »
در جای دیگر وصف فنای عاشق را در برابر تجلیات سوزان معشوق
باین بیت بیان فرموده :

« برقی از خیمۀ لیلی بدرخشید سحر و مه که باخر من مجنون دل افکار چه کرد ! »
گاهی از خدا خلوتی طلب فرموده که چون مجنون بمطالعۀ رموز
عشق بپردازد :

« گوشۀ ابروی محراب تو میخواهم زبخت »

تا در آنجا همچون مجنون درس عشق از برکنم
در غزلی از زبان نیاز مجنون سخنی لطیف و نکته دقیق بمعشوقه
پرناز سروده :

« شبی مجنون بلیلی گفت کای محبوب بی همتا »

ترا عاشق شود پیدا ولی مجنون نخواهد شد
موقعی بادیده رحم و رقت بروزگار هجران عاشق نظر انداخته

و برای او آرزوی وصال کرده :

« عماری دار لیلی را که مهر و ماه در حکم است

خدایا در دل اندازش که برمجنون گذار آرد » -

در مقام دیگر شرط وصول بمعشوق را شیفتگی و سودازدگی دانسته :

« در ره منزل لیلی که خطر هاست بسی شرط اول قدم آنست که مجنون باشی »

این چند بیت مختصر که متضمن اشاره بداستان غم انگیز عشق لیلی و مجنونست در واقع از هزاران مثنوی مفصل ارزش بیشتر دارد

« يك بيت از آن قصیده به از صد رساله بود . »



در اواخر قرن نهم دو گوهر گران بها از دو معدن گرانسنگ زینت افزای بازار ادب گردید نخست در هرات و دوم در شیراز ، ولی از این دو شاهکار ادبی که بگذریم سخن بکرو تازه در اطراف این دو عاشق و معشوق بوجود نیامد و بدین دو مثنوی استادانه این داستان صورت نهائی بخود گرفت و از آن بعد دیگران هر چه گفتند مضمون تازه نبود بلکه تکرار و تقلید سخن پیشینیان کردند و ما اینک بذکر آن دو مثنوی می پردازیم .



مثنوی لیلی و مجنون جامی

در اواخر قرن نهم خاتم شعراء فارسی زبان و سر حلقه اهل

وجد و عرفان یعنی نورالدین عبدالرحمن جامی ^۱ بتقاضای طبع

۱- مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی (تولد در جام سال ۸۱۷ وفات در

هرات سال ۸۹۸ هجری) ، برای شرح حال او مراجعه شود بتذکره دولتشاه

سمرقندی ، رشحات ، دائرة المعارف اسلام در ذیل لغت جامی ، مقدمه

نقد ، دات الانس ، روضات الجنات چاپ تهران .

وقاد در صدد نظم مثنوی عشقنامه برآمد و چون فال قبول برزد
قرعه بنام مجنون در آمد .

این استاد که همواره سخن از عشق میگفت این سرگذشت پرسوز
را چنانکه باید بنظم آورده و در همین بابست که با خود میگوید :
" جامی بجنون عشقبازی خود را برهان زحیله سازی
ورز آنکه بدین شرف نیرزی کائین جنون عشق ورزی
بنشین و فسانه خوان و افسون زانکس که بعشق بود مجنون "

مثنوی جامی هر چند در اسلوب سخن و بیان مطلب و وزن
شعر (بحر هزج مسدس) بعینه ما ندم مثنوی نظامی و خسرو میباشد لیکن
از دو استاد سلف خود باین نکات موصوف و ممتاز است که اولاً
کمتر از خسرو گرد اختراع قصص و حکایات عجیبه برآمده و ثانیاً
بیشتر از نظامی بمناجم و اخبار اصلی تاریخی نظر داشته است .

جامی مترجمی ماهر است که همه جا - چنانکه در سایر منظومات
وی نیز مشاهده میشود - حکایات و اخبار عرب را بلطف و رونقی
دیگر ترجمه فرموده و هرجا که قریحه وقاد او اقتضا کرده از
خود آنرا رنگ و جلائی دیگر بخشوده . و نیز جامی در شرح و
بسط وقایع تمایلی بحقیقت واقع داشته و جزئیات را مطابق طبیعت
بتفصیل بسیار که حتی باطناب می انجامد بیان فرموده است .



در آغاز داستان برخلاف نظامی ، که ابتدای ملاقات آن دو عاشق
را در اوان کودکی در مکتب و نزد آموزگار پنداشته است ، وی
درست مطابق رواة عرب دیدار نخست آن دو جوان را در صحرا

وصف نموده، در حالی که لیلی دختر کیست طناز و نو رسیده که با همسالان خود بگشت و گذار مشغول است، و مجنون جوانی برومند، که بر ناقه خود سوار و ازان راه میگذرد و بآن جمع میرسد و بحديث گفتن و مصاحبه می پردازد. ^۱ این ابیات ازان داستانت:

«قیس آن ز قیاس عقل بیرون	نامن بکمال عشق مجنون
ناگشته هنوز اسیر لیلی	میداشت بهر جمیله میلی
یک ناقه رهگذار بودش	کازنده بهر دیار بودش
هر روز بر آن سوار گشتی	پوینده بهر دیار گشتی
روزی بهمین طریق میگشت	ناگه بیکى قبيله بگذشت
میکرد بهر طرف نگاهی	از دور بدید جلوه گاهی
خوبان چوستاره حلقه بسته	ماهی بمیانشار نشسته
شد جانبشان سلام گویان	زانماه نشان و نام جویان
گفتند کریمه نام دارد	اصل و نسب از کرام دارد
دستوری خود بسوی اوراند	در ساحت او شتر بخواباند...

و نیز از جمله حکایاتی که از منابع عربی اخذ فرموده داستان رفتن مجنونست بحی لیلی سوار بر ناقه که بچه اش در منزلگاه مانده بوده و «مجنون سوی لیلی بردشت و ناقه بسوی فرزند باز می گشت» و هر دو را کشا کش بود، و این حکایت همچنان در منابع غربیست و شعر معروف «هوی ناقتی خلفی و قدامی الهوی» درین باب آمده است:



«روزی قضانتی ز تب سست ره سوی دیار یار خود جست
 پایش بروش نکرد یاری بی واسطه شتر سواری
 يك ناقة بچه دار بودش کان بچه قرار دل ربودش
 از بچه اگر جدا فتادی بر فرقت او ز پا فتادی
 قیس از بچه ناقة را جدا کرد رو در ره یار دارا کرد
 میلی دوسه راه چونکه بسپرد اندیشه ایلی از خودش برد
 ناقة چو زمام سست تر دید بر بوی بچه ز راه گردید
 آن لحظه که قیس را خبر شد تا بچه خویش پی سپر شد
 رو کرد برام ناقة را باز از نغمه شوق شد حدی ساز
 بر قیس ز دست رفت چاره و این واقعه شد چهار باره
 ز آمدش ناقة شد جگر خون این راز ز سینه داد بیرون :
 همراهی ما بهم مجالست خشنودی ما زهم خیالست
 آن به که گره زهم کشائیم هر يك برهی دگر گرانیم
 این گفت و زن ناقة رخت بگشاد بند از دل لخت لخت بگشاد
 آن را بدیار خویش بگذاشت تنهاره یار خویش برداشت »

و هم از جمله حکایات متخذة از اصل عربی که تنها جامی در
 مثنوی خود آورده است داستان امتحان کردن لیلی است از مجنون
 و بیخود شدن او که عاقبت کارش بچنون انجامید ^۱ . این حکایت
 را جامی سراسر بنظم آورده و این ابیات منتخب آن داستان است :
 « از قیس رمیده دل چو لیلی دریافت بسوی خویش میلی

میخواست که غور آن بداند تا بهر به قدر آن رساند
 روزی که پریرخان آن حی بودند ز نرو ماده با وی
 با هرپسری که خنده کردی بی بیع و شریش بنده کردی
 با هر دختر که لب گشادی پیشش بکنیزی ایستادی
 بودند در این هر که ناگاه قیس هنری در آمد از راه
 بوسید زمین و مرحبا گفت برایی و خیل او دعا گفت
 لیلی سوی او نظر نینداخت زان جمع بحال او نپرداخت
 چون قیس زلیلی آن هنر دید حال خود از آن هنر دگر دید
 شاخ املش گلی دگر کرد شد لاله سرخ او گلی زرد...
 در اخبار عرب آمده است که چون لیلی حال مجنون را
 دگرگون دید این دوبیت را بسرود :

کلانا مظهر للناس بغضا وکل عند صاحبه مکین
 تبلغنا العیون مقالتینا وفی القلین نم هوی دفین

و جامی در ترجمه آن فرموده است :

« شد در رخ او بلطف خندان گفت ای شه خیل دردمندان
 ما هر دو در یار مهربانیم وز نغمه عشق در فغانیم
 چین در ابرو اگر فکندم تاظن نبری که کس پسندم
 بر روی گره میان مردم باشد گره زبان مردم
 بیگانه تنیم و آشنا دل پرچنگ زبان و پر صفادل
 هم چنین داستان شنیدن آواز زاغ و مکالمه مجنون با او

متخذ از اصل عربی است^۱ که جامی و نظامی هر دو بنظم آورده‌اند. و نیز حکایت حج رقتن مجنون در هر دو مشترکست با این تفاوت که بر حسب گفته نظامی پدر او را بکعبه می‌برد تا آنکه رب کعبه او را از محبت عشق خلاصی بخشد، ولی بموجب سخن جامی مجنون خود نذر میکند که اگر لیلی با او بر سر مهر و لطف آید وی پیاده زیارت خانه خدا برود و چون این مقصود حاصل میشود بر وفای نذر همت گماشته عازم بیت الله الحرام میگردد و هنگامیکه لیلی را از نذر خود آگاه میسازد باو میگوید:

«گفتم که سجد خاك اين در	امروز اگر شود میسر
بر من باشد که بندم احرام	زین در بطواف حج اسلام
اکنون که بکام دل رسیدم	رویت بمراد خود بدیدم
فرمانت اگر بود درین کار	بندم سوی حج ز منزلت بار
گر عمر بود دگر بیایم	با پا بروم بسر بیایم
لیلی زوی این سخن چو بشنید	بر خویش چو زلف خوش بیچید
گفت ای ره صدق منهج تو	تو حج من و من حج تو
تو شاد بشغل حج گزاری	من زار بکنج سوگواری...

بحج رقتن مجنون با پای پیاده برای وفای بعهده از اختراعات جامی است، ولی در مناجاتی که در جریم حرم قدس متوسلاً الی الله میخواند و عشق لیلی را فزونی می‌طلبد هم با مناع عربی^۲ و هم با بیان نظامی مشابهت و اتفاق دارد. آنجا میگوید:

«آنکه زد و دیده خون دل ریخت در دامن ستر کعبه آویخت
کای پرده نشین حلقه ناز وی عقده گشای پرده راز
یارب ز همه بتاب رویم وز حرف همه ورق بشویم
الا ز هوای روی لیلی وز دعوی آرزوی لیلی
لیلی است امیدگاه جانم سرمایه عمر جاودانم»

حکایت مضحکی که در خلال این داستان مکی آمده و خالی از شگفتی نیست همانا داستان «کتک خوردن» لیلی است از پدر و نشان میدهد که تا چه پایه استاد گوینده دارای روح واقع بینی «رئالیزم» بوده و طبعاً تمایل داشته است که وقایع را چنانکه هست ساده و بی تکلف و مطابق با حقیقت وصف کند. در این داستان میگوید که چون پدر لیلی از تکرار ملاقاتهای مجنون آگاهی یافت دختر را منع فرمود و وقتی آگاه شد که قیس شبانه بنزد لیلی آمد و شدی دارد سخت غضبناک گردید و او را تنبیه فرمود:

«آمد سوی لیلی آتش افکن آن راز شبانه ساخت روشن
بر روی گلش فکند پنجه گلرا بطیانچه ساخت رنجه
چون نیلوفر ز زخم سیلی کردش رخ لاله رنگ نیلی
از ضربت چوب تر بر اعراض گل خاست ز چوب گلبن آراش
هرم می گفت توبه لیلی از هر چه نه عشق قیس یعنی
هر دم میکرد ناله زار لیکن نه زلت ز فرقت یار»

نظم چنین حکایتی بدین تفصیل و مطابق واقع از خصائص

مثنوی جامی است و در خسرو و نظامی یافت نمیشود.



پدر لیلی شکایت عشق مجنون را بنزد خلیفه میبرد و از خلیفه مثالی می‌ستاند که اگر مجنون بار دیگر قصد خانه لیلی کند و نام او بر زبان برد خوش هدر باشد. این داستان را بر خلاف نظامی که بایجاز و اختصار کوشیده جامی بشرح و بسط تمام بیان کرده و چنانکه قبلاً اشاره کرده‌ایم اصل آن از منابع عربیست^۱

جامی در مثنوی خود براین مقال خاتمتی نیکو و عاشقانه داده است باین منوال که چون مجنون از حکم خلیفه آگاهی می‌یابد مدهوش میشود، آنگاه چون بهوش می‌آید پاسخی بامر خلیفه میسراید و فرمان سلطان عشق را بر فرمان خلیفه زمان برتری میدهد. این حسن ختام که بی‌نهایت رقیق و بلیغ است از ابتکارات جامی است و آن قطعه باختصار اینست:

«مجنون ز سماع این ترانه	بر داشت نفیر عاشقانه
از هر مژده خون دل روان کرد	بر چهره زرد خون نشان کرد
پیچید چو مار زخم خورده	افتاد چو مرغ نیم مرده
هوش ز سرو روان ز تن رفت	مصروع آسا ز خویشتن رفت
گردش همه قوم حلقه بسته	در حلقه ماتمش نشسته
داور ز غمش نشست در خون	شد شیوه داوری دگرگون
دستور حکومتش شده سست	مکتوب خلیفه را فروشت
تا دیر فتاده بود بر خاک	رخساره نهاده بود بر خاک



باز خمه عشق ساخت چون چنگ شد ساز بدین نشیدش آهنگ :
 « ما گر مروان راه عشقیم غارت زدگان شاه عشقیم »
 « جز عشق وظیفه نیست مارا پروای خلیفه نیست مارا »
 « زان پایه که عشق پای مابست کوتاه بود خلیفه را دست »
 لیلی چو درون جان نهد پای در زاویه دلم کند جای
 گو بند فرو خلیفه ره را بستان زوی این دو جلوه گهر را
 هیئات چه جای این خیالست مہجوری ماز هم محال است !»



مداخله شخصی بنام نوفل در کار مجنون و پیمان بستنش با او و او را از بیابان بمنزل گاه خود آوردن ، و بخواستکاری لیلی نزد پدر او رفتن ، و با کسان او مشاجره ها کردن ، و سپس بدعهدی نمودن ، و مجنون را رها کردن ، و مجنون او را عتاب و ملامت نمودن و سر بیبیان گذاشتن ، داستانی است که در منابع عربی آمده و هر یک از چهار استاد در مثنویهای خود آنرا با برگ و سازی جدا گانه بذوق و سلیقه خود آراسته اند . ولی داستان جامی از دیگران باصل عربی نزدیکتر و درست تر است و از حشو و زواید پیراسته تر^۱ و حتی از جنگ و بیکار نوفل با قبیله لیلی که نظامی و امیر خسرو بتفصیل آورده اند وی سخنی نمیگوید . برای آنکه معلوم شود که جامی در صنعت ترجمه تا چه پایه استاد است و بحفظ و نقل اصل روایات عرب تا چه حد پای بند ، این قطعه برای نمونه نقل میشود :

۱- رجوع شود بخش دوم همین کتاب .

در روایات عرب آمده است که مجنون با انگشتان بر روی ریگ بیانان اشعار مینوشت و سپس آنرا می‌سترد. ^۱ جامی آنحکایت را چنین گفته است :

از صفحهٔ ریگ کرد نامه	«یک روز برهنه‌تن چو خامه
لیلی لیلی رقم همیزد	زانگشت بر آن قلم همیزد
میکرد نظارهٔ دو لامش	بر یاد دو زلف مشک فامش
وزر شرح جگر بخون سر شستی	بر ریگ چو نام او نوشتی
یا از هوس دل هوسناک	از سیل مره بشستیش پاک
و آن کاهمهٔ خویش بر گرفتگی	آن طرفه رقم ز سر گرفتگی
سر مایهٔ عیش و روزگار ش	این بود تمام روز کارش

در سایر جزئیات و نوادر حکایات مانند مکالمهٔ با باد و باز خریدن و آزاد ساختن آهوان از دام صیاد و ملاقات با شبان لیلی و پوست پوشیدن و بنزد لیلی رفتن حکایاتیست که جامی و نظامی و امیر خسرو تکرار نموده اند ولی در همه جا علاقهٔ جامی باصل عربی و ترجمهٔ عبارات و اشعار عرب بیشتر مشهود است و چنانکه گفتیم شرح و تفصیل جزئیات در کلام جامی بیشتر و بسط مقال وسیعترست، اما سخن خسرو از قوت تصور باغراق و مبالغه نزدیکتر.

از جمله داستانهای شیوا که تنها جامی در مثنوی خود آورده است و لاغیر همانا حکایت کثیر شاعر معروف و عاشق



عزّه است^۱ که سرگذشت مجنون را نزد خلیفه باز میگوید و از رفتار و گفتار مجنون در بیابان حکایتها میکند چنانکه خلیفه طالب دیدار او میشود و بوالی نجد مینویسد که قیس را نزد او بفرستد. قیس از رفتن نزد خلیفه امتناع میکند تا اینکه او را بقید و زنجیر درآورده نزد خلیفه گسیل میدارند. وی چون بآنجا میرسد زبان از کلام فرومی بندد و خاموشی میگزیند. خلیفه بناچار از کثیر شاعر چاره میطلبد وی نزد مجنون آمده نشیدی که مجنون در فراق لیلی سرائیده بوده و در آن از درد جدائی شکایتها کرده میخواند. عاشق شویده بوجد و حالت در میآید و قصیده در خطاب بلیلی میسراید چنان سوزناک، که خلیفه را دل براو میسوزد و او را آزاد میفرماید و زروسیم بسیار باو عطا می کند، ولی وی نپذیرفته راه بیابان درپیش گرفته بنجد میرود.

در ذیل این داستان جامی را قطعات شیواست که هر يك بالانفراد دارای مضامین بکر بدیع و اوصاف دقیق غریب است و بسیار جالب ذوق و جاذب طبع، و تحقیقاً اصل این حکایت را استادفارسی در منابع عربی دیده است^۲

❦ ❦ ❦

و نیز جامی را منظومه ایست در بیان داستان بحج رفتن لیلی

۱- کثیر عبدالرحمن ابوصخر معروف بابن ابی جمعه یکی از شرای بزرگ دوره اموی عاشق عزه و شاعر دربار عبدالملك خلیفه امویست (وفات بسال ۱۰۵ هجری)، رجوع شود بطبقات الشعراء ابن سلام، جمعی، الشعراءالشعراء ابن قتیبه، آغانی جلد ۳.

۲- رجوع شود بدیوان قیس چاپ تهران ص ۱۷

و خبر یافتن مجنون که لیلی در آن کاروان است، و این حکایت در مثنوی نظامی و خسرو نیامده ولی اصل آن از مآخذ عربی است^۱ در این منظومه قطعه ایست لطیف، شامل مضمونی عاشقانه که از ابتکارات قوه شاعریه استاد است و در آن وصف میکند که چگونه عاشق با جای پای ناقه لیلی که در بیابان می نهاد عشق می باخت و سرود میخواند. می فرماید:

«محمل کس او چوناقه راندی وز ناقه نشان پا بماند
مجنون ز قفا بایستادی بوسه بنشان پاش دادی
از روی چو زر بزر گرفتی وز هر مژه در گهر گرفتی
کاین مانده بره نشان یارست وز ناقه دوست یادگارست
گر یار بدست نیست باری گیرم بنشان او قراری!!»

داستان شوی کردن لیلی با جوانی از بنی ثقیف مطابق است با منابع عربی^۲ و جامی (برخلاف نظامی) از شخصی موسوم بآبن سلام نام برده بلکه بعینه از مآخذ عرب نقل کرده که چگونه جوانی از حی بنی ثقیف در ضمن سفر حجاز لیلی را می بیند و خواهان او می شود و خواستکاری میکند^۳. طرز کلام با تفصیل و اطناب در بیان وصف جزئیات در این داستان مطابق رویه مألوف وی ساده و طبیعی و بی سازوبرگ شاعری و افسانه سرایی است، و امتناع

۱- رجوع شود به تزیین الاسواق ص ۵۵. ۲- رجوع شود بفصل دوم همین کتاب. ۳- تزیین الاسواق ص ۵۵، اغانی ج ۲ ص ۱۸۴ و ص ۱۸۵.

لیلی از مواصلت با او و محروم ماندن شوی شبیه است بگفتار نظامی. در پی آن داستان حکایت مجنونست که چون خبر شوهر کردن لیلی را میشنود بشیفتگی و بیقراری او می افزاید. در اینجا استاد بهنرمائی برخاسته و بمشبیهای لطیف و استعارات بدیع سخن را آراسته و یکی از این مضامین حکایت نوشتن نام محبوبه است بر روی ریگ که باز جامی تکرار نموده و فرموده :

« در بادیه هر کجا نشستی نامش بر ریگ نقش بستی
سیلی زمره بر آن گذشتی چندان کان نام شسته گشتی... »



شاعر سخن سنج را افسانه ایست بدیع بمنتهای افسونگری که در آن از لحاظ فنی غایت هنرنمایی فکری را بروز داده و بزبور فصاحت کلام و رقت الفاظ مزین فرموده و آن حکایت مهمان شدن مجنون در باغی است که در آنجا کبوتری می بیند که شب همه شب در فراق جفت نمی خفت و چون حال او را شبیه حال خود می بیند با او هم آواز میشود و ترانه های عاشقانه در فراق محبوبه خود میسراید. خطاب بدان کبوتر همدرد نموده میگوید :

« ای مرجان ساق لعل منقار لعل تو گهر ز خاک بردار
فندق سر فستقی پر و بال هم خرقة آسمان مه و سال
یا قوتین چشم عنبرین طوق سر بر کرده ز چنبر شوق
ناقوسی دیر آشنائی مزماری بزم بینوائی
آگاهی بخش شب سیاهان از غفلت خواب صبحگاهان...
منهم با تو درین بلایم افتاده زیار خود جدایم

عمری من و یار خویش با هم فارغ ز مخالفان عالم
 همراز حریم قرب بودیم در مهد وفا بهم غنودیم
 نی در ره ما ز هجر خاری نه بر رخ ما ز غم غباری
 ایام ز سنگ بیوفائی افکندمیان ما جدائی...

و نیز جامی را منظمه ایست مانند امیر خسرو و آن مکالمه با یک
 لیلی می باشد که در آن مضامین بکر و لطیف آورده است. پس از آنکه
 بآن سگ نوازش بسیار میکند و زخمهای او را مرهم میگذارد، را
 رسول عواطف عاشقانه خود بپیشگاه معشوقه قرار میدهد.

و همچنین داستان رفتن وی در پوست گوسفند در عداد گله
 بخیمگاه لیلی از حکایات معروف و متداولست و با اینکه ابتدای
 ندارد گوینده زبردست آنرا با لطفی تمام بیان کرده است. در این
 حکایت همین که مجنون معشوقه را می بیند بانگی بر میآورد و لیلی
 بدان آواز او را می شناسد و نزد خود میخواند و نوازش میکند و پوست
 گوسفند از تنش بر میآورد و با مهربانی با او میگوید:

«گفت ای شده میهمانم امشب آسوده به تست جانم امشب
 این پوست شده ز دوست مانع از دوست مشو بیوست قانع
 از گردن خود بیفکن این پوست بی پوست نشین چو مغز بادوست
 تا چند سخن بیرده گویم رازی دوسه پوست کرده گویم»
 و سپس داستان رفتن قیس است بخیمه معشوقه در جامه گدایان.
 این حکایت نیز معروفست و دیگران هم بنظم آورده اند که لیلی

صدقه شیر برنجی پخته بفقرا اطعام میفرمود و در کاسه هر مسکین سهمی میریخت چون نوبت بمجنون رسید اورا بشناخت و با چمچه که در دست داشت کاسه اورا بشکست و مجنون این ظرف شکستن را نشانه میل و عنایت محبوبه دانست و شادمان شد و حکایت باین ابیات لطیف بپایان میرسد :

«مجنون چو شکست جام خود دید گویا که جهان بکام خود دید
آهنگ سماع آن شکستش چون راه سماع کرد مستش
میبود بر آن سرود رقص میزد با خود ترانه خاص
کالعیش که کام شد میسر عیشی بتمام شد میسر
همچون دگران نداد کامم وز سنگ ستم شکست جامم
با من نظریش هست تنها زان جام مرا شکست تنها»

جامی را داستانی دیگر است که در افکار رقیق هندی و مبالغه آمیز بحکایات اختراعی امیر خسرو دهلوی شباهت دارد و با که در مقام اغراق غریب تر مینماید . از این منظومه نتیجه عارفانه که مناسب با ذوق و معارف استاد است گرفته .

خلاصه داستان اینست که چون مجنون از آسیب فراق لیلی بهر سو سرگردان میگشت و دیوانه وار کوه و هامون می نوشت گذارش بیابانی خشک و سوزان افتاد و در سایه مغیلانی آرام گرفت . ناگهان محمل لیلی با جماعتی از همگنان از آنجا بگذشت . مجنون چون اورا بدید مدهوش گردید و لیلی فرود آمده سرش را بدامان

گرفت و براو بگریست . چون بهوش آمد ساعتی باهم راز گفتند .
 پس چون آهنگ رفتن کرد بمجنون گفت هنگام مراجعت نیز از
 همین جایگاه خواهیم گذشت و اگر ترا درین مکان بیابم از دیدار
 یکدیگر بهره‌ور خواهیم شد . مجنون بامید وعده دیدار همانجا
 مقام گرفت و مستقر و پایدار مانند درختی ساکن شد و چندان
 بیحرکت بماند که مرغان هوا در موهای آشفته وی لانه کردند .
 چون سالی بگذشت لیلی را باز بهمانجا گذار افتاد و مجنون را بدید
 ولی مجنون چندان مستغرق عشق بود که محبوبه را شناخت تا
 آنکه لیلی او را بنام خواند و آئین وفایش بیاد آورد ولی مجنون که
 از برکت این صبر و ثبات از مرحله صورت گذشته و بمقام معنی
 رسیده بود او را دور کرد و از محبوبه مجازی بمحبوب حقیقی
 پرداخت . چون لیلی وضع او را بدین منوال دیدو کیفیت حال را بدانست
 براو بگریست و امید از وصال او بیرید و دل بهجران بنهاد و در
 محمل نشسته آهنگ رحیل کرد . مجنون نیز چون وفای عهد را
 پایان رسانید از آن سرزمین برفت و با ددو دام پیوست .

عارف جام را که در تصوف و عرفان مقامی ارجمند است و
 بیش از دیگر گویندگان آن مثنوی در این مرحله قدم زده در این
 داستان نیز از عشق مجازی بوصف عشق حقیقی پرداخته و در پایان
 آن حکایت موقع را برای بیان مقصود مناسب یافته و گفته است :

«باشد ز نخست روی عاشق از هر چه بطبع اوست لایق
 چون جذبه عشق زور گیرد از میل مراد خود بمیرد

آرد بمراد یار خود روی اورا شود از جهان رضا جوی
چون جذبۀ او زیاده گردد زان دغدغه نیز ساده گردد
افتاده بموج قسزم عشق بیخود شود از تلاطم عشق
معشوقی و عاشقی کشد رخت گردد نظر دولخت یک لخت
یکسر نظر از دوئی ببندد چشم از منی و توئی ببندد...

در آخر مثنوی نیز آن عارف بزرگ از عشقنامه خود هدف و منظوری عالی و عرفانی در نظر گرفته و در این رشته که هنر خاص اوست داد سخن داده و بر آن شده است که برخلاف دیگر مثنوی سرایان عشق مجنون را بعشق الهی تعبیر نماید و از لیلی صورت و مجاز خواسته است، و در آن تفصیل یکی از صوفیه را حکایت می کند که مجنون را بعد از وفات بخواب دید و با او گفت و شنود کرد.

این قطعه که خاص مثنوی جامی است از فصیح ترین و شیواترین قطعات اوست و چنین استنتاج و تحقیقی مشابه آن در کتاب نظامی و خسرو یافت نمیشود، و در عنوان آن داستان عبارتی بنثر فارسی آمده که ظاهراً از منشآت مولاناست و با بهترین بیانی مطلب را خلاصه کرده می فرماید:

در بیان حال مجنون که از صورت مجاز بمعنی حقیقت رسیده بود و از جام صورت شراب معنی چشیده.

«هان تانبری گمان که مجنون بر عشق مجاز بود مقنون
دراول اگر چه داشت میلی بر جرعه کشی ز جام لیلی



اندر آخر که گشت ازان مست
مستیش زباده بود نر جام
بشکفت بیوستان رازش
لیلی طلبی او در این جوش
عاشق که زمهر دوست کاهد
مه گوید و روی دوست خواهد

آرند که صوفی صفا کیش
مجنون بر وی شد آشکارا
گفت ای شده در خرابی حال
چون کرد اجل نبرد با تو
گفتا بسرای عزتم خواند
گفت ای بیساط عشق گستاخ
خوردی می ما ز جام لیلی
با من چو در خطاب بگشود
جامی بنگر که آفرینش
از خم ازل خجسته جامی است
آن جام چه جام ؟ جام باقی !
ز ان جام باده گیر آرام
با تو ز جهان بسی نشانی

برداشت بخواب پرده از پیش
با او نه بصورت مدارا
بر نقش مجاز رفته سی سال
معشوق ازل چه کرد بانو ؟
بر صدر سریر قرب بنشاند
شرمت نامد که چون درین کاخ
خواندی ما را بنام لیلی
با من جز این عتاب ننمود ...
هر ذره آن بچشم بینش
گرداگردش نوشته نامی است
و آن نام چه نام ؟ نام ساقی !
از نام نگر بصاحب نام
گفتم نشان دگر تودانی !

اما داستان اعرابی که بهوس شنیدن نشیدهای قیس بجی

بنی عامر میآید و مجنون را در بیابان می بیند، این حکایت از منابع عرب اخذ شده و بانظامی شریکست با این تفاوت که حکیم گنجی این مرد را « سلام بغدادی » نام نهاده و او را راوی قصاید و ابیات قیس قرار داده است ولی استاد جام دنباله این داستان را بوفات مجنون منتهی میسازد و منظومه بدیع و در کمال سوز و گداز میآورد باین تفصیل که چون اعرابی بار دیگر بهوای دیدن مجنون بجی میرود از قبیله خبر او را میگیرد، میگویند که از او بی خبریم. پس در تفحص جال او ربیع و اطلال می پیماید تا آنکه او را در دامن کوهی می یابد که آهوائی سفید گردن و سیاه چشم در آغوش گرفته هردو جان سپرده اند، و نشیدی از مجنون می بیند که بروی ریگ صحرا با انگشت نوشته شده باین مضمون :

« آوخ که بدرد عشق مردم بر بستر هجر جان سپردم
 شد مهر زمانه سرد بر من کس مرحمتی نکرد بر من
 کس کشته بی دیت چو من نیست محروم ز تعزیت چو من نیست
 نی بر رهن گریست یاری نی شست ز روی من غباری
 نز دوت کسم سلامی آورد در پرشش من پیامی آورد
 شد شیشه دهر بر دلم تنگ زد شیشه زندگیم بر سنگ
 تا حشر خلد بهر دل ریش این شیشه ریزه ریزه چون نیش... »

پس اعرابی بقبیله میرود و پدر و مادر او را (که بعقیده جامی تا پس از مرگ او حیات داشته اند) و سایر افراد قبیله را از وفات قیس آگاه می سازد و آن جماعت بکوه میروند و جسد او را

بعزت بسیار میآوردند و با همان رعنا غزال بخاک می سپارند و ددان
و دامان نیز در مرگ او بسو کواری می نشینند و مزار او مطاف
عاشقان جهان میگردد :

«مجنون که بخاک در نهان شد گنج کرم همه جهان شد
هر کس زغم او فتاده در رنج زد دست طلب بپای آن گنج
روی همه در حظیر هاش بود چشم همه بر ذخیره اش بود
شد روضه جان حظیره او رضوان آمد ذخیره او»
بعد از آن بوصف مرگ لیلی می پردازد که چگونه پس از گفت و شنودها
و وصیت کردن با مادر ، در غم هجران یار هلاک میشود و مادر او را
در زیر پای مجنون بخاک می سپارد ، و باین منظومه غم انگیز عشقنامه
پایان میرسد . در این قطعه عواطف سحرآمیز عشق و غم ، و شفقت
مادر نسبت بدختر ، و محبت و ادب دختر نسبت بمادر ، با نغز تر
بیانی آمده است و مناظر بر درد و الم آن مصیبت با قلم جادوی
استاد وصف شده است .

در این نکته که لیلی و مجنون را هر دو در یکجا بخاک
سپرده اند همه شعرائی که این مثنوی « رماتیك » را بابتکار یا
بتقلید منظوم ساخته اند اتفاق دارند ، و گویا گویندگان فراقنامه این
دو عاشق که حکایت از هجران و جدائی در عالم جسم می نماید ،
بپاداش نعمت وصال را در جهان جان برای آنها خواسته اند و مولانا
در این باب میفرماید :

« خاکش بجوار دوست کردند در خاک چو گوهرش فکندند

یهلوی هم آن دو گوهر خاك خفتند فراز بستر خاك
شد روضه آن دو كشته غم سر منزل عاشقان عالم

آخرین مقالات جامی در مثنوی لیلی و معجون منظومه ایست
که به « خاتمه کتاب و ختم خطاب » عنوان یافته و بدین دو بیت
آغاز میشود :

« هر چند ز هجر تلخ کامی این کام ترا بس است جامی
کز موج معانیت بسینه افتاد بساحل این سفینه... »

در این منظومه نخست بزبان حماسه و تفاخر از مثنوی خود
وصف کرده و آنرا بر کلام نظامی و امیر خسرو ترجیح نهاده.
منظومه دیگران را کهنه و فرسوده و از آن خود را تازه و نوین
شمرده و گفته :

« کومرغ شکر شکن نظامی کش دارم ازین شکر گرامی
جلاب خورد ز رشح این جام شیرین سازد ازین شکر کام
صد بحر شاکر ذخیره باشد آب در خانه تیره باشد
با کوزه کهنه از زر ناب تشنه ز سفال نو خورد آب
کو خسرو تختگاه دهلی آن لطف طبیعتش جبلی
تا تحفه تخت و تاجم آرد وز کشور خود خراجم آرد »

پس آنگاه باقتضای صفای اخلاق و درویشی از اوج مفاخرت
بحضیض حفص جناح فرو افتاده و از خود فروشی و خود ستائی
استغفار نموده و کلام خود را بمنزله سفالی در بازار گوهریان دانسته :

«سبحان الله این چه سرداست؛ دروایه طبعم این چه شوخاست؛
 من کیستم وز من که گوید؛ زین نوع سخن سخن که گوید؛
 کشتم بسفال خودخروشاف بر قاعده کبر فرشاف
 هرکس که خرد بقول شادش یداش جزای خیر بادش!»
 در خاتمت کلام وصیت می کند که کاتبان روزگار اشعار او را
 بخط نیک و زیبا بنویسند و التماس می نماید که اگر خط خوب
 ندارند لا اقل بی غلط بنگارند و پس از نوشتن مقابله و تصحیح نمایند،
 و پس از آن چند بیتی در شماره اشعار و تاریخ تألیف آورده و سخن
 را باخر میرساند:

«کوتاهی این بلند بنیاد در هشتاد و نه فماد و هشتاد
 ورتو بشمار آن بری دست باشد سدهزار و هشتاد و شصت
 شد عرض طبع فکرت اندیش در طول چهارمده کم و بیش
 در یک دوسه ساعتی زهر روز شد ملج بدین مراد فیروز
 کسر ساعت ها فراهم آیند بر یک دوسه هفته کی فرایند»



در اواخر عصر نهم و در طفیل رواج بازار ادبیات و شعر که
 در جامعه شهر هرات بمنتهای کمال رسیده بود فعلا و گویندگان
 ترك زبان که پرورده دست تربیت اساتید ادب قرن نهم بودند بزبان
 ترکی «جغتائی» اشعار بسیار سرودند. از آن میان امیری دانشور و

فصیح موسوم به «عایشیر» و متخلص به «نوائی»^۱ که خود از صاحبین مولانا عبدالرحمن جامی است، اشعار بسیار بسبک و روش شعر فارسی بزبان ترکی جغتائی سروده است.^۲ این امیر دانشور بتقلید از نظامی و خسرو خمسه بنظم آورده که مشتمل بر پنج مثنوی و یکی از آنجمله ایلی و مجنون میباشد. این مثنوی در حدود سال ۸۸۸ هجری تألیف شده و چنانکه دولتشاه سمرقندی میگوید پیش از او کسی بساختن خمسه بترکی مبادرت ننموده و بنا براین کتاب او اولین اثریست از داستان ایلی و مجنون که در ادبیات ترکی بظهور رسیده. جامی نیز در بهارستان سخن دولتشاه را تأیید کرده میگوید: «مثنویاتی که در مقابل خمسه نظامی رحمه الله علیه وقوع یافته بسی هزار بیت نزدیک و همانا که بآن زبان بیشتر از وی و به از وی کسی شعر نگفته است و گوهر نظم نسفته.»

پنج مثنوی امیر عایشیر که موسومند به حیره الابرا و ایلی و مجنون و فرهاد و شیرین و سبعة سیاره و سد سکندر، بنا آنجا که نگارنده اطلاع دارد زینت طبع نیافته لیکن نسخ خطی آن در کتابخانه های بزرگ بفرآوری یافت میشود.^۳

۱ - امیر علی شیر نوائی (تولد ۸۴۴ و فوت ۹۰۶ هجری) از امراء بزرگ سلطان حسین بایقرا پادشاه هرات است. برای ترجمه احوال او رجوع شود بتذکره دولتشاه سمرقندی و تاریخ حبیب السیر.

۲ - رجوع شود بتاریخ شعر عثمانی تألیف گیب، و نیز تذکره دولتشاه سمرقندی قسمت خاتمه.

۳ - رجوع شود بفهرست کتابخانه مدرسه عالی سیهسالار تألیف فاضل دانشمند آفای ابن یوسف شیرازی، ص ۵۳۸ ج ۲.

مثنوی لیلی و مجنون نوائی در حدود ۳۶۵۰ بیت است و
باین شعر آغاز میشود:

« ای یخشی آتینک بیلہ سرآغاز انجام میغہ کم یتار ہرآغاز »
و بیت آخر آن این :

« عصیان عفویولغای آمین باساب کہ یونوغ یولغای آمین »

و ظاہراً این مثنوی را بنام میرزا بدیع الزمان بہادر فرزند ابوالغازی
سلطانحسین بایقرا نوشته است .

پس از امیر علیشیر در اوایل قرن دہم شاعری ایرانی نژاد و
ترکی نویس و بغدادی مسکن کہ فضولی تخلص مینمود ^۱ مثنوئی
بآن لغت بنظم آورد کہ نزد اہل ذوق و ادب وزن و مکتبی یافت و
برخلاف مثنوی نوائی کہ بزبان ترکی شرقی بود و خوانندہ زیاد
نداشت مثنوی فضولی کہ بترکی غربی بود رواجی بسیار حاصل نمود .
چنانکہ اشارہ شد فضولی اصلاً ایرانیست و چون مسکن او را سپاہیان
آل عثمان در سال ۹۴۰ تسخیر و ا دست کارگزاران ایران انتراع
کردند ، وی قصیدہ در مدح سلطان سلیمان اول معروف بہ « قانونی » سرود
و سپس لیلی و مجنون را بترکی منظوم ساخت و منظومہ او در اقطار ممالک

۱- محمد بن سلیمان متخلص بہ « فضولی » در سال ۹۶۸ یا ۹۷۰ در
بغداد بمرض طاعون وفات یافتہ . برای ترجمہ احوال او رجوع شود بہ : تاریخ
شعر عثمان تألیف گیب ، تاریخ ادبیات ایران تألیف برون ج ۴ ، تذکرہ ابوطالب ؛

فارس و ترك منتشر شد.^۱

این مثنوی در حدود سه هزار بیت و مانند مثنویات فارسی
ببهر « هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف » گفته شده و قبل از
شروع بنظم مقدمه نثری را شامل است باختصار که چنین آغاز میشود :
« آلهی لیلی سر حقیقت سراپرده و حدتدن اقتضای ظهور ایدب
تجملی جمالیله فضای صورتی مزین ایتدو کده و مجنون سر گشته بادیه
غفلت انگن اول شعه جمالی گوروب عنان اختیاری اولدن کندو کده ... »
و آغاز نظم بسه بیت عربی است در توحید که بیت اول اینست :
الحمد لواهب المکارم والشکر لصاحب المطاعم
و بعد از آن پانزده بیت فارسی در توحید نیز آورده که نخستین
بیت اینست :

« سبحان الله زهی خداوند بی شبه و شریک و مثل و مانند »

بعد باشعار ترکی میپردازد و چنین آغاز میکند :

« ای مونس اهل ذوق آدنگ ابواب اهل کلید یا دنگ »

سپس پیروی سایر مثنوی سرایان منظوماتی در منقبت حضرت
ختمی مرتبت و بیان معراج نبی (ص) و ساقی نامه در شکایت از

۱- نباید تصور کرد که این شاعر زبان مادری خود را فراموش نمود ، بلکه
آثار او بزبان فارسی نیز معروف و از جمله منظومه ایست موسوم به « بنک و باد » بنام
شاه اسمعیل اول که خالی از لطف نیست ، و اشعار ترکی او نیز بنوع و روش
شعر فارسی و بلهجه آذربایجانی است .

بی‌رونقی بازار شعر و فقدان مشوق آورده و یادی از شعرای قدیم کرده و از سه شاعر و ممدوحین آنها نام برده است :

نخست از ابونواس و ممدوح او هارون .
دوم نظامی و ممدوحش شروانشاه .
سوم نوائی و ممدوحش ابوالغازی سلطان حسین بایقرا .
بعد سلطان سلیمان قانونی پادشاه عثمانی را مدح گفته تا آنجا که گوید :

«طغرای مثال آل ایمان سلطان سپیدشکن سلیمان»
در سبب نظم کتاب که بخواهش چند تن از دانشمندان بگفتن لیلی و مجنون آغاز کرده از چهار نفر اسم می‌برد : شیخی ، احمدی ، خلیلی ، نظامی ، و در همان منظومه باز از نظامی نام برده و سه بیت از آن استاد را بتضمین آورده :

«بالله که نه خوش دیمش نظامی بویا بده ختم ایدوب کلامی
افزار سخن نشاط و نازست زین هر دو سخن بهانه سازست
میدان سخن فراخ باید تا طبع سوار دبی نماید
در گرمی ریگ و سختی کوه تا چند سخن رود در اندوه»

در این مقدمه از امیری «ویس» نام که ظاهراً حاکم بغداد بوده و کتاب را بنام او تألیف کرد مدحی گفته و این بیت در تخلص نام اوست :

یتمز می سنکا امیر کامل سردار زمانه ویس عادل
پس ازین مقدمه بر سر عشقنامه رفته و نزدیک بسی قطعه و

منظومه در آن زمینه سروده و این منظومات هرچند غالباً تقلید و ترجمه از سخنان نظامی است ولی جسته جسته بعضی مطالب که اختراع خود شاعریست نیز دارد مانند: سرود خواندن مجنون در مقابل کوه و شنیدن انعکاس صوت خود، و راز دل گفتن لیلی با شمع و پروانه و ماه و باد صبا و ابر و غیره.

در آخر کتاب باز با سلوب متقدمین شکایت نامه از روزگار و حسد حسودان ساخته و قطعه در تاریخ نظم کتاب آورده (و آن در سال ۹۶۳ یعنی بیست سال بعد از فتح بغداد بدست عثمانیها بوده) که این ابیات از آنجاست:

« القصد مرتب اولدی بیر باغ	هر لاله سی باغری اوزره بیر داغ
خون جگر آب جویباری	نوک مژه ابر نوبهاری
اولدم که بونسخه اولدی مرقوم	لیلی مجنون آدینه موسوم
اظهاره گلیب رموز وحدت	وحدتده تمام اولوب حکایت
تاریخینه روس دلیر موافق	« بر اولمقله اول ایکی عاشق »

میتوان گفت مثنوی فضولی تقلید بیست ترجمه مانند از مثنوی نظامی که مطالب آنرا اقتباس نموده و بنظم آورده و همه جا خواسته است قدرت سخنوری خود را ابراز دارد، و بهر حال فنیلت فضولی در اینست که الفضل الممتقدم را رعایت و این باب را در ادبیات ترکی باز کرده و پس از او دیگران هم بترکی مثنویهایی از لیلی و مجنون گفته اند^۱

۱- تحقیقاتی که در مثنوی لیلی و مجنون فضولی شده بدستاری دوست داشتمند آقای امیل امیر خیزی انجام یافته.

مثنوی مکتبی شیرازی^۱

درست در اواخر قرن نهم - یعنی نزدیک بیست سال بعد از آنکه مولانا جامی کتاب خود را نظم فرموده - در قریه زیبا و مصفای « مسجد بردی » شیراز در کنار جویهای روان و سبزه های نشاط انگیز ، در سایه درختان بارور شاعری شیرین سخن و نکته پرداز آخرین آثار مهمی که در ادب فارسی از عشقنامه ایلی و مجنون موجود است بوجود آورد و پس از او چنانکه گفتیم آوازه این سخن خاموش گشت و اگر هم گفته شد تکرار مکررات بود و سوز و گدازی از نو بر نینگیخت .

۱- شرح احوال مکتبی بطور تفصیل در تذکره ها دیده نشد ولی آنچه از گوشه و کنار تحقیق نمود معلوم گردید که وی در قریه مسجد بردی (قصر الدشت) که در یکفرسنگی غربی شیراز واقع شده مکتبی داشته و بتعلیم کودکان مشغول بوده و مسافرتی بهند و عربستان کرده و از قبر او در مسجدی که هم اکنون در آن قریه است اندک اثری باقی مانده است .

نویسنده این سطور از یکی از سالخوردگان شیراز که از قدهاء اهل شعر و ادب بود حکایتی شنیده که ممکن است دهان بدهان از قدیم باز مانده باشد و آن اینست :
شاه اسمعیل صفوی در نخستین سفر بشیراز (سال ۹۰۹ هجری) روزی بقریه مسجد بردی میرود و استعلام می نماید که اگر از اهل علم و ادب کسی در آنجا یافت میشود بحضور او بیاورند . چون غیر از مکتبی دیگری که بعلیه فضل آراسته باشد در آن دم یافت نمیشد او را بنزد شاه بردند . آخوندی دید با جامه مخفف و ژنده و در لباس مسکنت و فقر ، بنظر استخفاف در او نگریست و از اشعار او سؤال کرد . مکتبی شعری چند در توحید که در ابتدای ایلی و مجنون ساخته است و باین بیت آغاز میشود : ای بر احدیت ز آغاز خلق ازل و ابد هم آواز برای شاه بخواند و در شاه تأثیری بلیغ نمود و وی را دیگرگون ساخت و (بقیه در حاشیه صفحه بعد)

مکتبی شیرازی را با مثنوی کوچک ولی فصیح و بلیغ او میتوان آخرین راوی این «تراژدی» تاریخی دانست، و آن منظومه در غایت فصاحت و استحکام و در منتهای سلاست و انسجام است که بروش لیلی و مجنون حکیم نظامی گنجوی برشته نظم درآمده، یعنی به بحر هزج مسدس که دیگران نیز همه بهمین بحر سروده اند. وی مدعی است که در مسافرتی که از هندوستان بایران می آمده بر ساحل عربستان گذشته و بخاک نجد قدم نهاده و در آنجا نسخه داستان قیس و لیلی عامری را بدست آورده، و نیز قبر لیلی و مجنون را

دانست که مکتبی را در زیر لباس ژنده دلی زنده، و در جامه مسکینان داش خردمندانت پس قدر او بغرود و گرامی بداشت.

مکتبی مثنوی لیلی و مجنون را بنام امیر قاسم پرناک بنظم آورده و این امیر و پدرش امیر منصور از امرای تراکه آق قویونلو هستند. پدرش امیر مظفرالدین منصور از طرف سلطان یعقوب آق قویونلو در حدود سال ۸۸۰ هجری والی بالاستقلال فارس گردید و پس از آن بهمد دولت میرزا رستم بك آق قویونلو فرزندش امیر قاسم بجای پدر والی گشت (سال ۹۰۰ هجری) و چون میرزا سلطان مراد آق قویونلو بتخت سلطنت نشست (سال ۹۰۷ هجری) قاسم را معزول نمود و در قلعه استخر مجبوس کرد و باین منوال حکومت مطلقه فارس که مدت یکربعم قرن بدست این پدر و پسر بود بسر آمد. (پرناک بضم اول قریه ایست در یسار رود جیحون)

(رجوع شود به فارسنامه ناصری، جمع الفصحاء، آتشکده آذر)

دیگر از آثار مکتبی منظومه کلمات علیّه غراست که کلمات حضرت امیرالمؤمنین را بشعر درآورده و آن کتاب در بهمن ۱۳۱۳ با مقدمه نفیسی بخامه استاد گرامی آقای ملک الشعراء بهار در تهران بجای رسیده و نیز درباره این کتاب مقاله بقلم دانشمندانه آقای رشید یاسمی استاد دانشگاه در مجله آینده سال اول منتشر شده است.

از دور دیده که چگونه دو چشمه از پایه آن مزار جریان یافته و بهم آمیخته و دو بیدُبن از آن آرامگاه روئیده و در هم آویخته اند . اگر هم این ادعا بصحت مقرون نباشد زبان شاعر بتفسیری لطیف از اتحاد روحانی آن عاشق و معشوق وصف کرده چنین میفرماید:

« آندم که ز هند باز گشتم	بسر لجه بحر میگذشتم
بحری و چه بحر از کرانها	سیل خور موجش آسمانها
کیمخت نهنگ و ماهیانش	کھسار و جزیره درمیانش
آخر که بساحل اوفتادم	در بر عرب قدم نهادم
دیدم که زمین چو دیگ جوشان	بی توشه چو وادی خموشان
پر جوش چو دیگ آب دریا	زو آب نهان و ریگ پیدا
شهری ز خوشی جنان سرشتی	در دوزخی آن چنان بهشتی
خلقش ز تف هوا سیه و ش	چون پنبه که در وی افتد آتش ...
القصه بشهر چون رسیدم	این نسخه در آن دیار دیدم
لیلی مجنون چنانکه گفتم	از مردم آن زمین شنفتم
شخصی که از او فزود و جدم	از دور نمود کوه نجم
گفتند رندگان هامون	کاین وادی لیلی است و مجنون
از تربشان دو چشمه زاده	و آن هر دو بیکدگر قتاده
در مقبره شان دو بید خرم	پیچان شده چون دورشته باهم
زان بادیه هر گیاه اخضر	پیچان شده بر گیاه دیگر
هر سبزه در آن چهار دیوار	گلهای دو رنگ آورد بار
هر گل که از آن گیاه روید	دیوانه شود هر آنکه بوید »



مکتبی نیز مانند خسرو و جامی بعزم ساختن پنج مثنوی
 در برابر مثنویات خمسۀ حکیم نظامی بوده است ولی ظاهراً
 باین مقصود نائل نگشته و جز یک مثنوی لیلی و مجنون از این
 خمسۀ نسروده است. این شاعر شیرین از نظامی و خسرو بادب و
 احترام نام برده لیکن به مثنوی جامی اشاره نکرده و ظاهراً آن نسخه
 بواسطه قرب عهد هنوز انتشار تمام نیافته یا آنکه وی را بر آن وقوفی
 نبوده است. در این باب می فرماید:

«هر چند که خسرو و نظامی	دادند دو خانه را تمامی
من کاین نمط یگانه کردم	نقاشی آن دو خانه کردم
نی نی که در این نمط که دارم	نقاش نیم سفید کارم
هر کس که جز آن دو اوستادند	هندوی من اندرین مرادند
آن در که برشته کرده ام نو	از گنج نظامی است و خسرو
پختم بگدائی کرمشان	دیگی ز تراشه قلمشان
تا هر که بسفرده ام کشد دست	داند که چه چاشنی در او هست
و در جای دیگر فرماید:	

«با این همه گوهر از دل تنگ	چون کود بسینه بسته ام سنگ
وین طرفه که پنج گنج از در	خواهم بکف تهی کنم پر
از گفتن خمسۀ ام که نامیست	مقصود ستایش نظامیست ...
خواهم ز زمانه سازگاری	وز عمر مدد ز بخت یاری
کاین خمسۀ کنم در انتهایش	بالای هزار خمسۀ جایش

امروز مراست طبع ماهر چون درج فلک پراز جواهر
نظم بود از پی تمامی شیراز: خمسۀ نظامی «

سرمشق مکتبی در نظم این مثنوی نظامی بوده است و قوه
تصویریۀ او در اختراع حکایات عجیبه کمتر از امیر خسرو است و
همچنین کمتر از جامی در صدد رجوع باصل و منابع عربی بوده
و هرچه که در نظامی دیده با لطف بیان و شیرینی کلام و
تشبیهات ساده ولی عمیق از نو بیان نموده است. با این همه او را
حکایاتی است مخصوص بخود او که در سایر مثنویات دیده نمیشود،
و از آنجمله است داستان پیر و دعا کردن او که چون حال قیس
بجنون انجامید پدر او را نزد آن پیر برد و شفای فرزند را دعائی از
او التماس کرد. پیر چون حال مجنون را بدید دست بدعا برداشت و از
درگاه آلهی سوز ابدی و نیستی در فراق، برای او طلب فرمود، و این
قطعه ایست بسیار لطیف که در آن می فرماید :

«گویند بروزگار مجنون پیری بُد تو امان گردون
در قلۀ کوهی از جهان دور نزدیک بحق زمر دمان دور
بر کهنه حصار کوه محکم تاریخ کهن سرای عالم
بر هر که زدی دم دعایش دادی همه حاجتی خدایش
شد سید عامری محزون در خلوت پیر برد مجنون
گفت این پسر لطیف منظر شوریش فتاده است بر سر
باشد نفسی کنی بکارش وز چهره نشانی این غبارش

فکر دل زخم‌دار او کن چون نی نفسی بکار او کن
زاهد چو حدیث عشق بشنید لرزید چنانکه کوه لرزید
گفتا زمن این دعا روانیست کامین کسیش در قفا نیست
در عشق که آتشی است مولم باد نیست و چو در هر دو عالم ...
گفت این و فتاد دیده پر خون باقد چو نون بیای مجنون
بگریست که یارب این جوانمرد هر گرمدهش خلاص ازین درد
سوز ابدی ده از عطایش وانگه بعدم فکن دواش
سوزی که از او حیات خیزد تن سوزدو استخوان بریزد»

دیگر حکایت قصد قتل مجنونست که سابقه و نظیری از آن در مثنویهای متقدم دیده نشد و ظاهراً اختراع مکتبی است و تفصیل آن بدین منوال است که روزی پدر لیلی که سلطان دیار خود بود بر اسبی سوار و از میان بازار میگذشت، ناگهان آوازی شنید که خواننده از ایات قیس بیتی را که در مغالطه با لیلی ساخته است میخواند. از آن کلمات بغضب در میآید و آن خواننده را می‌طلبد و از چگونگی آن غزل پرسش میکند. مرد غریب که او را نمی‌شناسد داستان عشق قیس را با لیلی برای او حکایت میکند. ملک از ترس فاش شدن این راز و بی‌آبرویی، شخصی خونکار را بقتل مجنون مأمور می‌سازد و او با تیغ و خنجر آبدار در بیابان بطلب وی برمیآید و او را شکسته و افتاده در پای سنگی می‌یابد. ولی حال زار و پیکر نزار مجنون چنان او را غمگین می‌نماید که از سر شفقت از

کشتن او میگذرد.

در این قطعه وصفی دقیق از نزاری و ضعیفی معجون آمده
محتوی بر انواع تشبیهات و تعبیرات چنانکه خاص مکتبی است و
این ابیات از آنجاست :

« فرمود که خونئی بیوید	وان عاشق خون گرفته جوید
در بادیه سر بُرد بزورش	سازد شکم درنده گورش
شد خونئی و تیغ آتشین تاب	دادش چو زبان مار زهر آب
میگشت و بدست خنجر کین	سوهان زده زابروان پر چین
تایافت چو مرد داش بتنگی	با عضو شکسته زیر سنگی
صد کوه بالا تن چو اوئی	آویخته از نفس بموئی
چو گان صفتش دوپای پر خون	کعب آمده هم چو گوی بیرون
گر تیغ زندیش بناگاه	از ضعف بدن نبودى آگاه
بازوش ز استخوان بی تاب	چون شاخ نهال خشك بی آب
جسم از رگ خون رشته رشته	باغی همه سرخ بید رشته
خونئی ز خیال خود خجل ماند	پایش ز سرشك او بگل ماند
میگفت و همیگر بست چون میغ	چون برق فکند بر زمین تیغ ...
در ریزش خون او چه خیزم؟	خونئی که ندارد او چه ریزم؟! ...»



دیگر از حکایات اختراعی مکتبی که مأخذ و منبعی جز قوه
تصوریه شاعر نداشته است داستان بیمار شدن لیلی است از غم
پنهانی که طبیبی مسیحا نفس درد او را می شناسد و پیغامی از یار

میاورد و گلی از دالدار بسوی او هدیه می سازد که چون می بوید
شفا می یابد .

در وصف بیماری لیلی گفته است :

« گشت آخر از ان بلا و تیمار چون مردم چشم خویش بیمار
گلنار لبش که بود خندان شد آبله نار آب دندان
میبود تنش چو سنگ کانون کاتش بدش از درون و بیرون
از تب که تنش تباب گشته ماهی بدو آفتاب گشته
چون ماهی تابه سوخت جانش در روغن مغز استخوانش »
و هم در وصف پزشک و مهارت او می فرماید :

« فر رانه طبیب خوب دیدی کاندن تن مرده جان دمیدی
در شیشه چرخ گاه بینش دانسته مزاج آفرینش
گردیده بچستن دوائی چون آب بیخ هر گیائی
جان همه خلق را بدرمان از حادثه فلك نگهبان »
و نیز در هدیه گل بلیلی گوید :

« وانکه پی هدیه تو دل شاد این دسته گل بدست من داد
ایلی چو گلش بدید در دست از بستر تب چو شعله برجست
آن دسته گل گرفت و بوگرد حالی گل سرخ شد گل زرد »

درین قطعات سخن روان و منسجم و تعبیرات ساده و
مختصر ، ولی پر مغز و عمیق ، که خاص کلام مکتبی است قابل توجه
و دقت میباشد .

مکتبی مانند اسلاف خود از داستان نوفل و دخالت او در کار آن دو عاشق و معشوق منظمه ساخته که انجام کار را بجنگ نوفل با قبیله ایلی می کشاند وای آن جنگ را بنهجی بکر و بدیع که شباهتی بروش نظامی و خسرو ندارد بپایان می رساند، باین طریق که مجنون در هنگام جنگ بیخودانه بقبیله ایلی در می آید و اسیر سپاهیان آن قوم میشود و چون در برابر نوفل قصد کشتن او میکنند نوفل بناچار دست از رزم و پیکار بر میدارد و با آن طائفه بشرط رهایی مجنون صلح میکند و باین طرز مکتبی نوفل را از وصمت بیوفائی و بدعهدی پاک میسازد.

خلاصه این منظومه بدیع که بوصف طلوع صبح آغاز میشود اینست:

کرد از رخ روز خال شب دور	» چون صبح بتیغ راندن نور
برداشت سیاهی از پر زاغ	مجنون رمیده را بعد داغ
شمشیر ز هر طرف کشیدند	لشکر زد و رویه صف کشیدند
جلاد اجل ز جای برخاست	آواز نفیر و نای برخاست
مریخ وشی سپهر همکل	کز خیل عروس دید نوفل
تا هم چو فلک بریزدش خون	چون گل بزمین فکند مجنون
ورنه کشم این اسیر دلتنگ	میگفت که بگذرید از جنگ
فی الحال میانجئی فرستاد	نوفل چو بدید کرد فریاد
ایلی نه، ولی دهند مجنون!	تا صلح شود زیرش خون
مجنون ز هلاک از میان رست	چون از دو طرف بصلح پیوست

نی نی که ز حال صعبناکش رستن ز هلاک بد هلاکش

در یکجا مکتبی مجنون را بلب چشمه می‌نشاند که در آن آب
زالال عکس هلال را می‌بیند و بیاد حبیب می‌افتد و باوی راز دل
میگوید و بوسیلست او بمحبوب پیام می‌فرستد. ابیات این حکایت دارای
تشبیهات رقیق و استعارات دقیق و از آنجمله است :

« مجنون ز چنان مقام دلکش	نالان چو بآب افتد آتش
رفت از لب چشمه خورد آبی	آبی نه که شربت عذابی
ناگاه هلال دید در آب	در حلقه ماهیان چو قلاب
گفت ای بنظاره قابل دل	پهلو صفتم مقابل دل
ای مکحلّه سپهر را میل	مجراب ترا ستاره قنديل
گوئی چومن چراغ تاریک	گشتی توهم از فراق باریک
زین سوز که در سپهر داری	پیداست که داغ مهر داری
روزی که رسی بام لیلی	زین غم زده اش پیرس خیلی ! »

پس از آن بابری سیاه نظر می‌نماید و آشفته‌گی و تیرگی آن از
موی دلبر او را خبر می‌دهد و لختی باوی راز و نیاز می‌گوید و از
نو پیغام هائی بیار می‌فرستد :

« ابر سیاهی برابرش بود کاشفته چو موی دلبرش بود
مجنون بوی آنقدر نگه کرد کش خون سیه ز دیده ره کرد... »

در همین قطعه ابر را بچرخ آبی تشبیه نموده که دشتهای زمین
را در بهاران آبیاری میکند :

« گفت ای زشرف‌های سایه طفلان نبت را تو دایه
ای سقف سراجۀ نگارین چرخ‌بار طوبت بهارین »
این مناظرات را مکتبی اختراع نموده تا در برابر مکالمات
مجنون با طیور و باد و ستارگان که نظامی (با نظر بمنشأ عربی) در
منشوی خود آورده است استقبالی کرده باشد .

(۹) (۱۰)

قوة تصویربۀ مکتبی از کاریز و قنات که در صحرا های ایران
برای نقل آب از نقاط مرتفعه اختراع کرده اند و از خصایص آبیاری
آن مرزو بوم است ، اتخاذ حکایتی بدیع و تازه کرده است غافل از
آنکه در بیابانهای نجد و در اطراف حی بنی عامر اینگونه قنات
وجود ندارد . او تصور نموده که چون قوم لیلی گرد او بمحارست
پرداخته و قیس را راهی بدیار محبوب نبوده ناگهان کاریز خرابی
کشف می نماید که تا در خانۀ یار میرفته است ، و آن عاشق بیچاره از
آن حفرۀ زیرزمینی خود را بمنزل گاه معشوقه میرساند و در آنجا بسرود
خواندن می پردازد ، ملازمان لیلی او را سنگباران میکنند و عاقبت
پدر شرح حال او را شنیده بیاری فرزند می رود و نجاتش می دهد .
این حکایت بی تکلف می نماید که چگونه شاعر ساده ده نشین
برای قیس بنی عامر از محیط و منظر مکانی خویش تاروپود چنین
داستانی عجیب بافته :

« مجنون شکسته شد بغاری پیچید چو زخم خورده ماری
وقت سحر از مغارۀ تنگ سر کرد برون چو آتش از سنگ

بُد راه دیار یار بسته خلقی بکمین او نشسته
 اندیشه کنان که چون نهنگام کاید بقبیلۀ دلارام؟
 کاریز شکسته در آن غار بُد از بن کوه تا در یار
 در هر قدمش چو گور خانه دیوار فکندۀ در میانه
 سنگی که بچاهش افکندند زانروی زمین صدا شنیدند
 آن عاشق تشنه لب که چه یافت زان رخنه بسوی دوست بشتافت
 چون رخسار میوه از ره افتاد چون دلو بریده در چه افتاد
 میرفت در آن خرابه دهلیز از گریه او روانه کاریز
 زان شعله آتش فروزان هر چاه شده تنور سوزان
 هر چاهی از آن چو رخنه نی پر غلغله زآه و ناله وی
 نالان چو گذر بچاه ها کرد چون موسیقار صد صدا کرد
 زان گور چو مرده سرانجام سرزد بقبیلۀ دلارام !...

داستان شوی کردن لیلی بابن سلام و خبر شدن مجنون و در
 پوست گوسفند در میان گله بخانه لیلی رفتن، و دیدن معشوقه، و
 سرگذشت وی با پدر پیر، و وفات پدر، و مکاتبه بالیلی، و مکالمه او
 با خال و مادر خویش، و فوت مادر، و سوز و گداز مجنون در
 مرگ او، و حکایت مرگ لیلی و مردن مجنون بعد از وی، همه
 اینها مطالبی است که با اختلافات بسیار جزئی تقلید از مثنویهای
 گذشته است و نکته تازه ندارد.

خلاصه کلام آنکه مثنوی مکتبی در سادگی گفتار و دقت تعبیر

و تشبیهات ژرف و لطافت مضامین در شمار شاهکارهای استادانه ادب فارسی بشمار است. و ذوق لطیف و دل حساس و خاطر پر شور گوینده در خواننده تأثیری روحانی دارد و خود او برستی گفته است:

« هر نقطه ز کلک من که جسته خون جگرست نافه بسته
از بحر سخن گهر نگارم وز دوده دیده خط نگارم
چون تیغ غلاف نیم جان را از سینه کشیده ام زبان را
با آنهمه گوهر از دل تنک چون کوه بسینه بسته ام سنگ »

و هم در اواخر قرن نهم و اوایل قرن دهم مولانا عبدالله متخلص بهاتفی^۱ مثنوی دیگری بنام و در توصیف عشق لیلی و مجنون سروده است که بیت اول آنرا معلم و خال او یعنی استاد بزرگ آن عصر عبدالرحمن جامی افتتاح فرموده و وی با آخر رسانیده و آن بیت اینست :

این نامه که خامه کرد بنیاد توقیع قبول روزیش باد
و این مثنوی بهمان طرز و سبک سایر مثنویاتست و نکته تازه و بدیعی ندارد. در آخر منظومه هاتفی بروش متقدمین استاد خود جامی و اساتید سلف را بنیکی یاد کرده و گفته است :

« امروز منم بدور جامی هم پنجه خسرو و نظامی »

۱- هاتفی عبدالله خرجردی جامی، خواهرزاده نورالدین عبدالرحمن جامی (وفات در ۹۲۷ هجری) برای شرح حال او رجوع شود بتذکره هفت اقلیم، تحفه سامی، مجالس النفاس امیر علیشیر نوائی، ریاض الشعرا،

جامی نه که تاج بخش خسرو آئین سخن شده ازو نو
سلطان سخنوران عالم در دین سخنور است خاتم
در شعر سه تن پیمبرانند قولیست که جملگی برآند
فردوسی و انوری و سعدی هر چند که لابی بعدی
این خاتم آن سه گانه آمد چون بی بدل زمانه آمد...
این نامه رسید چون باتمام لیلی مجنون نهادمش نام
قصدم نه از آن سخن سرایشست مقصود طبیعت آزمائیشست

از قرن دهم تا زمان حاضر که قرن چهاردهم هجریست جسته
جسته از شعرای صاحب ذوق در پیرامون عشق لیلی و مجنون
بسبک و روش گویندگان سلف آثاری بظهور رسیده و در ادبیات و
حکایات بطور مستقل یا باستعاره و مجاز ازین عاشق و معشوق نام
برده اند ولی متضمن نکته بدیع یا آئین نوینی نیست و غالباً
تقلید گذشتگانست و درین مقال مختصر مجال بحث مفصل از آن
نمی باشد و باختصار میتوان گفت که یکی از آن مقوله مشنوءی است
که هلالی جغتائی^۱ در هرات برشته نظم کشیده و این دوبیت را
صاحب تحفه سامی از آن نقل میکند :

«چشمش زاغی نشسته در باغ ابروی سیاه او پر زاغ
نازک بدنی چو مغز بادام پا کیزه تنی چو نقره خام»

۱ - برای شرح حال هلالی رجوع شود به تحفه سامی و مجمع الفصحا و

دیگر مثنوی است که روح الامین اصفهانی^۱ در دکن هندوستان بنام سلطان محمد قلی قطب‌شاه در حدود سال ۱۰۲۰ هجری قمری بنظم آورده و بیت اول آن اینست :

« ای حسن طراز عشق پرداز انجام نمای **کار** آغاز »
دیگر منظومه ایست بنام « چاه وصال » که آن نیز در اطراف حکایت لیلی و مجنونست و بنظر نویسنده نرسیده است .
این مثنوی‌ها که جز تقلیدی از گذشتگان بیش نیست انتشار و اشتهاری ندارند .

در قرن دهم و یازدهم در ایران و هندوستان بعضی از شعرای صاحب قریحه بگفتن مثنویات خمسه بسبک^۲ ، نظامی مبادرت ورزیده و در برابر هر يك از کتابهای پنجگانه آن استاد مثنوی جدیدی متضمن داستانی بهمان سبک و بهمان بحر ساخته اند و از آنجمله است مثنویات سبعة زلالی خونساری که در اوایل قرن یازدهم میزیسته و در برابر لیلی و مجنون مثنوی بهمان طرز منظوم ساخته است .

در همان اوقات در هندوستان فیضی دکنی^۳ ابوالفیض بن شیخ

۲- برای شرح احوال روح الامین اصفهانی رجوع شود بذكره میرزا طاهر نصرآبادی ، معاصر الامراء ، حدیقة العالم ، فهرست کتب فارسی تألیف «ریو» ص ۶۷۵
۳- فیض دکنی در سال ۹۵۴ هجری تولد و در ۱۰۰۴ وفات یافته .
رجوع شود به فهرست کتب خطی ص ۴۵۰ ، آئینه اکبری ، منتخب التواریخ تألیف برا اوئی ؛

مبارك از شعراء معروف و مشهور فارسی زبان در هند كه ملك الشعراء دربار اكبر شاه بابرى گوركاني است و در دهلى ميزيسته بحكم اكبر شاه حكايى هندی را موضوع يکى از مثنويات پنجگانه خود قرار داده^۱ و هرچند هر پنج داستان وی با تمام نرسیده ليكن اين مثنوى كه بطرز و بحر ايلی و مجنونست پايان يافته و باين بيت آغاز شده :

« ای درتاك و بوى تو زآغاز عنقای نظر بلند پرواز »

اين حكايث عشقی كه در حدود چهار هزار بيت ميشود موسومست به « نل و دمن » كه آن از داستان نالا Nala و دامایانتيا Damayanti اقتباس شده و اصل آن در كتاب قدیم هنود موسوم به مهاباراته آمده و شاعر از ساسكریت بفارسی ترجمه نموده و بسبك ايلی و مجنون بشعر در آورده است.



در كتب خطی موزة بریتانیا نسخه منظوم از ايلی و مجنون بلهجه کردی گورانی وجود دارد كه بزعم ريو (جامع فهرست كتب خطی موزة بریتانیا) در اوائل قرن نوزدهم میلادی گفته شده و ابتدا ميشود باين بيت :

واحد بیچون حی بیهمتا

رازق رزاق یگانه تینا (تنها)

آمین و آمین آیه هل اتی

اين منظومه كه گوینده آن معلوم نیست محتوی بسیاری لغات

۱- رجوع شود به فهرست كتب خطی موزة بریتانیا تألیف ريو، ص ۶۷۰

و اصطلاحات کردی گورانیست و مخصوصاً از این جهت جالب توجه است که می نمایاند داستان لیلی و مجنون از دائرة کلام فارسی فصیح و سبک اشعار صنعتی تجاوز نموده و در لہجہ ہای ولایتی و محلی نیز نفوذ کرده است .^۱



در این ایام جمعی از جوانان ادیب و باقریچہ کہ از ہواداران شعر و موسیقی و باداب اروپائیان آشنا ہستند در صدد برآمدند کہ از آثار اساتید شعر فارسی نمایشہائی ترتیب بدهند و بطرز فرنگی « اپرت » ہا بنگارند و در معرض تماشا گذارند از آنجملہ سرگذشت لیلی و مجنون خاطر آنرا بخود متوجہ ساختہ تماشنامہ (Pièce) تألیف کردند و باز حمت بسیار اسباب کار را فراہم ساختہ برای نخستین بار در بہمن ماہ ۱۳۰۸ در تہران نمایش دادند و مورد قبول عامہ واقع شد .^۲

این نمایش نامہ از آنجہت کہ در تاریخ ادبی حکایت لیلی و مجنون باب نوینی و صفحہ جدیدی گشودہ در خور یادآور بست خاصہ کہ در آن اشعار اساتید مخصوصاً اشعار حکیم نظامی با موسیقی بدیع و دلنوازی آمیختہ شدہ ، دیگر ابیات آنرا شعرای جوان و موسیقی آنرا سازندگان ہنرور ساختہ و پرداختہ اند و متضمن پنج پردہ است بدین ترتیب :

۱- رجوع شود بہ فہرست کتب فارسی ص ۷۴۳ .

۲- مؤلف این نمایشنامہ آقای محمدجواد تربتی و سازندہ نقابت آن آقای

اسماعیل مہر تاش مؤسس « جامہ بارید » می باشند .

پرده اول : قیس و لیلی در مکتب خانه ،
 پرده دوم : معانقه مجنون و لیلی در بیابان که منجر به مجنون قیس
 و مزاجت لیلی با ابن سلام میشود ،
 پرده سوم : قبیله و خیام ابن سلام و زفاف لیلی ،
 پرده چهارم : فرار لیلی از منزل شوی بخانه پدر ،
 پرده پنجم : وفات عاشق و معشوق .

در تزیین مناظر این نمایش نیز تا آن حد که وسایل فراهم
 بوده ذوق و ملیقه بکار رفته و جلب توجه تماشاگران را نموده بطوری
 که تا این تاریخ چند کثرت تکرار شده و نویسنده سطور هم بکار
 شاهد و شنونده مناظر زیبا و نعمات روح افزای آن بوده است .
 بعضی از قطعات اساتید قدیم در این نمایش در کمال استای بکار
 رفته و بلطف تمام با موسیقی آمیخته شده که اهل ذوق را شیفته
 میسازد مانند قطعه که در آغاز پرده دوم است و مکالمه مجنون را
 با ستارگان نشان میدهد و ما آنرا بعین در اینجا نقل میکنیم :

پرده دوم

واقع است در بیابانی که اطراف آن از درختان آراسته شده ، و کوهی
 از دور نمایانست ، شبست و ستارگان و ماه در آسمان می درخشند از یکطرف
 مغاره پیداست که مجنون برون آمده و مشغول خواندن اشعار ذیل میشود : (اصفهان)

ای طالع دولت از تو بیروز	« ای زهره روشن شب افروز
گر چارهات هست چاره کن	در من بوقا نظاره کن
سر نامه نام جمله نامت	ای زهره و مشتری غلامت
کاید شب من بروشنائی	آن کن ز عنایت خدائی

ای محبوب ، دل آزاری مکن ، دلسوخته خود را میازار ، بخدا که آزار عاشق
بیچاره چون من بسندیده نیست ، من شیرینی زندگی را دروصال تو میدانم .
لیلی عزیز ! در آتش عشق تو میسوزم و از سوخته شدن پروا و هراسی
ندارم ، این مجنونست که در راه محبت دلداری خویش از مرگ هم بی باکست ،
بیا ، بیا و دلباخته پریشان روزگار خود را دلجوئی کن ، زندگی او را سیاه مساز ،
(موزیک - سه گاه) .

ای کعبه من جمال رویت محراب من آستان کویت
گیرم دلت از سر وفا شد آن دعوی دوستی کجاشد ؟ ...

ابتکار و لطف قریحه نویسندگان و نوازندگان این نمایشنامه
شایسته تقدیر است و بعضی معایب آن هم از آنجا که نخستین
بارست در نظر ناقد بصیر کاملاً قابل اغماض می باشد بدان امید که
در دفعات آینده قطعات دیگر با رعایت قواعد فنی و پیروی از مبادی
هنر تأثر نویسی انشاء الله تألیف گردد و این « تراژدی تاریخی »
بطوریکه شایسته شان و مقام اوست در محضر ارباب ذوق نمایش
داده شود .

باری آتش عشق مجنون و لیلی که نزدیک به هزار و دوست
سال است افروخته شده پیوسته از درون سینه صاحبان ذوق ونوک
خامه ارباب ادب زبانه کشیده و دائماً رو به بسط و وسعت بوده و
همواره دلهای دردمندان را پریشان و چشمهای صاحبان را گریان
ساخته است و چنانکه در این صفحات اشاره شده در این دوره طولانی

نه تنها درخاک ایران بلکه در سراسر ممالک آسیای غربی این حکایت
غم انگیز موضوع بیان احساسات لطیف عشق بوده است و در لباس
مجنون عواطف رقیقه و دوستی پاک را نشان داده اند و شك نیست
از این پس نیز این آتش سوزان فرو نخواهد نشست و هر چند که
از وجود عاشقان جز خاکستری بجای نگذاشته شراره آت تا روز
واپسین فروزان ما را شعله های دیگر خواهد انگیخت و پس از ما
دیگران از آن وصف ها خواهند گفت .



فهرستی از مشنریات لیلی و مجنون *

۱ - فارسی

لیلی و مجنون نظامی گنجوی - در سال ۵۸۴ بنظم آمده و بنا بر تصریح خود شاعر ۴۴۵۰ بیت است .

مجنون و لیلی امیر خسرو دهلوی - در حدود ۲۶۶۰ بیت میباشد و در سال ۶۹۸ تألیف شده و در هند چاپ رسیده است .

لیلی و مجنون عبدالرحمان جامی - در حدود ۳۸۶۰ بیت و در سال ۸۸۹ بنظم آمده .

لیلی و مجنون مثالی کاشانی - بسال ۸۹۷ گفته شده و نسخه آن در کتابخانه مجلس موجود است .

لیلی و مجنون هلالی استرآبادی - (مؤلف بسال ۹۳۵ یا ۹۳۶ وفات یافته) نسخه این کتاب در موزه بریتانیا موجود است ، رجوع شود به فهرست ربو ص ۸۷۵ ،

لیلی و مجنون هاتقی - (وفات شاعر بسال ۹۲۷ هجری است) نسخه کتاب در کتابخانه مدرسه عالی سیهسالار موجود و در سال ۱۷۸۸ میلادی در هند چاپ شده است .

لیلی و مجنون میر حاج - مؤلف بسال ۹۰۶ وفات یافته و معاصر امیر علیشیر نرائی بوده است .

لیلی و مجنون قاسمی گونابادی - چند بیت از آن در تذکره هفت اقلیم نقل گردیده و قاسمی معاصر شاه طهماسب (۹۳۰-۹۸۴) است .

لیلی و مجنون سهیلی - مؤلف امیر نظام الدین احمد است که کاشفی انوار سهیلی را بنام او تألیف نموده و در ۹۱۸ وفات یافته است (رجوع شود به قاموس الاعلام ترکی در ص ۲۷۰۷)

* این فهرست را فاضل دانشمند آقای ابن یوسف شیرازی که در فن کتابشناسی استاد هستند جمع آوری نموده اند که برای مزید فایده با امتنان از زحمات ایشان درج میشود .

لیلی و مجنون ضمیری اصفهانی - یکی از کتابهای خمسة اوست و نام چهار مثنوی دیگر او در هفت اقلیم آمده مؤلف معاصر شاد طهماسب بوده است .

لیلی و مجنون مقصود بیات شیرازی - در تذکره سامی چند بیت از این کتاب که تمام ابیات آن معنی ندارد نقل شده و عین ابیات است که صاحب تذکره هفت اقلیم بنام هدایت الله تهرانی رازی از لیلی و مجنون بی معنی وی نقل کرده است (مؤلف معاصر سام میرزا بوده)

نل و دمن فیضی هندی - (۹۵۴ - ۱۰۰۴ هجری) در حدود ۴۲۰۰ بیت میباشد و نسخه آن در کتابخانه سپهسالار موجود است ، مکرر هم بچاپ رسیده .

لیلی و مجنون مکتبی شیرازی - بسال ۸۸۶ هجری گفته شده و مکرر بچاپ رسیده است .

لیلی و مجنون مهدی - مرحوم تربیت بشاعری مهدی تغلص لیلی و مجنونی نسبت داده و بدین تغلص در تحفه سامی شاعری دیده شد که بسال ۹۲۴ مرده است .

لیلی و مجنون هجنون چپ نویس - سام میرزا در تحفه سامی گوید : رساله در بحر لیلی و مجنون بنام من ساخت .
مجنون و لیلی نامی اصفهانی - (مؤلف در ۱۲۰۷ وفات یافته) نسخه این کتاب در کتابخانه مرحوم تربیت دیده شده .

لیلی و مجنون فوقی بزدی - مؤلف معاصر شاه عباس دوم (۱۰۵۲ - ۱۰۷۷) بوده ، و آقای آیتی در « تاریخ یزد » از آن نام برده است .
لیلی و مجنون صبای کاشانی - (وفات بسال ۱۲۳۸ هجری) و نسخه از آن در کتابخانه ملی ملک موجود است .

لیلی و مجنون عبدی یک شیرازی - (اواخر قرن دهم) رجوع شود بتذکره هفت اقلیم و در اینجا است که دوبار بگفتن خمسة پرداخته است .

لیلی و هجنون کاتبی - رجوع شود بنهرست ریو ص ۶۳۷ .
» ثنائی - خواجه حسین ثنائی مشهدی بسال ۹۹۶ وفات یافته و صاحب کشف الظنون مثنوی بدین نام بوی نسبت داده است .

لیلی و مجنون هدایت الله رازی - اصطبل دارشاه طهماسب و شاه عباس بوده است . (رجوع شود بصفحه پیش بمثنوی مقصود بیک)
لیلی و مجنون اشرف مراغی - مرحوم تربیت در تقویم خود بدین شاعر نسبت داده و زمان شاعر معلوم نشد .

لیلی و مجنون تجلی - علیرضا تجلی شیرازی در او آخر قرن یازدهم میزیسته .
 « **حکیم شنائی** - مرحوم تربیت این مثنوی را باو نسبت داده و در کتب تذکره و تاریخ تصریحی بر آن نیست ولی گویند که اکثر کتب را جواب گفته و مثنویهای چند دارد (مؤلف بسال ۱۰۳۷ وفات یافته)
لیلی و مجنون سالم ترکمان - رجوع شود به « دانشمندان » تألیف مرحوم تربیت .

لیلی و مجنون اسیری تربتی - رجوع شود به دانشمندان مرحوم تربیت .
کاشف شیرازی - (معاصر شاه عباس بزرگ) ، نصرآبادی
 « **لیلی و مجنون** و عباس نامه » و « هفت پیکر او را نام برده است .
لیلی و مجنون نصیبی کرمانشاهی - رجوع شود بآثار مرحوم تربیت .
 « **موجی** - رجوع شود بآثار مرحوم تربیت ، (درقاموس الاعلام ترکی « موجی » تغلصی نام برده شده که بسال ۹۷۹ وفات یافته و یوسف و زلیخائی در ۶۰۰ بیت گفته و ظاهراً گوینده لیلی و مجنون همین شاعر است)
لیلی و مجنون صاعدی - در قاموس الاعلام صاعدی خوشانی زین الدین نام از شعرای قرن نهم معرفی شده .

لیلی و مجنون صرفی - در هفت اقلیم در ذیل ساوه بدین نام شاعریت و مرحوم تربیت این مثنوی را بصرفی نسبت داده است .

لیلی و مجنون ملا مراد بن میرزا جان - (قرن یازدهم) ، صاحب تاریخ قصص الغاقان که در سال ۱۰۷۷ تألیف شده از این کتاب نام برده است .
لیلی و مجنون سید حسن بن فتح الله - نسخه آن در ضمن خمسة او در موزه بریتانیا موجود است و بسال ۱۰۳۸ هجری گفته شده .

لیلی و مجنون ابوالبرکات لاهوری - در تذکره روز روشن
خمسۀ او نام برده شده است .

لیلی و مجنون داود - خمسۀ او در موزۀ لندن موجود است .
چاه وصال شعله اصفهانی - (اواخر قرن یازدهم) داستان لیلی و
مجنون را بنام « چاه وصال » بنظم آورده و نسخه آن در کتابخانه مجلس
موجود است .

لیلی و مجنون هوس - (میرزا محمد تقی) این مثنوی بزبان اردوست
و نسخه آن در کتابخانه آصفیۀ دکن موجود است (زمان شاعر معلوم نیست)
لیلی و مجنون ناصر همدانی - رجوع شود بآثار مرحوم تربیت .
» » **روح الامین اصفهانی** - (اوایل قرن یازدهم)
نسخه آن در کتابخانه ملی ملک در تهران موجود است و نام کتابهای خمسۀ او
در فهرست کتابخانه مجلس نیز برده شده است .

۲ - ترکی

لیلی و مجنون امیر علیشیر نوائی - (۸۴۴ - ۹۰۶) خمسۀ او
در مدرسه عالی سپهسالار موجود است .
لیلی و مجنون سودائی - نسخه از آن در کتابخانه کامبریدج موجود
است و نظم آن در ۹۲۰ بانجام رسیده .

لیلی و مجنون خیالی - (عبدالوهاب) این شاعر ، معاصر سلطان
سلیم خان اول (وفات ۹۲۶ هجری) بوده ، و در قاموس الاعلام نام این
کتاب برده شده است .

لیلی و مجنون عیسی نجائی - (وفات ۹۱۴) رجوع شود بکشف الظنون ،
» » **احمدی** - مرحوم تربیت از آن نام برده .

صالح بن جلال - (وفات ۹۷۳) رجوع شود به
» » **کشف الظنون** و « قاموس الاعلام »

لیلی و مجنون خلیفه - مرحوم تربیت از آن نام برده و از قاموس



الاعلام دانسته نشد کدام خلیفه نام ، مراد است و احتمال دارد که مراد خلیفه بن ابی الفرج بیضاوی باشد که از ادباء شافعی مذهب بوده و بسال ۱۰۶۰ وفات یافته است .

لیلی و مجنون حمدالله بن آقا شمس - (وفات ۹۰۹ هجری)
رجوع شود به کشف الظنون .

لیلی و مجنون شاهی ادر نوی - بسال ۸۸۱ گفته شده ، رجوع به کشف الظنون گردد .

لیلی و مجنون خلیلی بر سوی - بسر لامعی است که بسال ۹۳۸ وفات یافته .
فضولی - این کتاب بسال ۱۲۶۴ در آستانه چاپ شده و دو نسخه خطی آن در کتابخانه ملی ملک در تهران موجودست و با یکدیگر اختلاف دارند .

لیلی و مجنون بهشتی - (سلیمان چایی) صاحب قاموس الاعلام گوید هشت مثنوی ساخته و از سلطان بایزید فرار کرده و خدمت امیر علیشیر رسیده است .

لیلی و مجنون سنان - مؤلف معاصر سلطان بایزید خانست صاحب کشف الظنون گوید نخستین کسی میباشد که خمسة ترکی اشا نموده و نام کتابهای خمسة وی را هم برده است .



فهرست کتاب *

سرآغاز . صفحه الف - ج ،

مقاله نخستین

رومئو و ژولیت

مقدمه ۱-۶ . اشخاص داستان ۸

ابتدای داستان رومئو و ژولیت . . ضیافت در قصر کاپولت ۱۰ ،
نخستین دیدار ۱۳ ، مکالمه عاشق و معشوق در نیمه شب در کاخ کاپولت ۱۵ ،
رفتن رومئو بنزد راهب «لورانس» ۲۲ ، جنگ تایالت با سرکوتبو و رومئو ۲۶ ،
رومئو در صومعه لورانس و حکم تبعید وی ۲۹ ، دیدار رومئو و ژولیت در نیمه
شب ۳۲ ، نامزدی ژولیت با یاری و تدبیر راهب ۳۴ ، آگاهی یافتن رومئو
از مرگ ژولیت ۴۱ ، باز آمدن رومئو به ورنا و هلاک او ۴۳ ، خودکشی
ژولیت ۴۶ ، کشف اسرار ۴۸ ،

مقاله دومین

لیلی و مجنون بگفته نظامی ۵۵-۱۰۲

آغاز داستان ۵۵ ، خواستگاری لیلی برای مجنون ۶۰ ، مسافرت بمکه ۶۳ ،
حکم سلطان بتل مجنون ۶۴ ، مکالمه دو عاشق بزبان شعر ۶۷ ، گریستن لیلی بیاد
مجنون در بوسان ۶۸ ، نامزدی لیلی ۶۹ ، یاری نوفل بمجنون ۶۹ ، جنگ نوفل
با قبیله لیلی و هواداری مجنون ۷۲ ، عتاب مجنون به نوفل ۷۳ ، جنگ دو نوفل ۷۴ ،
آزاد کردن آهوان ۷۶ ، مکالمه مجنون با زاغ ۷۸ ، پیرزن و اسیر در یوزه ۷۹ ،
عروسی لیلی با ابن سلام ۸۱ ، زفاف و عفاف لیلی ۸۲ ، آگاهی مجنون از عروسی

اعداد شماره صفحه هاست

لیلی ۸۳ ، پدر مجنون ۸۵ ، مجنون با وحشیان صحرای ۸۷ ، شب تیره ۸۹ ،
رسول لیلی ۹۰ ، خال مجنون و مادر او ۹۳ ، دیدار لیلی و مجنون ۹۴ ،
سلام بغدادی ۹۶ ، مردن شوی لیلی ۹۸ ، مردن لیلی ۹۹ ، سوگواری
مجنون در مرگ لیلی ۱۰۰ ، مرگ مجنون ۱۰۱ ،

مقاله سومین

مقایسه منظومه دو شاعر ۱۰۴-۱۵۵

منده ۱۰۴ ، زمان و مکان دو حکایت ۱۰۷ ، آغاز هردو حکایت ۱۰۹ ،
انجام هردو ۱۱۰ ، شکایت و زاری عاشق در آرامگاه معشوقه ۱۱۰ ،
رؤیا ۱۱۲ ، محکوم شدن دو عاشق بحکم سلطان ۱۱۳ ، آمد و شد نهانی بکوی
معشوقه ۱۱۴ ، پشیمانی پدران ۱۱۵ ، یک و نامه در میان دو عاشق ۱۱۷ ،
عروسی معشوقه ۱۱۹ ، طرز تعبیر کلام و اوصاف طبیعت ۱۲۲ ، وصف شب
۱۲۵ ، بیان راز عشق ۱۲۶ ، حزن و اندوه ۱۲۸ ، قوت بازوی عشق ۱۲۹ ،
صعوبت عشق ۱۳۰ ، بیباکی عاشق از هلاک ۱۳۱ ، وصف جمال معشوقه ۱۳۲ ،
زاری عاشق پس از مرگ معشوقه ۱۳۳ ، مگس ۱۳۶ ، اختلاف دو داستان ۱۴۲ ،
ثبات عاشق ۱۴۲ ، یاران عاشق ۱۴۵ ، سفر عاشقان ۱۴۶ ، صبر و بردباری
عاشقان ، نتیجه و متصود هردو حکایت ۱۴۸ ، انجام هردو داستان ۱۴۹ ، بحر
دو منظومه ۱۵۰ ، قافیه دو منظومه ۱۵۲ ،

مقاله چهارمین

داستان لیلی و مجنون در آداب زبان فارسی ۱۵۷-۲۳۹

پیدایش حکایت و روات عرب ۱۵۷ ، ابوالفرج اصفهانی ۱۵۸ ، انتشار
داستان در ادبیات فارسی ۱۵۸ ، (قرن سوم) دویستی باباطاهر ۱۵۹ ،
(قرن چهارم و پنجم) رابعه بلخی ۱۶۰ ، مسرور طالقانی ۱۶۱ ،
مسعود سعد سلمان ۱۶۱ ، (قرن ششم) سنائی و مثنوی حدیقه الحقیقه ۱۶۲ ،
امیر معزی ۱۶۴ ، مثنوی لیلی و مجنون نظامی ۱۶۵ ، نغمه موسوم به لیلی



و مجنون در موسیقی ایرانی ۱۷۲ ، (قرن هفتم) مثنوی ، ولانا جلال الدین
 رومی ۱۷۴ ، لیلی و مجنون با اصطلاح صوفیه - لعمه از لمعات شیخ عراقی ۱۸۹ ،
 در گلستان و بوستان شیخ سعدی ۱۸۰ ، مثنوی لیلی و مجنون امیر خسرو
 دهلوی ۱۸۲ ، (قرن هشتم) در غزلیات خواجه حافظ شیرازی ۱۹۱ ،
 (قرن نهم) مثنوی لیلی و مجنون جای ۱۹۳ ، داستان لیلی و مجنون باشعار
 ترکی ۲۱۴ ، مثنوی امیر علیشیر نوائی ۲۱۵ ، مثنوی فضولی آذربایجانی
 ۲۱۶ ، مثنوی لیلی و مجنون مکتبی شیرازی ۲۲۰ ، (قرن دهم) مثنوی
 هاتفی جای ۲۳۲ ، مثنوی هلالی جغتائی ۲۳۲ ، (قرن یازدهم) مثنوی
 روح الامین اصفهانی ۲۳۴ ، مثنوی زلالی خونساری ۲۳۳ ، مثنوی
 نل و دمن فیضی دکنی ۲۳۴ ، لیلی و مجنون به لهجه کردی کورائی ۲۳۵ ،
 تماشا نامه : اپرت ، لیلی و مجنون در تهران ۲۳۶ ، پایان سخن ۲۳۸ ،
 فهرستی از مثنوی های لیلی و مجنون ۲۴۰ ، فهرست کتاب ۲۴۵ ،

